



٦٠٠٩

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Kısmı	Esat ef.
Yeni Kayıt No	
Eski Kayıt No	2559

لا اله الا الله محمد رسول الله

صديق الانوار

مركز العمل التطوعي
بمحافظة القاهرة
مبنى المعهد
غزلها

صديق الانوار

مركز العمل التطوعي
بمحافظة القاهرة
مبنى المعهد
غزلها

Library stamp with illegible text and a grid structure.

لابد او را مؤثری باید بر آن دویم است که اجسام عالم در جهت بر او
و در جهت و شکل مختلفند پس موضوع شدن آن اجسام بان صفات
جسمیت و لوازم جسمیت نیست و الا باستی که جمله اجسام در جمله صفات
متساوی بودند پس متساوی صفات خود و اجسام و غیره لزوم آن اجسام
درین لازم آید که جمله صفات اجسام در آن مختلفند چنانچه او را
هر چه رو بود و هر چه جان بود او را مؤثری باید پس از او بدتری
و صانعی باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بود او را نیز شکلی و مقدار و چیزی
بود و او نیز بدان سبب محتاج بدتری دیگر شود پس او را صلاحت آفریدگار
عالم نباشد پس معلوم شد که آفریدگار عالم و جسم نیست و چون جسم نبود در
جهت وجود و بشارت نتوان کردن و ازین نکته جمله مذمت است
باطل شود و چون درست شد که جسم نیست گویم یا جو نیست یا بخار اگر جو
باشد نسبت او با کل جسم چون نسبت او با دیگر جسم باشد و چون نسبت او
با همه برابر بود لازم آید جمله اجسام در جمله صفات برابر باشد و این محال است
پس درست شد که صانع عالم اگر خواهد که فعل کند تواند و اگر خواهد که کند
تواند و صفت قادر جز این نیست و چون قادر صانع معلوم باشد باید
عالم بود زیرا که آثار حکمت در افعال او ظاهر است و هر فعل که آثار حکمت در
افعال او ظاهر بود او عالم بود پس آفریدگار عالم عالم او باید که عالم بود
بکلیت و خفیات و الا افعال جزئی از وی صادر نشد پس درست شد
که عالم را آفریدگار است حق و عالم و قادر و منزله از جهت وجود است و
جزو مکان و جهت بدین مکن بر آن مختص و بدان که این برهان که گفته شد
برهان منتهی و بیشتری از اصول اسلام بدان مؤثر شود و از وی بطور
فلسفه در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر کرد و اگر در کتاب جوین نکته یافته
نشود خود کما نیست خواننده را از اینم تبرکات آن بر روزگارهای و خلیگان
مخاطب رساند بینه و کرده **مسئله سوم** در اثبات نبوت پیغمبر
و قائم از نبی محمد علیه السلام دلیل برین است که قرآن در دست وی

ظاهرند و قرآن مجزه است زیرا که بوب از معارضه او عاجز بودندی اگر
از معارضه او عاجز نگرددندی و روی جواب نیاید و ندی و خود را مدتی زخم
یاری رخ مگر ندی و دلیل آن که معارضه نتوانستند کردن آن که مکررند که
بکر کرده بودندی ظاهر شدی و پوشیده نماندی چون ظاهر نشد دلیل
آنست که معارضه مکررند پس باید که قرآن مجزه بود و چون این درست
شد معلوم کرد که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسول حق و پیغمبر بصدق
و کلامه علی السلام **مسئله اول** در اثبات نبوت
شعیب است اگر معدوم شی باشد یا زود آفتاب می بود یا ناقصی اگر متناهی
بود باید که مقدار را باری متناهی بود زیرا که مذمت حضرت است حد ام
جزیر دواتی که در عدم ثابت بود و قادر نبود و این با حق است که باطل
و محال است که ناقصی بود زیرا که هر عددی که ثابت بود در کمال زیادت
و نقصان بود و هر عددی که او از عددی دیگر ناقص شود او متناهی بود و
و چون بطلان هر دو قسم ظاهر معلوم شد که معدوم شی نیست **مسئله**
دوم در آنکه باری مکرر ذات خالق خلقت لالصفه برهان آن است
که ذات باری مساوی ذات خلق آدر ذات یا مساوی نیست اگر و
نیست پس خلقت بنفس ذات بود اگر مساوی دیگر ذوات بود و هر چه چیزی
صحیح بود در مثال آن چیز هم صحیح بود پس معلوم موصوف شدن ذواتی
بصفت است از جاتر آ بود و لابد و باسی باید و ازین لازم آید احتیاج آفرید
باری مفاعل و این محالست پس درست شد که خدای الاله الخالق خلق است
و خصم ازین جهت هیچ جو نیست **مسئله سوم** در اثبات جوهر ذرات
میان متکلمان و حکما خلقت و متکلمان از این دلیل نبوت بوده است که من از برای
ایشان چیزی نبوت بخراجه کردم و آن اینست هیچ شکل نیست در وجود حرکت و این
از حرکت موجود است یا کسب زبان منقسم میشود و باقی شود و لغزاه حرکت که
بجستیم زمان بود دفعه واحده موجود نشود پس لازم آید که این موجود
تصنیعی بود و نبود و این با صفت است پس بداند که آنچه از وی بود آفرید نیست

در این راسته که هر قدر از زهد و تقوی این که در این علم
توجه کند که منقسم بود قطع به آن صفت نیست آن وقت بود پس آنچه که
منقسم بود و این حال است پس معلوم شد که این قریب است به تقوی
و این که هر وقت در این احوال امتیاز اول ظاهر از هر دو در دست
آید یا در جواب حکم کردن بر مذنب اصل عدل بدین سبب اطلاق
درست نیاید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست این سخن با ظاهر و خلاف
مقتضای عدلیان و اگر مطلقا گویند قادر است و فضل ظالم دلیل بود و هر کس با حق
و لازم آید که این هر دو در تقوی است و در این حق است که تفصیل کند
چنانکه ابو سعید خدری روایت است و بود فعل فی جرح است و در این است
از خدای او و اما در هر کس نسبت است که در آن و معجزه به است که از او بود
ظاهر شود و این سبب اگر مودعی نبود تبلیس را و او بود اگر مودعی باشد
روان بود مثال قسم اول اگر کسی دعوی است که از او بود که فعل خاری علیه
روی ظاهر شود زیرا که ظهور آن خارق عادی مودعی نبود تبلیس را که کسی
مدعی دلیل کذب دعوی است و مثال قسم دوم اگر کسی دعوی است که از او بود
بود ظهور خارق عادی روی و این بود که از او بود که دعوی است که نسبت
پس اگر خارق عادی در دست می ظاهر شود مودعی بود تبلیس را چنان است
موقوف برین موقوف است بر قول صادق یا نه قول در اصول پس موقوف
ذات باری او و صفا او هیچ صفت نیست مگر زیرا که موقوف صدق مخرج
فحسبیت موقوف بر اصول پس اگر موقوف بر اصول محتاج بود به قول
و در لازم آید و آن اطلست و اما موقوف فروع بر موقوف بر قول صادق
بزرگ که در عمل موقوف بر موقوف است موقوف بر موقوف است و این است
است موقوف علم اصول الفقه در اصول الفقه است اول در موقوف
در احکام شرعی و این چهار است اول کتاب است که در دوم سنت رسول خدای
سوم اجماع امت چهارم قیاس اما بدانکه کتاب خدای است و سنت رسول است
ظاهر زیرا که چون نبوت می مصلحتی مصلحتی است که در دست شد و صدق است که

علم الفقه

مقرر گشت هر چه از این خبر رسید و تحقیقت آن که نبوتی است و صدق
شده و این اجماع است که در دست است که خدای است و مودعی است
در اصول است بدانکه در این سبب است که در این موقوف است و موقوف
است و موقوف است و موقوف است و موقوف است و موقوف است و موقوف است
لازم آید که متابعت مومنان حق و صدق باشد و انچه رسول علیه السلام
نیز باید از آنچه امتی علی الصلواته و اگر در اجماع خطای ممکن همان ضلالت بود پس
بطلان این خبر لازم آید و اما از قیاس است که در موقوف است و موقوف است
در نهایت و خصوص متابعت است و قیاس متابعتی است که در موقوف است
معلوم شد که از اجتهاد و قیاس که در موقوف است که هر چهار اصل
حق و صدق است و در موقوف است اجتهاد و در موقوف است اجتهاد است اول
آنکه عالم بود بدانکه خدا را از هر که عمل در موقوف است احکام شرعی است و موقوف
است که عالم باشد بدانکه کتاب خدا را از هر که عمل در موقوف است احکام شرعی است
و آن مقدار را باید آیت یعنی نیست و واجب نیست که آن آیتها حفظ
ای و بدانکه چنان باشد که اگر او را بدین حاجت موقوف است حکم از احکام شرعی
نقص و خود عالم را از هر که عالم باشد باخبار رسول علیه السلام و چنانکه
در کتاب خدا موقوف است بلکه حفظ قدر حجت کتاب نیست در اخبار
همچنین است شود که عالم باشد موقوف است موقوف است در کتاب و سنت و در اخبار
و در اخبار موقوف است که عالم بود باخبار و موقوف است که در اخبار در دست است
موقوف است که عالم بود و موقوف است که موقوف است که موقوف است که موقوف است
نبود بدانکه موقوف است که موقوف است که موقوف است که موقوف است که موقوف است
تتبع و در موقوف است که موقوف است که موقوف است که موقوف است که موقوف است
موضع خلط نیست و چند است تا از هر که از هر که عالم بود موقوف است
در موقوف است و موقوف است و موقوف است و موقوف است و موقوف است
و قادر است موقوف است و موقوف است و موقوف است و موقوف است و موقوف است
و هر رسول هم در موقوف است و موقوف است و موقوف است و موقوف است و موقوف است

و محیط بود با حکام از و نهی و عموم و خصوص استثنای و شیخ و کیفیت تاویلات
 و نیز چنانچه احکام قیاسی نیست شرطهای چهارگانه و لکن علم بالشرک
 اصل سوم در بیان آنکه مجتهد در جمله در فروع مصیبت و مکن کسرها آنکه
 در مسند نصی نبود و بر بیان این است که مجتهد بود لاجها و ناموست
 بدانکه مقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدای در حق او آن باشد که اجتهاد
 او بر آن ادا کرده است پس جمله مجتهد را باید مصیبت باشد ماصح المسئلة
 اصل اول در آنکه امر مفید و جو سبب و دلیل بر این است که افعال
 مقتضی فعل است و او را هیچ شغای نیست بر کف فعل کما ان خبره قول الفاعل
 خرج زید مشو بخرج زید و لیس اشعار بخدم خود پس چنانکه خبر از وجود چیزی
 مانع است از عدم آن چیز باید که امر خبری مانع باشد از عدم آن چیز و چون چنین
 باشد امر وجودی بود اصل دوم موضوع از بر اطلاق مصدر و لفظ مصدر
 هیچ شغای نیست الا ما بهیت و حقیقت آن مطلق و ماهیت آن جز اقتضای
 کثرت و الا با کسی حقیقت در یک چیز موجود بودی این محال است در لفظ مصدر
 اقتضای کثرت نه اقتضای یقین است و نه اقتضای زمان معین در لفظ امر که موضوع
 باز اطلاق آن ماهیت باید که اشیا بودند بیکبار و نه به فور و لکن دوم آنکه
 اگر لفظ امر مشو بودی بیکبار و به فور بایستی که تعیین کردن امر بیک کثرت و اگر
 زمان دوم متناقض بودی یا اگر که بد افعال خدایه و احواله کان قد قال
 قولنا متناقض و چون این سخن متناقض نیست معلوم شد که امر مقتضی بیکبار و
 فور نیست اصل سوم در اثبات صیغه عموم و دلیل بر این است که
 اگر کسی که بد من وصل و اری اگر مته الا زید فانه کسین هذا استثناء فاما
 انما یکون فائده هذا استثناء لخرج مالو لاه لخرج و قوله کت المستثنی و
 لا اول بط و الا کسرت قولنا اضرب رجلا الا زید الصی و قول زید قولنا
 رجلا فاما کسین و کت علمنا ان فائده استثناء لخرج مالو لاه لخرج و قوله
 کت المستثنی و کت مقتضی ان یکون قولنا من وصل و اری و اول کت الصلایة ثبت
 ان للعموم صیغه الامکانی اول فرق میان مطلق و عام چیست

چون چنانچه در اساس اعتبار آیه اعتبار حقیقت چنانکه هیچ انکسار کرده نشود
 نه بودت او نه بکثرت او دوم اعتبار حقیقت از آن جهت که مگر باشد
 پس بر آن لفظ که دلیل بود بر اعتبار دوم ان خاص باشد و اما قسم سوم
 بر اقسام بسیار و عام یکی قسم از اقسام او است و او بر آن لفظ بود که
 متناول باشد جمله چنانچه او را کت تناول آن باشد و لفظ ثانی
 و جمع و اسماء احواله برین حد لازم نیست زیرا که لفظ جمع و شش متناول
 جمله چنانچه و ششها بر سبیل جمع نتواند بودن و همچنین لفظ ثانی و جمع و
 حقیقت مطلق و عام برین وجه که گفته شد در کتابها یافته نشود و اما
 دوم حد جز چیست و لفظ احوالی و منطقی در حد گفته اند که با
 کتمل الصدق و الکذب صدق و کذب توان کردن و حد صدق
 و کذب بجز توان کردن پس اگر حد صدق صدق و کذب کذب دور باشد
 و این باطل بود پس حد درست آنست که گویند بجز هو القول المقصی لفرجه
 نسبت معلوم الی معلوم بالسنی او با اثبات امتحان سوم چه فرقت
 میان قیاس منی و قیاس کسبه چنانچه جامع باشد میان احوال فرج یا او را
 صلاحیت علت آن حکم بود آن قیاس قیاس معنی گویند و اگر آن را
 صلاحیت آن نبود که علت آن حکم بود یا او را دلالت باشد علت
 آن حکم یا نبود اگر بود آنرا قیاس کسبه گویند اگر نبود آنرا قیاس کسبه گویند
علم الجدل اصول الظاهرة اصل اول در بیان آنکه
 جدل منظور و حرام نیست بدانکه قوی از ضعیف یا جدل افکار باشد و گویند
 خدای ۲ جدل در معرض ذم یا دمیکنند آنجا که میفرماید ضربه کل الا جدل
 هم قوم ضعیف و جمعی دیگر از مناجل جدل او را اصول منی مذموم دانسته اند
 و گفته اند که حجاب در اوله اثبات صانع و معرفت صفات او و حق بگرداند و
 حوض کردن در چیزی که صحیح در آن حوض کرده باشند بدعت است و بدعت حرام
 بود و جمعی دیگر گفته اند که نظر کردن در عیال حسن است کهن گویند جدل
 در زیر عیال حرام است بلکه هر چه در وی نفسی آمده باشد قبول یا رد در آن وقت کرد

علم الجدل

و مناسب است که در هر دو مقام بسندین است و دلیل دیگر آنکه حد از اقسام
بسیست الف که برای آنکه در اصطلاح اصولی علیها را که در این
آمی که میگوید و جاد هم با بیتی است و چون در او درج کرده اند و چون
که فضای از سوال در ابعاد آن نماید س اول دوم در اوقات مناظر و حد
کردن اصول در هائی حدل کردن در ده است اول آنکه سخن در اختصار
چگونگی احاطه نماید دوم آنکه در تطویل علامت نیاید سوم آنکه از عبارات
غریب استعمل نکرده چهارم آنکه در سوال و جواب از نظریات محال که تحمل
دو معنی باشد اجتناب نماید پنجم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اصرار کند
آن سخن را عیب کند و هر چه شنودنی حاصل گشت استماع کند ششم در سخنان
که بیرون از مقصد بود در حوض بگذرد و الا سخن از ضبط بیرون شود و یک چنین
آن بحث نکند معنی آنکه تا سخن خصم تمام نمیکنند در حوض نماند و اگر در
رند یا استقامت حاجت آید از آن سخن از بگذرد در بار است و اگر در حوض
عیب نیاید که در سخن نامعلوم حوض کردن استم آنکه مناظره حلیم و فو و
با او وارد غلبه با فراطه خشم و خنده و ایدای خصم بآید که از گندیدن کل او جوه
پرزیر یکدیگر خصلتهای قیبه و افعال نارینین کاراگرسن شود که از تقویر معارضه
بپوشد و پس خواهد با خبر و جاهل خود با نایب شغلات بپوشاند هم از یاد کرد
از خصم عیب محترم زین که چون خوف بیاید خوف نظر و عذر خاطر ایدل شود
و مصلحت از ارامش او را در آن وقت بیاید و در تمام با یکدیگر خصم را حق بشود
و بخش عمارت سنگ و در آنکه باشد که از لغت احتکار خصم سخن ضعف گفته شود
پس آن خصم ضعف را در آن سخن غلبه کند است آنها ادا در مناظره کردن
حاصل شود در بیان اعمات مطالب علم تا تصور بود با تقدیرتی تصور
آن بود که چون لفظی شنوده از وی چیزی فهم آید چنانکه هیچ خبر ندهند بهستی

و نه نیستی خبری او را در بسبب چیزی از او که در بار یاد شده موجود
چیزی دیگر یا عدم چیزی را می کرده شود از آنقدرتی خوانند و چون علم از این
دو قسم بیرون شد و سوال که از برای طلب علم نهاده اند با طالب تصور بود و در این
تصدیق و اصول سوالها که طالب تصور بود و است یکی با یعنی از خصم بیرون
و این از دو قسم است یکی طلب معلوم اسم کردن و دوم طلب حقیقت و نام است کردن
و اول از همین سوال است یعنی از چیزی بیرون و حوض از و طلب صفتی بود
که حد که در آن چیزی از دیگر حقیقتها و اما اصول سوالها که طالب تصور بوده است
یکی مثل متاخر بود و از سوال چون طالب معلوم اسم بود و متاخر بود و طالب حقیقت
باشد و فصل دوم سوال کم است و از طاعتی جواب سوال اول بود اصول
اول آنکه هر سوالی در بیان حقیقت مناسب است و وصف مناسبت و وصفی باشد که
شود حکم عقیده متضمن وجود چیزی بود که آن خبر موافق حال آدمی بود در معاش باشد
ای در معاش بود یا طلب منفعت بود یا دفع مضرت بود و آنچه در معاش بود یا تحصیل ثواب
و یا دفع عقاب و این قسم کار تحصیل شد و کار دنیا و جمله این مشت قسم را سه
و ثبات است اول آنکه در مجلس ضرورت بود چنانکه مناسب بود در قصاص چه اگر قصاص
شروع نباشد ثانی بود در اجرای عالم ثانی دوم آنکه در محل که حاجت بود و بگذرد
زسد چنانکه نصب کردن و بی بر صغیر از برای تحصیل مصالح و اذخار و اوج و ثواب سوم
آنکه در محل ضرورت و حاجت نبود مکن در آن نوع دینی حاصل شود چنانکه در مجلس
و اجتناب کردن از هر چه موجب عقاب است و در آن حالت بود درین نوع چهار
افند که مناسب بود در تحصیل ایهام بود و در حقیقت او را هیچ حاصل بود س دوم
در بیان مناسب است بجا رضی حال شود در آنکه جو و صفتی متضمن مصلحت بود یا در معاند
آن مصلحت بی مفیده نباشد یا باشد اگر نباشد آن مصلحتیست معارضه بود و اگر مفیده
و معاند آن بود مفیده یا در حوض بود یا مساوی با رایج اگر در حوض بود رایج با تفاق
متغیر باشد و اگر مساوی با رایج بود و عکس طرف کرده اند در آن که حسب مصلحتی آن چیز
باقی ماند یا نه و درست است که مناسب است بجا رضه باطل نشود و در سخن در مساوی
غرض کنیم و گوئیم اگر آن مصلحت مخالفی باشد در معارضه لایحه مناسب است او باقی بود

پسند است
۴

و چون معارضی با هم در باطل شود در استوفاء و انبساط و باطل شود
زیرا که مطلق یکی بر دوم اولیتر بود از نظر اولی دوم با اولی یکی یکی
معدوم شود که علت چیزی لا بوده بود بود در زمان معلول پس چون علت بر
هر یک وجود آن دیگر است معدوم هر دو دفعه و اصرار حاصل شد باید که در زمان عدم
دو دفعه و اصرار وجود هر دو دفعه و اصرار حاصل شود و در آن حال است معلوم
شد که هیچ دو یکدیگر معدوم نشوند و درست است که القای نسبت لا دفعه می کنند
پس سوم در بیان آنکه هر حکم در وصف مشتق دلیل بر آنکه مشتق منزه علت آن
حکم است و دلیل برین آنست که اگر کسی بنده بود در او که بر و علم را آخاف کن و
جمله آن که کرامت کن عملا آن سخن را هیچ شمرند و جهت آن است قباحت یا ایهیت که
ندان سخن فهم کردند که او جاهل است حتی کرامت کرده ایانکه او جاهل است
مستی اگر ارم کرده او قسم اول طلست زیرا که رو بود که جاهل است حتی اگر ارم
لاجهل بل نسبت و فخر و عقیده پس معلوم شد که این است قباحت از جهت آن بود که
معلوم از این نظر آن بود که جاهل است حتی اگر ارم است پس معلوم شد که نسبت
حکم بر وصف مشتق مستوست بدانکه مشتق منزه علت آن حکم است و درست است
فهم علیت موقوف نسبت بر مناسبت وصف بدانکه بیشتر از حد بیان
بیشتر است اندک است آیات آحاد اول قیاس بر اصل منسب بر او است مانند
جواب اثبات حکم در اصل یا بنص بود یا بقیاس اگر بنص بود در اصل یا قیاس
فرع بود یا بنص بود اگر آن نص مشاویل فرع نبود قیاس هر وی و او بود اگر بنص
بود که مشاویل محل خلاف بود پس هر صورت صلیت و دوم بر نسبت
اولیتر بود از عکس و اگر اثبات حکم در اصل قیاس بود قیاس کردن بر وی
نبود زیرا که اگر جامع در هر دو قیاس یکی بود قیاس او از ضایع بود و اگر جامع
یکی نبود قیاس اول درست نبود از آن دووم چه وقت میان قیاس وضع
و معارضه بود اگر معارضی بیان کند که آن وصف که مستدل آن است ابعیت حکم
کرده است از لزوم که او بیان کرده است مقتضی تعیین حکم است از قبیل
وضع باشد و اگر بیان کند که آن وصف از جهت دیگر مقتضی تعیین آن حکم است

آن که در بیان آنست که در توضیح امکان سوم در نسبت میان استفسار
تفسیر استفسار تفسیری است که موضوع بود یکی معنی که آن معنی مستقیم بود
پس در بیان آنست که موضوع است اما این است و وزیر را
و مثال تقسیم نظر وجود که هر موضوع است از برای حقیقت مستی و اگر چه آن
حقیقت مشترک است میان دو وجود و ممکن الوجود **و**
تفاوتیات بدانکه علم خلاف علمی شریف و بزرگ است و ضایق و و قیاس
آن که در بیان آنست که موضوع است اما این است و استوار است و در بیان
و آن موضوعی است که لایق آن کتاب است پس و نیز آن دیدم که در اصل
از اصول این علم گفته شود پس در بیان آنست که هر یک اشارتی کرده بود بعضی
از فضل آنکه در این اصلها که با خواهم آوردن کتابی مفید ساخته است
و سخن در آن معاد در آن کرده و ما از فضل سخن آن مصنف اختیار کردم و در
فان عقلی و تقسیم یعنی آوردیم و ظن آنست که هر کس بر این کتاب و قوف باید
بیشتری نظرها که در خلاف است معلوم شود و بیشتر اعتراضات
که بر آن نظرها بود یا استوار را اصل باشد اصل اول از جمله نظرها مشهور
در خلافی که آنست که گویند سبب خوب قصاص موجود است پس باید که از حکم موجود
بود و اگر سخن در اینها بود است اول آنکه سببیت چیزی دیگر را حکم عقلی است
و وجود ضایع متاخر می در نسبت از هر دو مقنا پس اثبات سببیت چیزی علمی
موقوف بود بر وجود آن حکم و چون تا امر دلیل ثبوت آن حکم کنیم و لازم
آید دوم آنکه چون تعدیل خواهد که دلیل بر آن وجه گفته است و وجه سبب
کوید لانه و در نظر الحد العدول و این در ثبوت دوم گفت یا عین است
در اول گفت یا غیر آن اگر عین است مکرر و نامشود بود اگر غیر است یا تعیین
آنست یا تقسیم آن تحت و قسم اول باطلست زیرا که سببیت قیل و صفتست
مشترک میان او و غیر او و تقسیم عام کمال و این بود چنانکه تفسیر لوم سوار و
نبود و اگر تفسیر آن اول نیست پس انتقال باشد و آن موجب انقطاع بود
نهم گوید وجه سبب چنان بود که گوید وجه دلیل و این تعبیر بود از و

احسان
علم الحقیقات

دلیل و مستدل مخالفت بیان حقیقت و ما هیئت دلیل نبیند اجزاء
از وجود دلیل و چون او حقیقت و ما هیئت آن دلیل شرح نداده است
منقطع باشد چهارم آنکه شرح یا نص است مستند از نص و این نظم از
هر دو بر و نیست زیرا که استنباط از نص همان بود و آنرا اصلی و فرع و حاصلی
و حکمی باید و این چهارگانه درین نظم حاصل نیست پس در اصل هیئت دلیل نبود
پس دوم و از جمله نظریات مشهور است که گویند شرط صحت فلان حکم
موجود نیست پس آن حکم موقوف بر وجود آن شرط است چنانچه درین نظم متوجه است
و آنچه بدین وجه مخصوص است آنست که حقیقت شرط هر آن چیز باشد که از عدم او
عدم چیزی لازم شود و از وجود او وجود آن چیز لازم نشود و پس حاصل این
میگردد که شرط فلان حکم موجود نیست آنست که چیزی که از عدم او عدم چیزی
لازم آید موجود نیست و معنی این بود که هر آن حکم و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد
و از خصیصه آنست که در روی هیچ فائز نبود و حاصل سوم آنست که گویند
سبب و جهت قصاص در آن صورت حاصل است و بر آن دو سبب در آن صورت
که بر نظم اول توهم کردم برین نظم منوجه است و اما آنچه خاصه این نظم است از
وجه باشد اول آنکه اگر کسی گوید که انسان جوان است و همه متوجه آنست که سبب
یا کلی است لازم آید که هم آن جنس است و کلی است پس اگر این نظم مقید باشد
باید که این نتیجه قوی باشد دوم آنکه موجب این نتیجه با هر یک از این دو مقدمه و هر دو با هم
نیست و اینم اگر چنین بود پس هر دو مقدمه گفتن حشو باشد و شاید که مجموع
باشد از همه و جا اول آنکه هیچ فرقی نیست میان آن دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که
می است که آن دو مقدمه معلوم شود و نتیجه معلوم نشود و اگر تفاوت میان این
حاصل بودی ممکن بودی آن دو مقدمه معلوم شدی و نتیجه معلوم نشود دوم
آنکه اگر علم به دو مقدمه دفعه واصله حاصل شود پس دو علم جمع شدن با و این
حاصل است زیرا که ما از خود می بینیم که در آن حال که خاطر با در آن چیزی مشغول کنیم
در آن حال خاطر را با در آن چیزی دیگر مشغول نمی توانیم کرد و اینم اگر زود باشد که دو
علم حاصل شود پس عددی از عددی اولتر نباشد پس نتیجه صوره علوم تامشای

در خاطر آدمی در هر زمان رو نماید داشت و بافتن این باطلت و چه علم به هر دو
مقدمه جمع نشود و نتیجه از هر دو علم حاصل میشود و معلوم شد که ازین دو مقدمه
نتیجه حاصل نشود سوم آنکه اگر علم به هر دو مقدمه جمع شود یا ایشانرا حالتی حاصل شود
عند اجتماع که آن حالت حاصل نبود عند افتاد یا نشود اگر حالتی حاصل شود
موجب آن حالت با افتاد مقدما بود یا مجموع آن و همان معنی بعینه باز آید و اگر
چنانکه آن ایجاب از برای حالتی دیگر بود که حاصل آن عند اجتماع باشد تسلسل لازم
آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند اجتماع نیز ایجابی بودست عند افتاد و در
عند افتاد نیز لازم است عند اجتماع ایضا لا توجب اعتراض سوم هر حال سخن
این گفته است که کل قتل عدوان سبب و جهت قصاص یعنی این سخن آنست
که این قتل سبب و جهت قصاص است و قتلهای دیگر هم سبب و جهت قصاص است
پس در این مقدمه چراغش دعوی دیگر دعویها نیست و احادیث دعوی حجت باشد
بر صحت دعوی اصل چهارم آنکه گویند دلیل حکمی شرعی باقیال است
و هیچ انی دو موجود نیست پس آن حکم ثابت نباشد بیان آنکه دلیل احکام شرعی
یا نص یا قیاس است آنست که از احکام شرعی یا نقلی باشد یا منقولی اصل
دوم قیاس و بیان آنکه نص او موجود نیست آنست که اگر نص موجود بودی علمای
بدان وقوف بودی بعد از آنها دانم و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نصی
موجود نیست و بیان آنکه قیاس موجود نیست آنست که قیاس علیه فلان صورت
و میان آن هر دو صورت موجود است و معالوق لایعنی هیچ اعتراض از وجه است
اول آنکه اگر عدم دلالت نبوت دلیل نمی بود عدم اولی دلالت نبوت بود و چون
چنین باشد دو حال لازم آید اول آنکه عدم دلالت نبوت نبوت باشد پس قیاسی
دیگر یافته شد در اینان حکم غیر قیاسی دوم آنکه چون عدم دلالت نبوت دلیل نبوت است
و از اولی نبوت یکی عدم دلالت نبوتی است پس دلیل نبوتی عدم دلالت نبوتی است
و عدم عدم منافق است از وجود منافق است پس دلیل عدم حکم وجود آن منافق
باشد و اگر آن منافق گفته شود در هر شرطی هیچ حالت نیاید دوم آنکه
استدلال بر نبوت قیاسی چنانچه نبوتی باشد نظر قیاسی حکم پس که در اولی شرعی در نصی

و قیاس باطل است زیرا که اجماع و افعال درین احوال است
نقض بر عدم نظر باطل است زیرا که اگر چه معلوم نبود و معلوم بود لازم بود
اعداد و اهر و صفات آن همه معلوم باشد زیرا که آن همه معلوم نیست بجز آنکه از
وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که ر و ابو در حکم در اصل معلوم بود و
علت و تعلیل یکی حکم بدو علت باطل نیست اصل بجز چون در صورت آن اتفاق
ثابت باشد و خواهد که می کنند در محل خلاف کند اگر حکم در محل خلاف ثابت
بودی علت آن حکم آن قدر بودی مشترک است محل اتفاق و محل خلاف و اگر حکم
بدان قدر معتدل باشد لازم آید که خصوصیت محل وفاق معلوم شود زیرا که چون
مشترک در محل وفاق حاصل بود و آن مشترک مستقل بود تا نیز آن خصوصیت تا هیچ
تأثیر نباشد و چون الفا و صف مناسب معتبر باطلت باید که آن حکم در محل خلاف
ثابت نبود و اعتراض برین آنست که حاصل این نظم نیاید و مقدمه است اول
آنکه اگر حکم در محل خلاف ثابت باشد باز آنکه در محل وفاق ثابت باشد لازم
آید که علت قدر مشترک بود بین الفروع و الاصل و این بنا برین باشد که تعلیل
حکم الواحد علیین باطلست چه اگر آن جائز نباشد که لازم نیاید علت آن
حکم قدر مشترک بود بلکه علت در اصل مشترک بود و مع خصوصیت الاصل و در فرع
مشترک باشد مع خصوصیت الفروع و مقدمه دوم آنست که اگر علت قدر مشترک بود
لازم آید الفا و صف معتبر و آن خصوصیت باطلست و این بنا برین است که
تعلیل حکم الواحد علیین جایز است چه اگر جائز نباشد حکم نشود که در هر دو
مناسب حکم واقع باشد عندی که او معتبر است بلکه چه قدر مشترک مناسب
و خصوصیت هم مناسب است پس دو وصف مناسب در اصل موجود بود و تا هیچ
یکی بود و هم ظاهر نشود و نتوان گفتن که معتبر است و چون ترجیح حاصل شود در وجه
نامعتبر باشد پس در الفا و الفا و صف معتبر نباشد پس معلوم شد که یکی
مقدمه ازین دلیل مناسب است منع تعلیل حکم الواحد علیین و دوم عقاب است
بر صول از آن پس این نظم فاسد بود **مسئله** ششم و از جمله طریقه ها که در

مطهر است و اگر مستعمل بود یا در وقت مستعمل بود یا در وقت
و در حدت مستعمل باشد آن و هنوز یا از برای رفع حدت باشد یا از برای
ادای عبادت و پس یا از برای بر دو سبب یا از برای هیچ دو سبب قسم اول
و قسم دوم ظاهر اند و در مطهری ایشان خلافت و قسم سوم مطهر نیست و نزدیک
او حقیقه بود که ظاهر نیست و نیز دیگر شافعی بود که ظاهر او قسم چهارم یا اتفاق
هم ظاهر است و هم مطهر و اما آنکه مستعمل بود در وقت علمار درین خلافت و
شافعی اصح آنست که حکم غساله در هر طهارت و نجاست حکم مفسول بود بعد غسل
اما اگر آب متغیر شود آن تغیر یا بسبب نجاسه چیزی بود یا بسبب نجاسه چیزی نبود
چنانکه آنها که در کراهاتهای بسیار ماند و طعم و بوی آن متغیر شود آن آنها هم
ظاهر و هم مطهر بود و اما اگر آن تغیر بسبب نجاسه چیزی بود از دو قسم برتر بود
ما حفظ آب آن نجاسه آن چیز آسانی بود یا نبود اگر نبود آن آب هم ظاهر
و هم مطهر بود و اگر حفظ سهل باشد آن آب را نامی حادث شود یا نشود
اگر شود آن آب مطهر بود و اگر حادث نشود یا نام آب از وی لعل شود چون
چر و حر و آن با اتفاق مطهر نیست یا را لعل شود و آن چون آب غولتر باشد
و آن نیز دیگر شافعی به مطهر نیست و نیز دیگر ابی حقیقه بود که مطهر است **مسئله**
دوم در فرایض و سنن و منور الفی و هنوز نزدیک شافعی به شستن است اول
نیت است و نیز دیگر ابی حقیقه بود که نیت شرط نیست در وضو لکن در تیمم شرط است
دوم روی شستن و حدیثی از ابتدای بنیانی است تا نهایت زنگندان
در طول از گوش تا گوش در عرض و آب رسانیدن بهر دو ابرو و در زمانی شستن و شستن
و حدیثی واجب است و اما کسی نزدیک شافعی بود که خفیف بود چنانکه اگر در
از دیدن حجاب بکنند آب رسانیدن واجب بود و اگر نه واجب نبود و نیز دیگر
ابی حقیقه بود که واجب نیست و در فرو گذاشتن آب بر ظاهر می است خلافت سوم
به دو دسته با هم دو افعی شستن چهارم مسح بر سر کشیدن نیز دیگر شافعی بود
آن قدر که نام مسح بر روی افتد و نیز دیگر ابی حقیقه بود که مسح بر روی با هم
کعب شستن ششم نیز دیگر شافعی بود و واجب است و نیز دیگر ابی حقیقه بود که واجب نیست

اما سنهای وضو هر ده است اول سوگند دوم نام نهادن با ذکر دن سوم پیش
از وضو هر دو دست شستن چهارم مضمضه پنجم استنشاق و مبالغت و بینی
هر دو دست است الا در حق صائم ششم تکرار در غسل و اما در مسجدها و کعبه
سنت است و نیز در کعبه و حقیقت است نیست همگی خلال کردن محاسن اگر
کشیف باشد ششم نهدم جانب راست بر جانب چپ نهدم طول الغره
و آن جانب بود که هر دو دست از با و با بشود و نهم مسجهر جمله سر کشیدن یا زدن
مسجهر دو گوش کردن با بی نود و از دهم مسجهر کردن کشیدن سیزدهم تخلیل
اصابع الرجل کردن چهاردهم موالات در افعال وضو پانزدهم آنکه بدینکه
کنند در وضو شانزدهم آنکه بللی که بر اعضا جانند زانکه تا اثر عبادت باقی
بود هفدهم آنکه دست بپوشانند هجدهم آنکه بعد از وضو کردن دعایابی که
در آن است بخواند **سوم** نواقض وضو نیز در کتب شافعی
چهار است اول بر فز آمدن چیزی از دو مسکه مقدار خواه آن خارج مقاد
باشد و خواه غیبی نوادر دوم زانکه شدن عقل بدیوانگی یا بگوشت
الا آن وقت که شستگاه بر زمین استوار کرده باشد چنانکه میسند نباشد
سوم لمس کردن در زن را یا بکس شستگاه که خمر بنویسد چهارم لمس کردن فرجه
بیاض کف و ارنج کلا آن با آنست که چون شخصی کجانی بنواد رضی آن
آنست لمس کند که او را باشد وضو او باطل شود نیز که بالمس مایس حاصل بود
اما اگر آن جبر لمس کند که او را نبود وضو باطل نشود و اگر در وضو هر دو دست
یکدیگر آنست لمس کنند وضو هیچ یک باطل نشود هر یک مخالف با لمس دوم بود
وضو یکی را بعینه باطل شود مگر آنکه هر یک تنها درست بود و اقلی یکی
دوم درست نباشد اما هر ذریب از ضیفه بود لمس و مس ناقص وضو است
الا آنکه یا مضطرب باشد یا متورک و لکن نیز در کتب او فروع خارج از جمله مسائل
ناقص وضو است و گفته در نماز که در وی کوع و سجده بود از نواقض است
فاما در جناب نواقض وضو چیست لا اصول المسکله **سوال اول** در جناب
آنکه میخورد قضایک واجب بود که کند بر وضو شافعی بود اگر میخورد قضایک روز

مذنب

واجب بود نظریه و کمال آن بجمله اشهر ضیفان و بصوم بود ما من اول النصف
الا اولی ثم یفطر یوما ثم یصوم یوما کفر من ذکر النصف ثم یتأخر من اول
النصف التام مقدار ما ضلقت من الفطر من الیومین الاولین فی غیره علیها
بیتین و شمار آن روز اول صائم شود و دوم افطار کند و سوم صائم
شود پس افطار کند و بعد از آن روز هفدهم صائم شود لامی که او را
صوم بگیرد حاصل شود و نیز اگر روز اول با اول زمان حیض بود یا
وسط زمان حیض بود یا کفر زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود و هفدهم
در زمان طهر افتد و اگر وسط زمان حیض باشد هفدهم زمان طهر باشد و اگر کفر
زمان حیض بود روز دوم زمان طهر باشد پس علی کل حال بگیرد بیست و هفدهم
و علی هذا العین لو کان علیها قضا یومین فی نصف الیومین ثم یفطر الی
المحرم یومین کفران فی غیره آیام ثم انها تصوم ثلثه من اول الشهر و الا و ثلثه
من اول النصف است و الا یخرج علیها بیتین و لو کان علیها اربعه عشره یوما فی نصف
فیضیه ثمانیه و عشرین ثم یفطر الیها یومین کفران فی غیره یوما فاذا صامت بیستین
یوما سلمت لها اربعه عشره یوما و لو كانت علیها خمسة عشره یوما تصوم ثلثین
فیحصل لها اربعه عشره و الا یخرج من الوالد **سوال دوم** در قضا نماز هر روز با قضا
در اول وقت بکار برد یا در کفروت بکار آید یا نه اگر در کفروت ظاهر شد دست
نماز دوم درست باشد و اگر ظاهر شده است آن نماز خود بر وی واجب بود است
و همچنین اگر در اول وقت نماز کند و سپس از کشتن یا نروده روز دیگر آن
نماز را عادت کند بیعتن از عهده بر فرزند او نیز که اگر در اول وقت ظاهر
بود است آن نماز درست باشد اگر ظاهر نبود است یا در کفروت وقت حیض منقطع
شد یا نشد اگر منقطع شد تا پانزده روز دیگر باز نیاید پس آن نماز چون در
آنها پانزده روز گذارده شود درست باشد و اگر منقطع نشد آن نماز خود
بر وی واجب بود است اما اگر در اول وقت نماز بگذارد و در کفروت عادت
کنند و نه در آن پانزده روز آن نماز را اتمام فساد از جهت طریقی حیض بنویسد
که چون نماز در اول وقت بگذارد اگر حیض در میان آن نماز ظاهر شود پس او مقدا

مقدار وقت نماز در بیا فیه است و اگر کسی بعد از نماز ظهر در آن وقت
خود در دست بود و احتمال فساد از جهت انقطاع حیض بود در هر یک از این دو روز
از نماز حال شود اعدا آن نماز بروی واجب بود و این احتمال اگر در صبح بود و در وقت
صبح و لیل بود و اگر در ظهر و عصر بود و او باشد که این انقطاع در آن روز باشد
چنانکه وقت پیش از آن زمان باشد که احتمال ادا و ظهر و عصر کند و تقدیر اول
یک نماز از قضا باشد کرد و تقدیر دوم دو نماز را و کین مکان قضا و یک روز
کتابت بود و اگر متوجه نماز در میان وقت کند احتمال هم فساد از جهت طریبان حیض
و هم از جهت انقطاع کوه را و بود که آن دو نماز که بدین دو جهت باطل شود در یک
جین باشد پس در این صورت قضا نماز دو روزه لازم بود و چون این معلوم
شد که هم قضا نماز هم نماز است که قضا روزه از آن است که زمان روزه یک
روز است و زمان نماز زمان که یک نماز در روی یک روز این معلوم شد که هم آن
نماز که یک روزه قضا خواهد بود یا از یک جنس بود یا از دو جنس اگر جنس بود چنانکه
بر روی صبح ظهر باشد از امضاغت کند و در نماز دیگر هم از هر جنس بر آن قرارید
مجموع دو دست و دو شود پس در اول ماه صد و یک نماز بگذارد و در اول
دوم از آن ماه صد و یک دیگر بگذارد لا محاله از همین بر سر آید زیرا که طریبان حیض
یا در نماز اول بود یا در آن یا در روز که بعد از آنست یا در آن نماز که در آن
دوم است اگر در نماز اول بود از نصف اول انقطاع حیض در نماز اول بود
از نصف دوم پس از صد نماز که بعد از آن باشد و دست باشد و اگر در نماز دوم
بود از نصف اول انقطاع در نماز دوم بود از نصف ثانی پس نماز اول از
نصف اول انقطاع در نماز دوم بود از نصف ثانی پس نماز اول از نصف اول
دست باشد و باقی همه باطل در نماز اول از نصف دوم باطل بود و باقی همه
دست و اگر طریبان در نماز اول بود است از نصف اول صد نماز در دست
و اگر طریبان در اول نصف ثانی بود انقطاع در اول نصف اول باشد پس صد نماز
دست باشد اما اگر آن نماز با جنس مختلف باشد مثلا قضا نماز بیست روز
خواهد کرد و آن صد نماز بود و طریقی است که آنرا مضاعف شد و آن دو دست

باقی این نمازها در روز نماز بان ضم کند و آن ده نماز باشد پس در اول ماه
صد نماز بگذارد از هر جنس بیست و آن دو نماز را در آن یا در روز یک نماز در روز
اول نیمه دوم از ماه یکست بگذارد و چند آنکه در روی یک نماز تو لنگر کرد پس
از صدر بار دیگر اعدا کند و لا محاله از همین بر سر آید زیرا که اگر طریبان
در نماز اول از نصف اول بود است انقطاع در ساعت اول از نصف
ثانی بود پس آن صد نماز که بعد از آن گذارده است دست باشد و اگر در دوم
بوده است انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد پس یک نماز در نصف
اول بود و در دست باشد و اگر طریبان در نماز اول از نصف اول از نصف
اول باشد انقطاع در نماز دوم است از نصف ثانی بود و نماز اول در دست
بود و اگر انقطاع در نماز اول از نصف اول بود طریبان دو روزه و هم از
نصف دوم بود زیرا که یکست فایده بود دست در این نصف پس این
دو نماز هر دو باطل بود و احتمال دارد که هر دو از یک جنس باشد لکن
در نماز ظهر نماز دو شبانه روز گزارده است پس معلوم شد که بیستین
باز همین بر سر آید اصل سوم در حکم کلیه و آن چنان بود که مقدار
در زمان حیض یا در آن و لکن آن زمان تعیین نماند و این بر دو قسم است
لان لایام المنسیه اما از آنکه اکثر من نصف لایام المنسیه فیها اوله اکثر زمان
کانت اکثر فخر مقدار الزیاده و صفتها فایده فیه مقدار زمان حیض بالبیض الوسط
کما اذا لم یصلت سبعة فی الشهر لاولی مقدار الزیاده اثنان و نصفه اربعة و حی
زمان تعیین حیض فی الوسط او قول تقدم حیض باقی مکان فادخل فی السابین
فوقین تعیین و ما خرج منها فوطر بیین او ما دخل فی حنا التقدم فهو حکم الطریبان
فیوضا و ما دخل فی حساب التأخیر فحکم الانقطاع فیغتسل او یقول ما بین اول
التقدم و اول التأخیر حکم الطریبان فیوضا و ما بین اول التأخیر و آخر التقدم
حیض تعیین و ما بین آخر التقدم و اول التقدم حکم الانقطاع فیغتسل و ما بین
آخر التقدم و اول التقدم حکم تعیین و اما ان لم یکن لایام المنسیه اکثر من نصف
سایم المنسیه فیها فان كان الزمان تعییناً للحیض او لوطر حکم حکم ان لم یکن

لناصلها فان حصل الطهر بان او ناه بالوضوء و من انما لفظه
 كما اولت كسنت اخط الشهر بالشهر حضا ولا عرف تباكفا اخط
 من الشهر الاول و لا من الشهر الثاني بغير و لا بين و راه ثم من فلفظ انما
 الى تمام خمسة عشر الا فلفظ يكمل لا اقطاع فيغسل ثم فلفظ لاخرة من
 الاول و فلفظ الاول من النصف الثاني بغير و ما و راه ذلك لفظ لاخرة
 من الشهر كمل الطهر بان فيوضاها كانات امتحان اول نباله چون بدین
 از صبح بالغ شود نماز صبح بر وی واجب شود و بانه جواب اگر بلوغ کفای باشد
 نه و اگر کفای نبود واجب بود آنجا و دوم و در وی بر وضو است چنانکه اگر
 نماز کند درست نباشد جواب آن مرد استجا کرده باشد بسک چون در آب
 افتد بقیت نجاست که از استنجی باقی بود بجا آید او سرت کرده مانع آید از
 نماز امتحان سوم روا باشد که قاضی گوای بی دعوی خود مانع جواب در طلاق و
 عتاق رواست و در غیر آن **علم الفرائض** لا اصول الظاهرة **مسئله اول**
 در استیام او آن است قرابت و زوجیت و ولاد و مواعج میراث گرفتن
 سه است رفق و قتل ناحق و اختلاف دینی و و از زمان از مردمان ده
 بپسر و پسر پسر هر چند که فرزند و پدر و جد هر چند که بر او و بر او و پسر او
 مادر پدری یا پدری هر چند که باشد و عم و پسر عم مادر پدری یا پدری هر چند که دور
 بود و شوه و معتق و ولزنان از زمان هفت اند و دختر پسر هر چند که فرزند
 روه و مادر و جد هر چند دور شود و خواهر زن و معتقه اینست عدد و از آنها
 بجز ذب شافعی **مسئله دوم** در بیان اصحاب فروعی فرضها که معتد است در کس
 خدای پیش است اول نصف و آن فرض پنج گروه است یک دختر از صلب
 یکی دختر پسر چون دختر صلبی نباشد یکی خواهر مادری و پدری یکی خواهر پدری
 شوهر چون فرزند و فرزند پسر نباشد دوم ربع است و آن فرض دو فرقه است
 شوهر اگر زن را که فرزند یا فرزند پسر بود و زن اگر شوهر را نه فرزند و نه فرزند
 پسر بود سوم ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند
 پسر باشد چهارم ثمنان و آن فرض چهار صنف است دو دختر صلب یا پسر

یا پسر یا پسر چون دختر صلب نباشد و خواهر مادری و پدری یا پسر دو
 خواهر پدری یا پسر پنج ثمن است و آن فرض و صنف است مادر چون میت را
 فرزند بود و نه فرزند پسر و ارب و نه دو خواهر و نه دو برادر و فرزند و مادر
 بود خواه خواهر پسر یا پسر است و آن فرض هفت صنف است پدر چون میت
 فرزند یا فرزند پسر و ارب بود و در این حالت مادر چون میت را فرزند یا فرزند
 پسر و ارب بود و خواهر یا برادر یا پسر یکی حقه یا جد یا پسر یکی را و لادام
 دختر آن پسر چون میت را یک دختر صلب باشد یکی خواهر پدری چون یک خواهر مادری و
 پدری بود بود **مسئله سوم** در جبران اولاد اب و ام نسبه صنف ساقط
 شوند پدر و پسر و پسر پسر و اولاد اب بدین ساقط شوند و برادر مادری و پدر
 و خواهر پدری بدین ساقط شوند و پدر خواهر مادری و پدری اما اولاد
 ام بجا صنف ساقط شوند پدر و جد و فرزند و پسر و مادر پسر و پسر و جد و دختر
 ساقط شوند **اصول المسئله اول** اصول مسائل فرائض از هفت عدد
 بیرون نیست چهار عول نکند و سه عول کند اما آن چهار که عائل نشود اول
 اول است که در مسئله دوم و نصف باشد یا یکی نصف و مابقی اصل مسئله از دو باشد
 و عول نکند و دوم آنکه در مسئله ثلث و مابقی یا دو ثلث و مابقی یا یکی ثلث و مابقی
 باشد اصل مسئله از سه باشد و عائل نشود سوم آنکه در مسئله ربع و مابقی باشد
 یا ربع و نصف و مابقی باشد اصل مسئله از چهار بود و عائل نشود چهارم آنکه
 در مسئله ثمن و مابقی باشد یا ثمن و نصف و مابقی باشد اصل مسئله از هفت
 باشد و عائل نشود اما آنکه عائل شود اول آنکه در مسئله سدس و مابقی باشد
 اصل این مسئله ثمن باشد و هفت عول کند یا هشت یا بنه یا بده و در این
 ازین عول نکند و دوم آنکه در مسئله ربع و سدس و مابقی باشد یا ربع و ثلث
 و مابقی یا ربع و ثمنان و مابقی اصل مسئله از دوازده باشد و عول و پسر
 و پانزده و هفده بود و پیش ازین عول نکند و سوم آنکه در مسئله ثمن و
 سدس و مابقی باشد یا ثمن و ثمنان و مابقی باشد اصل این مسئله از بیست
 و چهار باشد و عول او یکی باشد بیست و هفت اینست اصول مسائل فرائض

حاصل دوم در صورت مناسب است که در هیچ مسأله فرایض در آن زمان
 بود و عدد که فرض افشند یا تمایل باشد یا تمایل نباشد که نباشد باقی
 اکثر را بیشتر یا بیشتر و ایشانرا امتداد فلان گویند و اگر نشود و یا عددی باشد یا
 بر دو را بیشتر یا بیشتر و اگر نشود ایشانرا امتوافقان گویند و اگر نشود ایشانرا
 متباینان گویند و طریق معرفت خود و فنی آنست که کمتر را از بیشتر می آید از
 و آنجا آن وقت که هر دو متساوی شوند اگر آن تساوی بر یکی حاصل شود
 آن دو عدد را متباینان باشند و اگر بر دو حاصل شود موافقت ایشان بنیسه
 بود و اگر بر سه موافقت ایشان بنیسه باشد برین مسائل موافقتهای دیگر
 حاصل سوم در بعضی مسائل فرایض شرط آنست که بعضی از عددی کنند که در کدام
 او اکثر نبیند اما اگر کسر افتد آن کسر یا بر یک طائفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار یا بیش
 ازین نبود اگر بر یک طائفه بود میان سهام و رؤس ناموافق بود یا نبود اگر موافقت
 نبود عدد رؤس را در اصل مسئله ضرب باید کرد آنچه حاصل شود مسئله از آن است
 میشود و اگر موافقت حاصل بود عدد رؤس را بقدر وفق باز باید آورد و آنجا قدر
 وفق در اصل مسئله ضرب کرد اما اگر کسر بود طائفه بود سهام هر طائفه را بار و کس
 ایشان مقابل باید کرد اگر موافقت نبود همچنان بنیاید که آنست و اگر موافقت بود
 با جوفی باید آورد پس در آن دو عدد نظر باید کرد که تمایل باشند یکی را یا بیاید از آن
 و دوم را در اصل مسئله ضرب کردن و از این حاصل شود مسئله درست شود و اگر نشود
 باشد فکر استعاطا کنید و اکثر را در اصل مسئله ضرب کنند اگر موافقت باشد جوفی
 یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل مسئله ضرب کنند و از آن مسئله صحیح بود
 آید و اما اگر کسر بر سه طائفه یا بر چهار طائفه بود نظر باید کرد در عدد رؤس طائفه و عدد
 سهام متباینان از آنکه موافقت بود با جوفی یا جوفی باید آورد و اگر نبود همچنان بنیاید
 و آنجا هر آن عدد نظر باید کرد که هر چه تمایل باشند یکی را از آن اقتضا باید کرد و اگر
 امتداد فلان نبیند اقل با باید انداخت و بر اکثر اقتضا کرد و اگر موافقت باشد با جوفی
 وفق آورد و آنجا آن وقتها را بعضی در بعضی ضرب باید کرد و آنجا آن مجموع را
 در اصل مسئله ضرب باید کرد و اگر میان آن عدد یا نه مخالفت و نه متداخلت و نه

موافقت

موافقت بود هر یک را در دیگری ضرب باید کرد و آنجا آن مجموع را در اصل مسئله
 ضرب باید کرد و از این حاصل شود مسئله درست است و آنجا آن مسائل امکان اول
 موقوفی موقوفی نیست و چهار دینار بکذا است و بیست و چهار زن میراث که بکذا
 هر یک را یکی در چهار حصه آمد آن چگونه باشد جواب این فردی بود که سه زن بکذا است
 بود و چهار حصه و شش زده دختر و یک خواهر از مادر و بیست و چهار زن را همین باشد
 و آن سه دینار است و دختران را نشان بود و آن شش زده است هر یک را یکی دینار
 و باقی یک دینار مانده است که خواهر دینار است و آنجا آن دوم موقوفی بیست و چهار
 بیست درم بکذا است و شش زن از و از آن هر یک را زن را از ایشان یکی دینار
 و یک درم حصه آمد آن چگونه بود جواب آن در چهار زن بکذا است بود و دو خواهر
 مادر و دو خواهر پدری چهار زن را ربع باشد و دو خواهر مادر را نشان و آن
 عدد که او را ثلث و نشان و ربع باشد و او زده است و کس حول کس بیست زده
 حصه زمان خمس با زده و خمس هر که چهار دینار و چهار درم بود هر زنی را یکی
 دینار و یک درم بود و آنجا آن سوم فردی موقوفی شد و زنی و بیست هر در از آن
 زن بکذا است میراث میان زن و برادر زن بر سوت این چگونه باشد
 جواب فردی نبی خواهد بود و بر او مادر زن او خواهد بود و آن برادر زن مادر زن
 است پس مانند پس بر هر یک دو نگاه بلا زخم و آن بیست بر برادر زن باشد
 و برادر زن او باشد و لا محاله ثلث میان ایشان بسوت باشد و بیست و بیست
علم الوصایا
 علم الوصایا اصول الظاهره السال اول در بیان مقدار وصیت
 ثلث و بیست کمال مال اگر و از این میان باشد جزو ثلث نافذ نباشد و اگر نبود ثلث
 شایع بود آنست که درین صورت وصیت جزو ثلث نباشد نافذ نه اگر عامه
 مسلمانان و زوجه او نبود و مذنب ابی حنیفه بود آنست که نافذ نباشد نه اگر
 منع کردن از وصیت کمال مال از برای آن بود تا و از ثلث از آن منصرف نبود و
 چون او را ثلث نیست از آن بیست هر چه حاصل شود پس باید که نافذ بود اما اگر
 وصیت کردن که موصی باشد آنست که موصی یا موصی یا موصی یا موصی باشد
 اگر غنی باشد وصیت کمال ثلث صحیح باشد و اگر موصی بود و کس از ثلث

علم الوصایا

مستحب باشد و اگر فقیر کم را باشد وصیت ناکردن و اگر مسئله در وقت
 وصیت آنچه زبان گوید در وقت آن هیچ خلاف نیست اما اگر اشتراک در موقوف
 شود آن وصیت بلاشبه ابوحنیفه هم در دست نبود و بلاشبه شافعی در دست
 و قبول کردن از جانب موصی شرط است و اگر نه کذا آن چهار سال است اول حال
 موصی و از آن پس لیساً نبود و دوم بعد از هر موصی و پیش از قبض با و آن موصی باشد
 سوم بعد از قبول و پیش از قبض و لیس شافعی هم بر آنست که آن درست باشد چهارم
 بعد از قبض و آن نامعتبر باشد مسئله سوم در زیاده ها که حال شود و موقوف
 آن زیادت یا متصل بود یا منفصل و هر دو قسم با و در حق موصی حال شود یا بعد از
 موت و اگر آن متصل در حیاه موصی بود آن زیادت یا از ثلث بر آن زیادت یا زیاده
 ثلث بر آن زیاده موصی باید و اگر ثلث زیادت شود بقدر ثلث بوی باید و له
 مثال این چون وصیت کند به بندگی قیمت او صد دینار بود و هم در حیاه موصی قیمت
 دوست دینار شد و هر که چهار صد دینار شد قیمت بنده
 ثلث آن باشد لاجرم هم موصی دهند و اگر کمتر صد دینار باشد قیمت بنده موصی
 دهند زیرا که قیمت بنده ثلث کل مال است اما اگر آن زیاده بعد از موت موصی باشد جمله
 موصی دهند و از آن زیاده منفصله چنانکه تنج و تمار و در بهای و اشجار یا چون بنده
 چیزی حاصل شود یا بکسب یا بکسب یا بکسب یا بکسب یا بکسب یا بکسب یا بکسب یا بکسب
 موصی بود و بپورنه انتقال کند و اگر بعد از موت موصی قبول وصیت بود آن هم
 موصی بر آنست و اگر بعد از موت موصی و پیش از قبول وصیت باشد علم را در آن
 خلافت موصول المشکله مسئله اول مردی بپسر نکند اوست و وصیت کرد
 کسی را بمنزل نصیب کل پسر و دیگری بمنزل بقیه باقی مانده در آنجا این مسئله طریق
 بسیار است اما آنچه در طریق خودیم آیه اول طریق دینار در دم و آن چنانست
 که آن مال را یکی نصیب و هفت سهم بقدر کسبیم پس آن نصیب بصاحب نصیب دهم
 و آن هفت سهم یکی صاحب سهم دهم و هفت سهم باقی مانده هر سریر دهم
 و ثلثی بود از آن معلوم شود که مقدار آن نصیب من بودست پس مجموع داده سهم
 و ثلث سهمی باشد آنرا در هر چه این کسر ضرب کنیم یکی باشد نصیب و آن ثلث

۱۵
 مستحب است که هفت بقیه باشد بصاحب نصیب دهم و هم بدین حساب هر سریری را
 هفت دهند مجموع بیست و هشت باشد و سه سهم باقی بصاحب هفت دهم طرف
 دوم حفظ جمله آن اب خطاب کنیم و آن نصیب خطی پس خط هفت باشد
 قسم کنیم و یک قسم از آن بصاحب هفت دهم هفت باشد نصیب هر سریری دو سهم
 و ثلثی بود و از آن معلوم شود که خط اول دو ثلثی بود است و مجموع خطان
 ده و ثلثی بود مسئله دوم مردی را دو پسر و دختر باشد کسی او وصیت کند
 بمنزل نصیب دختر و دیگری بمنزل آن قدر که از ثلث باشد بعد از آن نصیب
 استخراج آن بطریق دینار در دم است فرض کنیم که ثلث مال یکی نصیب
 و چهار سهم چون یک نصیب استعاط کنیم و از باقی یک سهم استعاط کنیم سه سهم ماند
 و از آن سهم کنیم با ثلثان مجموع دو نصیب باشد و با نوزده سهم و آن معادل آن سهم
 که خصمه دو پسر و یک دختر است دو نصیب بدو نصیب هر دوازده ماند که معادل
 سه نصیب است پس یک نصیب و چهار دینار باشد و ثلث مال یک نصیب و چهار سهم
 فرض کرده بودیم پس ثلث مال هفت نصیب و چهار دینار باشد و کل مال بیست و سه
 نصیب شد آنرا در سه ضرب کنیم شصت و سه شود و پس نصیب که ثلث و ثلثی بود
 در هر عدد که اصل ثلث است در آن ضرب کردیم با نوزده بوده و آن نصیب است و اما طریق خط
 جمله مال را خطاب فرض کنیم و خط اول ثلث مال فرض کنیم و از خط اول بصاحب نصیب دهم
 و باقی را و آن مسئله چهار قسم کنیم هر یک هم حده روه موصی دوم دهم
 در همان چون لو را ما هفت قسم کنیم مجموع آن دو نصیب با نوزده سهم بود و آن معادل
 پنج بود زیرا که نصیبهای دو پسر و یک دختر پنج بود و چون دو نصیب بدو نصیب است
 کنیم سه نصیب معادل با نوزده قسم بود هر نصیبی و هفت دینار بود و دو خط اول کل
 نصیب چهار سهم بود پس خط اول هفت و چهار دینار باشد مجموع خطان بیست
 و سه بود در هر چه کسر ضرب کنیم و آن سه است شصت و سه باشد مسئله سوم
 در وصیت کند یا مضامردی با پنج پسر است وصیت کرد بطریق بمنزل نصیب کل
 پسر و عم را یک جز و صد را در و صا را یک جز و صد و بیست و بیست را یک جز و صد و بیست
 طریق است که آن نصیب را عددی کنی که او جز باشد و جز او را جز باشد

و در جزای و راجه را باشد و کمتر آن دو نیست و بنجاه و شش است آنرا و
برادری و جدر او شش است امر او صیت عم کنی و جدر او چهار است
امر او صیت فل کنی و جدر چهار دو است امر او صیت اجنی کنی و جدر
جمع کنی امر او دو است و شش بود و جدر و صبا یا بان جمع کنی امر او باشد
و بنجاه و شش بود در محاسبات امکان اول اگر بین را در عرض موت نزار
کنند و قیمت بن از شش را در نوب و غنی حاصل شود بانه جوب اگر نشان نند
بهر شود و اگر نشود امکان دوم مردی صیت کرد کسی با نمل نصیب بسره
اگر بودی و دیگر او صیت کرد نصیب بسره اگر بودی حکم این چگونه بود
در صورت اول آن بسره تقدیر و جود باید کرد یا اگر موصی را و بسره بود این
صیت بر بوا که باشد و اگر سه باشد و وصیت کند بمثل نصیب بر چهارم
و صیت بخش اگر باشد اما در صورت دوم اگر او را دو بسره باشد و نصیب
سوم و صیت کند و صیت ثلث مال باشد و اگر سه بسره باشد و صیت نصیب
چهارم کند و صیت بر بوا که باشد امکان سوم یکی را و صیت کند باین
والعشرة و دیگر ایما بیتر العشرة والعشرین حکم این چگونه بود در اول
است لازم بود در دوم نه **علم التفسیر الاصول الظاهرة** فصل
اول در تفسیر اسم الله الرحمن الرحیم بدانکه اسم بر مسمی غیر نسبت است زیرا که اسم صفت
دلیل بر چیزی بی دلالت بر زمان آن جزو لایحه آن صفت غیر آن جبر باشد
پس اسم بر مسمی بود و اما نسبت عبارتست از وضعی که هر آن لفظ از برای آن معنی
و وضعی که هر لفظی از برای صفتی غیر ذات آن لفظ و آن حقیقت باشد پس اسم غیر
نسبت باشد لکن در اصل آنکه بوم است پس همه از وی پیداخته اند و از آن لام
بعوض آن در اول آورده اند و از این حیث در زبانینند چنانکه گویند یا الله و این
نام مخصوص است بکی بجان و هرگز که چند دیگر نامها از اسما و صفاتست باید که
این نام اسم ذات باشد و استتفاقی در همه از جهت و در وقت در وقت
عرب وقت دل باشد و آن در حق هم محال باشد که اول درین موضع هر قدر که
جز باشد و در هر مبالغتست که در جم نیست اگر فانی گوید جدر در هر مبالغتست

علم التفسیر

بسیار تقدیم بر همه بر حسن او بهتر بود پس این است در تقدیم بر حق
بسیار زیاده که در حق جزو خدا می اطلاق میکنند و اما بر همه بر غیر خدا می
به اطلاق کنند پس بر همه مشابه اسم ذاتست و بر همه مشابه اسم ذات نیست
بسیار بر همه را تقدیم نکردیم بر حسن آنکه در اول دوم در تفسیر حروف تنجیمی که در اول
سورهها مذکور است و همانکه در اول سوره در سه موضع یحانه است و آن
صاف و ق و ن و در سه موضع دو کانه است ط و طس و یس و قم گفته
و در سه موضع سه کانه است بعضی از ن الم و بعضی از ن و بعضی طس
و در دو موضع چهار کانه است و ان المص و الم و در دو موضع پنج کانه است
و آن که بعضی و محقق و علما درین حروف مذکور است اول آنکه از اسما
خدا تفسیر کنند چنانکه در الم گویند یا الله اعلم تفسیر است و این طاعت است
زیرا که اگر تفسیر کرد هر لفظی بجزئی که آن در لغت موضوع نبود از برای آن معنی
روا باشد پس تفسیر از تفسیری دیگر اولتر نباشد و این وقت با بندت بعد فهم
معاقر آن و فتح باب تا ویلان باطل با طینان لغت است در باب دوم آنکه حق
بدین حرفها قسم یا گوید است و این ضعف است هم از لفظ وجه که گفته شد و هم از
و همی دیگر و آن است که بعد ازین حرفها جزای دیگر یاد کرده است از برای قسم و در
یک موضع قسم کردن بدو جبر و او نباشد طس سوم آنکه عرض از ذکر این حرفها باین
کردن استعانت بر اعجاز قولن زیرا که نظم و نیز از این حروف هر کس و عرب
برای حرفها بترکیبات آن قادر بودند و در نظم مثل قولن قادر بودند معلوم
که قرآن سخن نترست طس چهارم آنکه عرب آماج قولن نمی کردند و چون
در ابتدا سورهها این حرفهای مقطع بشودند از برای آنکه چیزی نیست بود
استماع قولن میکردند بنسب بچ و آن درست ترین مذکور است آنست که آن
حروف نامهای آن سورههاست و بیج قول این سلیم تر و بر ذوق نظر این مستقیم تر
نیست **علم** در میان آنکه این الف که در اول الم است اسم همه
و اسم الف سکنیست و دلیل بر این از دو وجه است اول واضح اسامی حروف
تنجیمی در اول نام هر حرفی از حروف نهاده او چون در اول این حرف همه نهادند

معلوم شد که این الف نام هم نام است دوم آنکه اگر الف اسم آن ساکن بودی
همه را در حرف بی معنی نام نبودی و الف میسر او نام بودی زیرا که لا نام
میست است و این روایت و بدانکه آنچه میگویند و لای فطانت
زیرا که واقع اسمی در حرف صحیح جمع که است نگاه اسمی در حرف علت جمع کرد
پس درست آن باشد که گویند و لای فطانت کلمه اول
در بیان آنکه آن بدان صاحب لغت و علماء در بیان آنکه چرا بدان فرمود
و بدین نحو بود و لای فطانت اول این جنی را گویند بدان نشانی بدانست
زیرا که نشانی بدانست و بدین باشد چنانکه نشانی جلیلیان و جلیلیان
بود یکی آنکه بدان اسمیست موضوع نشانی در حال رفع و بدین و نشانی را
در حال نصب چون چینی باشد اسکا از آنکه شود و نام آنکه آن این جایگاه
یعنی نم باشد و از جمله که بود از آنست مبتدا و خواست سوم آنکه اسم آن
مخدومست و از آنکه در شانست چهارم آنکه سر لغت کنانه و بلفظ آنست
زیرا که ایشان از نقل یافت آنرا کشند چنانکه شاعر میگوید آن را با و با
ابا با قد بلغا فی الجرد عاینا با و نیمه اول استنها جواب پنج است و نیمه دوم استنها
جواب چهارم است مخدوم الف نشانی است نه الف و حاصل زیرا که چون
بدان نشانی کند و آن ساکن جمع شود یکی الف بدو دوم الف نشانی
خلاف الف نشانی کردن از برای نقای و ساکن سوم در بیان آنکه خدا
تعالی میفرماید و الذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها رجلا لیسکین الیها فکلما
جئت رجلا ضیفا فرت به فلما آتیت دعواتهم بهما لئن آتینا صالحا لنكونن من
الضالکین من فلما آتینا صالحا جعلناه شرکاء فبئذ یاتهما فتالی لیس عایشه کفر و اود
بدان نفس آدمست و زوجه او خواست و منکر بر ایشان روا نباشد پس چه معنی
بود این را که جعلناه شرکاء جواب مفسر نیز میگویند و ابا شد که اول بدین نام آدم
باشد بلکه اولاد آدم بود چنانکه در و اسال التوریه و ادریه نیست بلکه اهل
قریه و همچنانکه در آن آیت استقاط معنی کردن و معنای الیه را قایم مقام او
کردن رواست زیرا که معلومست شرک را آدم مقصود نیست پس خلاف معنی

که در او بود و قومی دیگر میگویند چون و اصابه شد ابلیس صورت کرد ایند و دیگر
در آید و گفتی مترسم که آنچه در کتب است بسیک باجکی باشد و آن معنی با دم
بگفت و آدم و هو ابدان سبب در اندوه بودند پس ابلیس بار دیگر بیامد و هو
گفت که اگر من از خدای آید فرمایم تا او را بر خلقت آدمی فرزند تو را بدارد
نام نهی یا نه هو از روی قبول کرد که او را آن نام ستم و نام ابلیس در نماند
حارث بود پس چون خواستند او ابلیس با مید و مطانت کرد وی تا بعد خود
و فاکند هو آن فرزند را بعد حارث نام نهاد پس آن شرک در نام بود و است
ز در حقیقت و جو چنین باشد هیچ مخدوم لازم نیامد سوم در بیان
اینست که از قول لای الف لیس علیه و العت علیک علیک ز و کل و لای نشانی
و کخی فغسلک بالتمه بدیه و کخی اناس و لیس ان کتاه و سبب فرود این
آیت آن بود که زینت جنت که زن دیدن حارث بود و روزی نان می
وروی و سرخ شده بود نظر رسول صلوات الله علیه بر وی افتاد کت و می در
دل رسول علیه السلام شد دست بر خیمها نهاد و گفت سبحان قلب القلوب
و باز گشت و چون زینت این حکایت باز دید کت زید قصد طلاق وی کرد
رسول علیه السلام زید را از زینت منع کرد تا آن وقت که این آیت فرود کرد
و بداند هر زن که رسول را بیاستی آن زن بر شوهر حرام شدی و علمای این
از کتیا شمرده اند و چه اسلام غزالی را به این درین باب معنی است که کس
نیست میگوید که این را در باب تشدیدات شمردن اولیست زیرا که چون
نظر بر کسی افتد آن محبت کرد در غیب او حاصل شود و حاصل شود و نقد و
او نقد و چون محبت حاصل شود آن زن بر شوهر حرام شد پس اگر بیفا هم از
این معنی خبر دادی زبان طاعنان در از شدی و محمل آن معذرت بودی و اگر فرزند
حکم خدام اخفا کرده بودی و این هر دو کار معذرت است و چون از زنی صیغی نظر
این در وضو صیغی مکره لازم می آید و در شده بود در رسول علیه السلام
نظر خود در صیغی آوردن و هیچ جانب تنگ نیستن الا بعد از احتیاط تمام
و این معنی را از تشدیدات شمردن اولیست از آنکه از کتیا شمردن

در متجانس است از آن اول خدای بر میگوید آن را یعنی که هر دو اسم او علیهما السلام
 ام تم نذریم لایق منصف خدای می خرد میدهد که کنار ایان نخواهند آوردن و هر چه
 خدای از عدم آن خرد میدهد که در وجود آید پس خبر خدای می دروغ شده باشد
 و چون دروغ خبر خدای می محال است از جهت حکمت او وجود آن خبر محال بود و چون
 خدای می تکلیف کرده بود که فرزند ابایان بس تکلیف مالا یطاق بود و چون
 خبر دادن خدای می از عدم خبری موجب عدم آن خبر نبود زیرا که صدق مطابق خبر
 بناست این خبر در نفس خود جائز الوجود بود و اگر از برای تعلق خبر محال شود پس خبر مطابق
 خبر نباشد پس آن خبر کذب بود و آن خبر خدای می محال است و این معلوم شود که
 خبر دادن خدای می از عدم خبری موجب شتاع آن خبر نباشد همچنان دوم در صورت
 یوسف می بیند و کلمه کل سخن بود و نوع بود و نوع غفله را نبود و چون این
 اجسام اگر چه از حساب محاد اند لکن چون بگویم و بساحت از افعال عظام است از جهت
 این شباهت و او باشد که ایشان را این الفاظ ذکر کند همچنان سوم خدای می بیند
 فلو لا كانت قوته امنت نفسها باجانها الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم العذاب الخدی
 و کشفنا الدنیا و معنا هم الی غیر حکم کرد بر اصل قریه بدان که ایمان ایشان نافع بود
 در حق ایشان پس کشفنا که قوم یونس را و آن استغنا نگاه داشتند که ایمان
 در حق ایشان نافع نشود لکن حکم کرده است بسبب آن ایمان عذاب ایشان در گذشت
 پس در کشفنا هیچ فائز نبود و چون کتب این کشفنا منقطع باشد و در معنی لکن بود
 و اگر متصل باشد جمله در معنی نمی باشد و قدر سخن چنان بود که و ما امنت قریه
 من العزی الهما لکه الا قوم یونس نکند اقاله خبر قوت از زم **علم** و از آن اخبار
 در اصول الطاهره اصل اول در تحقیق فصاحت بود آنکه عرض عمدا از ذکر آن نموده
 فهمیم معافوده نبود زیرا که لفظ نگاه مفید نبود که معلوم شده نباشد که آن لفظ از
 آن معنی نهادند و این موقوف بود بر تصور معنی پس اگر آن معنی مستغنا باشد
 از آن لفظ و در لازم آید که عرض از ذکر الفاظ نموده پس لفظ اولی و تحقیق آن
 باشد که معافوک مفهوم شود و آن الفاظ را ترکیب نکرده و هر چه که مؤدی آن معنی
 بود و ترکیب نکرده که در تناسب و انتظام هر دو این بود که زبان ممکن نبود و پسندید

علم دلایل الاعجاز

بروهی بود که اگر آن تناسب از لفظ کمتر بود مفید آن معنی نبود و این دو طرفت
 یکی را فراط و دوم در تزیین و میان این دو طرف مراتب سخن بسیار فاطم
 تزیین در تفصیلت نباشد و اما فراط معجز بود و اما او ساطر هر که نسبت
 با آنکه در او بود فصیح بود و نسبت با آنکه فوق او بود فصیح نبود و مثال این نسبت
 که سخن سخاوم آردی از چهار فراط آفریده است و ترکیب از چهار کانه باشد و هر چه از آن
 فراط اسما حاصل شود و باشد که نه چنان بود و آن قسم که از وی خارج انسانی
 حاصل شود و طرف آن یکی در کمال اعتدال چنانکه اعتدالی یاد بر آن ممکن نشود
 و دوم در نقصا چنانکه اگر از لفظ کمتر باشند فراط لایق نفس است نباشد و در میان
 این دو طرف مراتب مشابهی واقع بود پس هم برین میان حال مناسب الفاظی باید
 کرد و حقیقت فصاحت از وی معلوم کرد در اصل دوم در تقسیم مراتب فصاحت از آن
 تناسب یاد در فراط بود یاد در معنی بود یاد در لفظ و معنی اما آنکه در لفظ بود و بسبب
 این بود که عائد باشد با عو یا با کلمات و اگر عائد بود با عو یا در نفس حرف بود یاد
 ترکیب حرف و اگر در نفس حرف بود آن چنان باشد که حرف آن حرف است باشد
 و از آن که از وی پیدا شود در معنی خوشی بود و اگر نسبت ترکیب حرف بود آن چنان
 باشد میان آن حرفها در خروج مساوت و معصفت نبود و اگر چنانکه در کلمات از
 جهت سخت وزن و آن نگاه بود که کلمه ثلاثی باشد و اگر کلمه باشد یا کلمات یا آن حکم از دو
 کلمه حاصل شود یا نشود اگر شود آن چون کفیس و اشتقاق و غیر الی الصدر باشد و اگر
 چنانکه عائد باشد یا کلمات از آن صریح و سجع و غیر آن باشد و اما آنکه عائد بود یا نفس معنی و
 از معنی یا حقیقی بود یا حیثا آنکه حقیقی باشد آن بود که آن معنی حق و صدق بود و آنکه حیثا
 بود چه نسبتها ترکیب بود و مناسبهای غیر عید و اما آنکه عائد باشد یا لفظ و معنی و آن
 چنان باشد که لفظی بگویند و آنرا منوع بود و وجهی از لفظ تمام لازم معنی او بود
 آن مقصود از لفظ خبر بود معنی خبر حاصل شود بلکه آن خبر دو حاصل شود و آن لوازم بعضی
 قریب باشد و بعضی بعید باشد و بعضی صریح و بعضی قبیح و اختیار لطیفت موجب فصاحت بود
 پس معلوم شد که کمال فصاحت نگاه حاصل بود که کامترین مناسبها و اختیار کنندیم در لفظ
 خبر دوم در معنی خبر دو نیم آنکه بنا کردیم دو بود **علم** سوم در بیان کمال اعجاز قرآن

در فصاحت بیج شکل نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بود و ذوق
از دو حال بیرون بود یا ایشان پیش از آمدن قرآن قادر بودند بر نظم مثل قرآن
یا نبودند اگر قادر بودند با ایستادگی ایشان از نظم قرآن بیج متعجب بودند بلکه
از عاجز شدن و شوق متعجب بودند زیرا که اگر بیجا بودید اگر چه از آن است
که من است بر سر نه و از آنجا بیج است بر سر نوانند نهادم در این مرتبه
نباشد از قدرت او بر آن فعل بلکه از غرور و از آن متعجب باشند و چون محبان ایشان
از نفس قرآن بود معلوم شد که قرآن فی نفسه مجرب است و آنچه در عجز است
باید که در جمله سوره ها موجود باشد زیرا که کلمات سوره ها و لوح بود و آن وجه باید
معنی مجرب بود و در لفظ مجرب و یا در مناسباتی که حاصل شود در سبب لفظ و معنی
از آن قسم اول ملاحظت زیرا که وجه عجز را در معانی کلمات بود و در هر کس قسم
اول ملاحظت زیرا که مابین مردم که تمام معانی و آثار الفاظ و محال بود که مط
باشد پس چگونه مجرب بود و اگر عجز در کلمات یکی جمله کلمات بود و یا آن در مناسباتی باشد
که از جمله بیجا حاصل شود اگر در یک جمله حاصل شود آن ترکیب که مجرب بود و مجرب نباشد
چنانکه ترکیب تمام و ترکیبی و معنی اگر مجرب بود یا آن چیز از وجه و اجابا بود
یا از وقوع و قضا و قسم دوم اجبار غیبت و آن در همه سوره ها یافت می شود
و اگر آن چیز از وجه و اجابا بود یا عقلی برنی باشد موقوف آن یا باشد و بیج
دو قسم مجرب نیست اما اگر چنانکه در مجموع جمله باشد آن نسبت در قدم تقاض و
حصول ملائمت نباشد و آن مخصوص نیست قرآن پس معلوم شد که وجه عجز در
معنی مجرب نیست و در لفظ مجرب نیست زیرا که خارج حرف عرب هم درست
و نامست و ترکیب لغت ایشان مناسبت و آن مخصوص نیست مجموع کلمات
چون بیج و مقاطع و مفاد هم مقدر ایشان بود پس معلوم شد که وجه عجز در
مناسباتی بود که بشارت لفظ و معنی حاصل شود و آن نسبت که امر امکان
فصاحت نام نهادیم پس معلوم شد که عجز قرآن در فصاحت است
لاصول المستطاعه اول در مناسبات فصاحت از استعاره بود و قول
و استعمل از استعاره و وجه استعاره آنست که لفظ استعاره را در شیب استعاره است

و در این بیت و همی دیگر است و آن است که استعاره حکمت نیست نیست
نکن اگر گوید استعمل استعاره است معنی آن نبود که شیب در جمله استعاره است
گوید استعمل استعاره است معنی آن باشد که شیب در جمله استعاره است چنانکه اگر گوید استعمل
در خانه مشغول شد معنی آن بود که خانه مشغول شد پس از جهت این فایده و در استعمل
الکثر است اول دوم در فصاحتی که تعلق که تعلق بقدم و یا غیر
دانه و در این باب دو آیت ضعیف بود در اول قولم لا رب فی الخلق الا
بر لفظیه که فاعلت مقدم کرد و در آیت دیگر مؤخر کرد و آن نسبت لا فیها عول
و سبب این نسبت که مقصود لغتی آن چیز باشد که ملاصق حرف نمی باشد و وجه مقصود
از این است که لا رفیع لغتی ریبه سنگ بود و لا عول لفظ ریبه ملاصق حرف لغتی آمد
و اما آیه که فرمود لا فیها عول مقصود لغتی عول بیخو بلکه مقصود لغتی آن بود
از استراهای لغت و اثبات آن در شرایها می دنیا یا تفصیل شرک است بر شراب
بر شراب دنیا حاصل شود و لا عول ملاصق حرف لغتی آمد آیت دوم قولم
انما حیثی لیس من عباده العکاء و در این نظم مقصود لفظی از فعل و مفعول آن است که
متأخر بود اگر کسی گوید انما ضرب بداعمه و مقصود بیان علیت عمر بود و اگر گوید
انما ضرب بداعمه مقصود بیان عمر و بیت عمر و باشد و چون این معلوم شد که در این
موضوع مقصود از تری بیان آن نیست که از خدای است بلکه بیان آنست که عکما از
خدای است تا نشانند و چه چیز بود که مقصود مقدم باید بر ذکر انواع اسبب سوم
در بیافصاحتی که تعلق بفضول و وصل دان به آن دو جمله که میان ایشان میانست
عظیم یا بفارق عظیم باشد و او عاطفه در آن موضع محسن نباشد و اما اگر نسبت
از بعضی وجه حاصل باشد در آن موضع و او عاطفه محسن است و از نسبت که در این
چه می نماید ام دکن الکتاب لا رب فی الخلق الا ربهم لیس من عباده العکاء است معانی عطفه
زیرا که اشارت است بسبب اجمال تخدیس کردن عرب بقر کر و دکن الکتاب بقر حکمت
بدین معنی و لا رفیع اشارت است بدانکه قرآن حق و صدق است و از افعال الضلال
منزه و میرا و هدی لیس من عباده العکاء هم از برای تاکید صفت و اثبات محبت است و چون
این جمله در غایت نزدیکی آید لا عول حرف عطف کور نبود لا فیها است

انسان اول و دوم فضیلت صلیت از این که خدا می فرماید فی التصلی حیوا به
عوب میگویند التصلی یعنی التقلد جواب از بیخ و جاست اول آنکه هیچ لفظ در
آیت مکرر نیست و لفظ قل در سخن عوب مذکور است دوم طبع را از ذکر مثل لغت بود
و از ذکر حیوا فرجه و لاجت تا بند سوم آنکه حرف فی التصلی حیوا یا زده او از ان التصلی
یعنی التقلد چهارم کرده چهارم آنکه اگر قتل منافی قتل عیبی پس یک صفت منافی قتل
و این منافی با مندی پس زیاده و قی تعدر باید کرد چنانکه گویند هر قتل منافی دیگر
قلها بود و این سخن هم باطل است زیرا که قتل ظلم منافی قتل قصاص نیست
بلکه مقضی است پس باید گفت که شرعیت قتل قصاص منافی قتل ظلم است
و این جمله تعبد است در آیت ظاهر است بجم توحش یعنی قتل کردن از برای خصم
چنانست پس در آیت توحش مقصود است و در سخن ایشان توحش و سبک است
دوم در سوره انا اعطیناکم الکوثر جواب و جوه ان بسیار است و ما در این موضع
شناخته و در ضوایم اول قول انا اعطیناکم الکوثر اول آنکه اصناف
عقیده بسیار بود که در عقیده کثیره از مصلحتی که دلیل اغراض و اگر هم بود دوم
آنکه ان عقیده را با هم جنس بود و یکدیگر با هم صفت باید کرد و آن که خواست تا تکلیف انواع باشد
سوم آنکه ان و لام استخراق در وی آورده چهارم آنکه در اول کلمه ان یا کرده است و ان مفید
تحقیق و تاکید بود بجم اسناد فعل با ضمیر خود کرد و ان مفید غایت غایت باشد چنانکه گویند انا
اعطی انا فعل انا ضمیر مفید مبالغت بود و ششم آنکه لفظ اعطی انا فعل فعل است
پس ذکر اول و لیر بود از ذکر لفظی تا محلی قولم فصل لیر که اول فاعل و تحقیق
مفید است که طاعت منوع از برای قضای توحش واجب است دوم آنکه ان غار خالصانه باید
بی هیچ عزمی دیگر سوم آنکه از عباد انفسا غار یاد کرد و از عباد امالی خرد و این هر دو
عباد کاطیرین عباد است چهارم آنکه صفت التفات که از اشکات ابواب صفت
رعایت کرد بجم رعایت بجم نامتکلف کرد و ششم آنکه تقدیم ذکر صلوات کرد بر ذکر معلوم
شود که عباد ان نفسا مقدم اند بر غیر آن قولم ان نشانکل هو الاثر فاعل اول
خواص ان الطایبونی اصناف کرد و اصناف حسنه در سخن و اثبات کرد
دوم آنکه در سخن را با هم علم یاد نکرد بلکه با هم صفت یاد کرد تا هر کسی که موصوف باشد

بدان صفت

بدان صفت در آن حکم داخل باشد سوم لکن ان و لام استخراق در وی آورد چهارم
آنکه لفظ صام و ان مواست در وی آورده و جاعلی از عارفان در سخن حکم گویند
که آیت اول اشارت است بدینکه حق ۲ نفس او را بصفتا مجیده از قوت های علمی و عملی
ارائه کرده است چنانکه کسی را آن کثرت در فضائل نبوی است و آیت دوم اشارت
بدینکه ترتیب آن قوتها مشغول می باید بود و آن جز بصلی نبوی و از قوت های
جسمی قطع علاقه می باید کرد و آن کثرت سوم اشارت است بدینکه از قوت های
جسمی که منافع نفس اند در فضائل فضائل شهوت و غضب حلیه فانی و زائل اند
و عاقل درین چندین معامال کند بداند که جمع کردن آن درین کلمات محشر و در
بشر نباید امتحان سوم ستر فعل هو لیسه احد صفت جلوب ایچه فهم باید ان میرسد
آیت که بر مان عقلی درست نش است که ذات باری را از کثرت مفره است
و هر آن ذات که جنس باشد تعریف او جز بلوازم او نتواند کرد لکن لوازم
ذات معلوم ان ذات باشد و علت وجود و ربیت مقدم باشد بر معلول
پس لاجاله ذات بر لوازم مقدم بود و جوه در حقیقت مقدم بود در لفظ باید که
مقدم باشد و چهار از لیر تحقیق جز بلفظ هو نتواند بود و ذات باری را از
لوازم سلبی هیچ قوی تر نیست از استغنائی او است از لوازم نبوی هیچ قوی تر
نیست از فاعلیت الله نام ذات است که بدین هر دو صفت موصوف بود و چون
تعریف حقیقت نامرکب بلازم تعریف قریب باید کرد لاجرم اول هو فرمود و در
ان لفظ الله فرمود تا این دو لازم که معلوم شد معرف آن هویت نامرکب باشد
و بدین استغنائی نسبت موجب نمی گشت زیرا که اگر مرکب بود چنانچه هر دو
بود و تا نفعی کثرت حقیقت موجب استغنائی نیست زیرا که او بود که در حقیقت مؤثر
بود اما در وجود چنانچه بود و چون و هر نسبت معلول استغنائی است بلازم ذکر معلول
در لفظ متأخر باشد از ذکر علت پس معلوم شد که اول ذکر هویت باید کرد و در
الهیات نگاه کرد و هر نسبت هر که این قدر معلوم کند بداند که در زیر هر کلمه از قرآن
اسرار بی پایان اندم عقولهای را با نوار فرزند خردی کنان دیده کرده
القرآات کلاصول النظایره اول در حقیقت قراءت های مختلف

درین صورت سخن گفته اند آن

علم القرائت

رسول صلی الله علیه و آله میفرماید هر که بخواهد که کلمات کاشف را بخواند باید که
او در این سنت و وقت لغت کند مگر نه بر آن شرط که در کلمه اول کلمات اول سنت
لغت یافته شود بلکه این لغت لغت در جمله اول و لغت یافته شود چنانکه بعضی از کلمات لغت
قریش باشند و بعضی لغت بیدل و بعضی لغت هموزن و بعضی لغت اهل بیت و این
اختلاف چنان باشد که یکی نموده مشع کند و دیگری مخف کند یا حذف یا کسی اظهار کند
و دیگری نکند در کلمات و کلمات و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
و هر کس با کلمات مختلف شود بواسطه آن که مقصد از هر دو یک چیز باشد چنانکه بعضی
خوانند و ما هم علی العین تطبیق با نظار یعنی تمام و بعضی لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
و مقصد از هر دو یک چیز است و آن نظم حال بنام است **صل دوم** در ذکر نامهای
قرآن است امام اهل بیت که بعد از ایشان است و او بر مجاهد خوان است و مجاهد بن
ابن عیسا و او بر بنیاد کس از ما تغییر خوان است یکی از ایشان این است **صل سوم** اوجه و او
بر ابو هریره و ابن عباس بر ابی تکب و ایشان بر رسول علیه السلام و امام اهل بیت
عبد الله بن عامر انصاری است و او بر مغیره بن ابی شهاب خوان است او و عثمان بن عفان
و او بر رسول عم و امام اهل بیت ابو عمر و بنی العاص است و او بر مجاهد خوان است
و او بر ابن عباس است و او بر ابی و او بر رسول عم و امام اهل بیت که در حاکم بن محمد است
و او بر ابن جلد خوان است و او بر عبد الله بن مسعود و یحیی بن یزید و عبد الرحمن السلمی
خوان است و او بر ابراهیم الخضر علی بن ابی طالب رضی الله عنه و ایشان بر دو بر رسول عم
خوان است و در آنجا چون حیره و کسائی در علم قرآن است که کامل بوده اند و اتفاق عام
داشتند تا جرم علماء قرآنی ایشان با قرآنیهای آنجا هم ضم کردند و مجموع آن لغت است
مشهور بنی هاشم **صل سوم** در جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
که دال محمد و فوج بود و لام الله مسور و بعضی دال محمد منسوب کرده اند و بعضی
هم دال هم لام مسور کرده است و حرکت دال محمد را تابع حرکت بیلام کرده است
و اگر ایمین بن عباس هم دال هم لام مضموم خوان است و حرکت بیلام الله را تابع حرکت
اولی دال محمد کرده است و مخز خوانم میگوید که این قرآن است از قرآن حسن
زیرا که بسیاری از معرب کردن او نیز است که معرب است یعنی کفر **اصول لغت کلامه**

اصول

صل اول بعضی قرآنجا که وما یعلم تا وید الازمه وقف میگویند و بعضی
انجائی که در الراجون فی العلم میگویند و جت فرقی اول است که اگر وقت انجائی
کیم که در الراجون فی العلم لازم آید که آفتاب در تقییر حال باشد و در حال الله و الراجون
فی العلم باشد پس لازم آید که خدای میفرماید که من عند ربنا و این بر خدای است
پس در سنته شد که وقت کردن بر انجاء و است و جت فرقی دوم است که
خدای در حق قرآن و صفت میفرماید کتاب حکمت ایات تم فصلت و صفت دیگر
بسان عربی است و قرآن نگاه مفید بود که معنی آن توان فهم کرد و چون علماء از حق
مشابهت و قوف باشند و او بود که وقف بر الازمه کنند اما جواب از جت فرقی اول
است که لفظ قولون اگر چه عادت است به الله و الراجون مکن تخصیص عام بدلیل
عظمی اصلی معتبر است در اصول الفقه **صل دوم** در آیت و ذوالنون ذویب
مفادینا فظن ان کن نقدر علیه بیشتر میفرمایند چون خواننده اند و بعضی بیای مضموم
خوانند بنیاد بیخوب و سبب این است که چون کوز را بود که بیجا مری را
ظنی بود که خدای تعالی را مقدر نبود بداند علماء را بشود که مشهور دو وجه است
اول آنکه نقدر یعنی نقدر باشد یعنی او را ظن بود که با روی نقدر کیم انجائی بود
از قصه ماهی چنانکه بندگی گوید و لا عائد ذلک الزمان الذی منی **بشارت نقدر و کمال نقدر**
این نقدر یعنی کما فی قوله عا نقدر یا نعم القادر و انی المقدر و دوم آنکه
من نقدر یعنی ان یضیق باشد و من قوله عا الله یسط الرزق لمن یشاء و یقدر ان یشقی
و بدین هر دو وجه است قرآن مشهور ظاهر **صل سوم** بعضی قرآنیان این اند
وقالت الیه و عزیر ان یشقی عذیر و بعضی بی تخوین اما آنکه منون خواننده
روی هیچ اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود و این خبر و انکار متوجه بود بر این
گفتن اما آنکه منون بخواننده بروی اشکال متوجه است زیرا که بر این تقدیر این است
عزیر بود پس مجموع عزیر این است مبتدا بود و جزر تقدیر باید که بر این وجه و قالت الیه و
عزیر این است و اینها چون کسی انکار کند بر فقیه آن انکار متوجه باشد با خبر نه باشد
بلکه روی تسلیم ثبوت آن صفت باشد چنانکه اگر کسی کلام زید الظرفی لم یخرج الا انکار کند
انکار خروج باشد و تسلیم ظرف بر لازم آید که این است بودن عزیر حق باشد تا معنی معلوم
بیاورد

و طریق جواب این اشکال آنست که عزیز این امر را بجز کنند و تقدیر مبتدا کنند یا اگر
اضحار بجز کنند چنانچه این بر طریق حکایت کنند یعنی جهودان در غلو چنان بودند
که پیوسته این سخن گفتندی و بدین تقدیر اشکال لازم نیاید الامتثال امتحان اول
چه فرست میان این قرائت که انما کل شیء خلقناه بقدر که لام کل مرفوع بود
و میان آنکه لام کل منصوب بود و جواب فرق معنویت و ارتقاوتی غلط است
زیرا که اگر کل مرفوع بود و احتمال آن دارد که خلقنا صفت کل شیء باشد و بگذرد
جز باشد پس معنی آیت آن بود هر چه مخلوق است بقدر است ازین لازم نیاید که همه
چیزها مخلوق او باشد و نیز احتمال آن دارد که کل شیء مبتدا بود و خلقنا خبر باشد
و چون هر دو احتمال باشد بعضی نباشد در عموم اما اگر لام کل منصوب بود و عموم لازم
زیرا که تقدیر آیت این باشد انما خلقنا کل شیء بقدر و این معنی بود که اول فرید کار همه است
و آن فرید کاری بقدر است پس قرائت نصب عام است امتحان دوم
که لام موصوع است در قرآن که وقف با عقدا کردن کفر باشد جواب آنجا که و ما انتم
بمصرخی این کفوت با انشگرمون وقف کردن بر کفوت رو انود و جای دیگر آنجا که
الا انهم من افکهم لیتولون و لداره وقف کردن بر لیتولون و ابتدا کردن
بما بعد آن رو انود و همچنین اگر کسی بخواند قل یا ایها الکافرون لا تعبدوا
تعبدون و وقف کردن بر لا رو انود و همچنین اگر گوید تعذکو الذین قالوا ان
ثناث نثه و وقف کردن بر قالوا رو انود امتحان سوم کجاست در فاحته
که ترک بکن نشد با عقدا و موجب کفر باشد جواب آنجا که میفرماید ای کعبه و ای کعبه
اگر ای یک مشد بخواند کفر بود زیرا که با حقیقت شعاع نور پس معنی چنان شود که شعاع
آفتاب می برسم و این کفر بود **علم الاحادیث** الاصول الظاهرة **مسئله اول**
در اقسام علم حدیث بد آنکه هر چند اصناف علم حدیث بسیار است لکن اصول آن
سه صنف پیش تواند اول کتب کردن از حدیث و درین علم کتب کنند
از کیفیت اسانیدن آن و بدانند که بعضی از صحاح است و بعضی از رسال و بعضی
از غریب و بعضی ضعیف و بعضی مجهول از اسناد یا که ام عالیست و که نام ناز او درین علم
اسامی رجال و استباحه و تعدیل بیاید دانستن دویم آنکه چون اصل حدیث معلوم

علم الاصول الحدیث

الفاظ از تفسیر باید کردن و آن علم را علم غریب گویند خوانند و این هر دو علم
نفس مقصود نیست بلکه وسیدا است و مقصود علم سوم است و آن در تفسیر معانی
حدیث و تصور حقیقت و ماهیت آن حوض گردانست و آن بر دو قسم باشد یا تعلق
بخالق دارد یا بخلق قسم اول آن باشد که در وی لیلهای ذات و صفات خدا باشد
و شرح افعال اسمای او بود و آنچه تعلق بخلق دارد یا اخبار باشد از حال مکلف
یا از غیر حال او و این قسم دوم اخبار باشد از کیفیت آفرینش آسمانها و زمینها و
و دروغ و ملائکه و جن و شیاطین و قصصهای امتا گذشته و اما آنچه اخبار باشد
از حال مکلف بر دو قسم بود اول آنچه اخبار بود از چیزی که تعلق بحال حیوان است
دویم آنچه تعلق بحال وفات دارد و قسم اول بشری تعلق بشری تکالیف دارد
و اندکی تعلق بصالح معیشت و قسم دوم تعلق بشری ثواب و عقاب مقادیر استحقاقات
و بهترین این نوعها است که تعلق بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی از ایشان
متشابه آمده است لاجرم ما درین کتاب جز از آن نوع نخواهیم آورد **مسئله دوم**
در سبب آمدن متشابه در سخن شایع بد آنکه آمدن الفاظ متشابه در رسو (علم کلام)
یکی ضرورت دوم منفعت اما ضرورت از دو وجه حاصل میشود اول از غرض شایع دوم از زوا
کردن راوی اما آنچه تعلق بکفوت او دارد آنست که در هر زبان الفاظ مشترک و همگی
بدان زبان کن گوید لابد بود که بعضی اوقات آن الفاظ مشترک را استعمال کند و بخاند او در دفع احوال
بر سه چیز باشد اول قرار حال دوم ماقبل و مابعد آن سخن سوم اطلاع تنوع بر سیاق آن لغت در
انواع استعاره و تشبیه و کنایه و توریته و چون این همه حاصل باشد اطلاق لغت مشترک موجب ایهام
نباشد و اما آنچه تعلق بر اوی دارد آنست که باشند که در بعضی اوقات در میان مجلس حاضر شود
و آن قدر شنوده باشد و بسوز از ماقبل از ما بعد غائب باشند پس آن قدر نقل کند پس این کس که
از حدیث از راوی شنود و واقف نباشد بر کیفیت استعمال آن لغت پس الفاظی دیگر متشابه
از دیگر راویان بشود و هم بدان طریق که گفته شد بسوز است باشد که مبلغی از الفاظ مشترک
نزدیک آن کس جمع شود و آن مجموع در حق او موجب اشتباه باشد و اگر چه بر آن وجه که متعارف
گفته باشد موجب اشتباه نباشد و حاصل آنست شایع از آن جهت که بزبان خوب سخن
گوید ضروری بود او را استعمال استعاره او مجاز او الفاظ مشترک کردن لکن از سبب واضح که

از برای دو سبب است

کفایت حاصل باشد موجب اشتباه نباشد و راویان را ضرورت بود رسانیدن آن بدین
و باشد که از راوی هر آن لفظ نقل کرده باشد که موجب شبهت باشد و چون راویان
بطایب را رسانند ضروری بود که مبلغ الفاظ مشترک نزدیک که شخص جمع شود باز آن
سه دفعه که گفته در حق او موجود نباشد پس برین جهت ضرورت است که لفظها متشابه
آن صاحب شریعت نقل شود و اما مفسر از سه وجه بود اول آنکه اگر همه صحیح بودی
ممکنان در موقوف آن متساوی بودند پس استحقاق نسبت کمال حاصل نمیدی دوم آنکه چون
در قرآن اخبار متشابه باقیه شود مبطلان بطبع آنکه باشد که خود را حجتی باشد مطلقا آن کنند
و چون بر حکمات آن وقوف یابند از ظلمت ضلالت خلاص یابند و اگر همه حکم بودی
بیچ مبطل را در حق طبع بودی پس از آن اعراض کردند پس سوم اگر همه حکم بودی مردم
بر آن اعتماد کردند و از نظر و نظر او اعراض نمودند پس به مقلد شدند اینست اسباب
متشابهات در قرآن و اخبار سوم در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که بصاحب
شریعت نسبت کنند از سه حال بیرون نبود یا جو محتمل حق نبود یا جو محتمل باطل نبود
یا محتمل مردود بود اما آنچه جو محتمل حق نبود از قبیل متشابهات باشد و آنچه جو محتمل باطل نبود
گفته اند جویم باید کرد بد آن سخن شارع نیست زیرا که محال باشد شارع صانع
خیر و بد از چیزی بر خلاف عقل و این سخن را پیش از آن می باید گفت زیرا که اگر
کسی گوید که آن است نالت نلت این قدر احتمال خطا و کفر نکند باز آنکه متعین از قرآن
بلکه چون مثل این سخن شارع منسوب شود جویم باید کرد بد آنکه این سخن گفته از نسبت
یا در گفته است در ما قبل و در ما بعد و سخن رفته باشد که چون از این جمع کنند
آن مجموع حق و صواب بود و اما ذکر آن سخن که شارع منسوب کند که محتمل خطا و
صواب باشد از دو حال بیرون نبود یا صواب متعین باشد یا باطل متعین
بودن چنان باشد که یقین معلوم شود که لفظ محتمل دو معنی است یعنی نسبت و برهان
نا باطل شود و اما آنکه صواب متعین نبود آن عدم یقین یا از برای آن بود که
معانی لفظها مضبوط بود در لغت یا اگر مضبوط بود لکن بیخبر برهان عقلی باطل شود
و بیخبر دیگر در جرح احتمال یا ندانند که صواب متعین باشد تاویل واجب بود و تاویلی که
صواب متعین نباشد غالب ظن است که تاویل جائز نباشد زیرا که باشد که مراد شارع

غیر آن بود که یقین کرده نشود و آنچه میگویند که چون چنین باشد ان لفظ را باید حمل کرد
در مجموع آن معانی نسبت زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد این سخن جاری نبود و این معانی
لفظ را در لغت از برای احوال آن معانی داده اند و از برای مجموع آن معانی داده اند پس استعمال او
در آن مجموع مخالفت وضع باشد و اینضا که مسلم داریم که استعمال آن لفظ در مجموع مخالفت وضع
نیست لکن چنانکه احتمال آن است که مجموع کلی را دست احتمال آن است که هر یک کل
و اد بود پس جزم کردن اجتناب باید نقلی و لکن ما درین کتاب بر موافقت علمای تاویل حدیثی
خواهیم آوردن اصول مسئله اول در تاویل این حدیث که رسول علیه السلام
میفرماید خلق الله خلقا کلهم من نوره هر کسی را از علمای این مکتب است و حجت
الاسلام غازی رحمه الله را در بیان آنکه خداوند تعالی را چراغ نور کویند سخنهای بلند و نفیس است
و ما درین موضع حاصل آن بیاریم چنین میگوید که لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت
نهاده اند که چون در چشم موجود بود بصیرت را که او تواند و حقیقت او ظهور است لکن اگر
او موجود بود و روح با صبر موجود نبود آن ظهور حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح با صبر
مرد و درست باشد متساوی آید و روح با صبر را فضیلتی زائد است بر نور ظاهر و آن
است که او مدرکست و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح با صبر بنام نور او برتر بود
پس چنانکه روح با صبر سبب ظهور بصیرت است قوت عقل سبب ظهور معقولات است
و ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است پس باید که عقل بنام نور او برتر باشد و بیان
آنکه ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است بهفت وجه است اول آنکه عقل خود را
در یاد و حس خود را در نیابد دوم آنکه حس از بعد مغز و قرب مغز ادراک نکند
و عقل را قرب بعد مانع نیاید سوم آنکه حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست
چهارم آنکه حس از چیز ناچیز ظاهر در نیابد بر سبیل اجزاء و عقل هم بر ظاهر و هم بر باطن
وقوف یابد بر سبیل تفصیل چنانکه ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل جدا کند و بهنایت
کیفیت ترکیب رسد پنجم آنکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که ساکن را متحرک بیند
چون آنکه در گشتی بود شتر را گاو بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند چنانکه سایر را ساکن بیند
ششم آنکه چون بیک مدرک مشغول شود از مدرک دوم بازماند و عقل چون چیزی را
قوت برداشتن چهرهای دیگر بیشتر شود و مهم آنکه حس چون مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف
جایز شود

و عقل بر عکس این بود پس معلوم شد که عقل بنام نور اولیست از روح با صبر و چون این معلوم
گوییم لابد بود که این موجود که این جمله انوار حسی و عقلی از وی در وجود آید و هیچ وجه زوال
و نیستی و ظلمت و پوشیدگی بر وی در انبوه او با هم نور او بیشتر بود و از این معلوم شود که حقیقت
ظلمت نور است از چیزی که قابل نور بود پس در ادب خلق تقدیر است یعنی با هم مستحق عدم بودند
و بیرون آمدن ایشان از ظلمت عدم نبود و وجود از رحمت باری تعالی است **مسئله دوم**
در بیان آنکه میفرماید ان الله تعالی سبب من نور و ظلمت و کشفنا لاجل حق بجات وجهه
کل ما در کعبه خدای تعالی میفرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وصیا او من وراء حجاب
و وجه اشکال آنست که مجرب بودن در حق خدای تعالی است پس از اجزای حقیقی بنده
فرض نتوان کرد و تحقیق این جبابها آنست که طالب معرفت حق بجا و تعاد در هر مقام که
باز مانده پیش از وصول آن مقام حجاب او بود و در انتهای مقامی نهایت است پس
در انتهای مقام هم بی نهایت باشد و صحران مفاد جز نور نبوت در نتوان یافت لکن در انتهای
حجابها که سبیل اجمال در نتوان یافت و حقیقت این آنست که مردم بر دو قسم اند یکی آنکه
نهایت مقصود او در تحصیل اینست قضای نبوت و اصفا غیب بود و وجود در حق و موافقت
و قسم دوم آنکه طالب چیزی دیگر باشد غیر ذات خویش و این قوم هم بر دو قسم اند یکی آنکه
جسمی را معبود خود کرده باشند چنانکه بت پرستان و سواره پرستان و مشبهه درین باب داخل اند
و دوم آنکه تزیین معبود خود کنند از طریق جسمانی و ایشان هم بر دو قسم اند اول آنانکه
کثرت و تغیر بر آن جزو او دارند و قوت و علم او را میجویند چنانکه مذکور است و قسم دوم آنانکه
هیچ وجه تعدد معبود در او ندارند و جمله انوار کل ممکنات را از آثار رحمت و نایب حکمت او
دانند پس اصطلح این قومند که این معبود را ابرو یا بنامشنا سند پس چندان محبت و کمال
او بر ایشان غلبه کند که از هر چه جزو او بود فانی شوند و از قنای خود فانی شوند و از علم و
ادراک و بهجت و غنط خود فانی شوند و هر کس اگر این حالت حاصل نیست از آنچه او
قوت رفعت بشریت است و در انتهای محبت و در انتهای محبت است
مسئله سوم در بیان آنکه میفرماید ان الله خلق آدم علی صورته من کل نطفه از این چه است
یکی آنکه ما از این آنست که خدای تعالی آدم را در اول بر آن صورت آفرید که بعد از آن
حاصل بود و فانی اجزا آنست تا معلوم شود که خدای تعالی او را بسبب عیبی از این چه است

دیگر از آنکه آدم در وی است بر روی کوهی دور رسول علیه السلام گفت دست بر روی
خون زیز که خدای تعالی آدم را بر صورت او یعنی کوهی که آفرید و خدای تعالی در آن کوهی دیگر است
میگوید هر کس بصورت عقل میداند که او همانست که پیش از آن یک سال بوده است
بلکه همانست که از ما در بر او پس بویست او باقیست و اجسام او باقی نیست زیرا که
گاه فریب میشود و گاه لاغز و اجزای او پیوسته در تکلیف و تبدلست و چون چنین باشد
عوضها که بدان اجزا بودیم در تبدل آن باشد پس معلوم شد که حقیقت شخص باقیست و هر چه
جسم است و جسمانیست باقی نیست پس حقیقت آدمی جسم است و نه جسمانی و جماعی از ظاهر
پندارند که از این معنی مشارکت باری تعالی لازم آید و این عقل عظیم است زیرا که جسم نابودن
و جسمانی نابودن صفا سبلی است و جسم بودن و جسمانی بودن صفا ثبوتیست و چون اینست
و حیوان و نبات و جماد همه در جسمیت برابرند و اگر چه متماثل نبند و اعراض
در حاجت بخلق برابرند و اگر چه با تفاق متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت
این دو صفت موجب تماثل نیست اشتراک در سلب این دو صفت که موجب تماثل
باشد بلکه امتیاز بنفس حقیقت و ما میست حاصل باشد و چون این قاعده معلوم شود
سر آنچه میفرماید که ان الله خلق آدم علی صورته و سر این که عقل الروح من امر ربی و سر
این که و نخت فی من روی و سر این که من عرف نفسه فقد عرف ربه ظاهر شود
اینست تا اول چه اسلام الامحان امتحان اول رسول علیه السلام میفرماید من رآنی فقد
رآنی فان الشیطان لا یتمثل لی و باشد که دو شخص در یک وقت رسول علیه السلام در خواب
بیند یکی در مشرق و دیگری در مغرب و معلوم است که یک جسم در یک زمان در دو مکان باشند
پس سر حدیث چیست جواب آنکه خواب بدن عبارتست از حاصل شدن صورت
آن چیز در خیال و این حاصل شدن غیر حضور آن چیز نیست و دلیل برین آنست باشد که
کسی در خواب بیند که او در مواعی برد یا سر خود بریده پیش خود نهاده ببیند و اگر چه اینها
هیچ در وجود دنیا نیست و همچنین چون قطره باران فرا دیدم خطی مستقیم بیند از آن قطره
پس معلوم شد که رو بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگر چه آن چیز در حضور نباشد
و چون حقیقت خواب بدن معلوم شود گوئیم رو بود که یک کس صورت بیغایم علیه السلام را
در مشرق تکلیف کند و دیگری در مغرب و خاصیت بیغایم درین باب آنست که تا نفس را شوق

علم اسمی الرحا

و نیز مندی پیغمبر بود او را در خواب بیند و آن نیاز مندی را در همان بود شیطان پس آن
خواب صدق و صواب بود امتحان دوم در احادیث درست می بود که جبریل علیه السلام خوابش را
بصورت دیده الکلی کردی و در آن صورت خود را بر دم نمودی و این مشکست زیرا که چون حقیقت
جبریل جسمی بود مصور بصورتی میس هرگاه که آن صورت حاصل نباشد حقیقت جبریل حاصل نبود پس
صورت جبریل متغیر شدن باز آنکه ذات او باقی بودن بحال باشد جواب غزالی هم سه برق عن خود
میگوید حقیقت جبریل جسم است نه جسمانی پس اشکال لازم نیاید و اما دیگر متکلمان می گویند
اجزای هر شخص بود و قسم است اصلی و عارضی اصلی آن باشد که اگر آن حال شود حقیقت آن شخص
باطل شود پس جبریل علیه السلام اجزای اصلی و ترکیبی اصلی است که مادامکه آن باشد حقیقت او
باقی بود و اگر چه اجزای عارضی و صورت های عارضی زائل میگردد امتحان سوم رسول علیه السلام
میفرماید حضرت علی بن ابی طالبی عرض خدا را میفرمود یعنی عرض کردند بر من بهشت در بهنای این دیوار
و خدای تعالی در صفت بهشت میفرماید در صفا کوض السماء و الارض پس جبری که عرض او مثل
عرض آسمان و زمین باشد که او را در بهنای دیواری توان دید جواب دیدن بهشت بزرگی او
در بهنای دیواری بچنان باشد که دیدن آسمان بزرگی او در آید و همچنانکه چون قطره فرو آید
او را قطره بیند و اگر چه او قطره باشد و اما سر آن طلبیدن و ارجحیت آن بخت کردن
لایق این کتاب نیست **علم اسمی الرحا** محمد ثانی درین علم کتابها ساخته اند و ایراد آن
بر آن وجه موافق این موضع نباشد لکن نام کسی و بعضی از کتابها ایشان چنانکه این کتاب
بود بر سبب اختصار یا در خوابم آورد اول کسی که بر رسول علیه السلام ایمان آورد از مردم
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود و از جوانان زید بن حارثه رضی الله عنه و از کودکان
علی بن ابی طالب رضی الله عنه و او را نه سال بوده است در آن وقت و از زنان
خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها و در مسابقت آن چهار کس بر دیگران هیچ خلافت نیست
مسئل دوم مولودی که ولادت او در سلمانی بود بعد از حجت رسول صلی الله علیه و سلم
محمد بن عبد الله بن الزبیر بود رضی الله عنه و مادر او اسماء بنت ابوبکر صدیق بود در آن
و مردمان میگفتند که جهودان بحر کرده اند تا مهاجران را فرزند نیاید چون عبدالله
ابن الزبیر رضی الله عنه در وجود آمد آن خبر منتشر شد و تعدادی مسلمانان بر آن عظیم بود
مسئل سوم اول کسی که در راه خدای تعالی کافری بر جنت سعدی بود و قاصد بود در جنت

و مصطفی او را گفته است که خدا را بی واتی و پیش از وی هیچ کس را گفته بود **مسئل**
پنجم اول کسی که در اسلام شهادت شد عمر بن خطاب که در آن روز بدر گشته شد و آن
بخان بود که مصطفی در آن روز خطبه کرد پس گفت خدایم بهشت آماده کرده است
هر کسی را که امروز درین جهاد گشته شود و روی از کشتن کرد و از کشتن عمر بر خاست
و در دست او چنانی چند بود و از آن فرود و شادی نمود و گفت میان من و میان کشت
پیش از سر روزگار مانده است این فرما با کار مردم و جوانان و در آن روز در آن وقت
پس شمشیر گرفت و جنگ میکرد تا آن وقت که شهادت یافت رضی الله عنه و اول آن که شهادت
در اسلام شهادت بود مادر عمار امیر و سبب آن چنان بود که او در میان اخبار ایمان کرده پس
کنار قبرش او را خند کرد و در آن روز در آن وقت که او را خندید پس از او
نه و او در آن شهادت **مسئل ششم** اول کسی را که امیر المومنین خوانده شد عمر بن خطاب
رضی الله عنه و سبب آن چنان بود که ابو بکر رضی الله عنه خلیفه رسول خوانده شد
و جعفر عمر خلافت بنیشت گفت اگر مردم مرا گویند که خلیفه خلیفه رسول است این سخن
در آن مشهور پس معینه بن شعبه بر خاست و گفت نه امر ما می و مو منایم پس تو امیر
المومنین باشی و بعد از آن صحابه بران قرار دادند **مسئل ششم** اول کسی که
ملوک عرب که نام او هزار و شصت و شش بود و بعد از آن که او را از **مسئل ششم**
اول کسی که هزار هزار دردم پیشین عادت نهاد معاویه بود و آن چنان بود
معاویه هر سالی حسن را هزار هزار دردم بخشید و همچنین زین را و همچنین عبد الله بن
جعفر بن ابی طالب و همچنین عبد الله بن عباس را و جعفر معاویه در بید جای او
بنیشت عبدالله بن جعفر پیش وی رفت و او را گفت بدر تو هزار سالی هزار هزار دردم
بدادی انعامی بکنم که آنرا هم بران قرار میرسانم بد گفت نه آن هزار هزار دردم
و هزار هزار دیگر بخشیدم و هزار هزار هم بخشیدم عبدالله بن جعفر برادر او صغری
نمود و گفت عرض از عرض دانستن این انعام جز آن مقدار بود که در زمان کشته
جز این بود بد گفت هزار هزار دیگر جز این است و هم در آن روز چهار بار هزار هزار
دردم بوی بخشیدم که بعد از آن بیخ خلیفه هزار هزار دردم بخشیدن عادت نکرد
الا جعفر بن منصور بن علی که او با زانم در میان مردم بخیل مشهور بود و او را بد سبب

ابوالتورانی خواندندی در کنگارده باره بر هزار روزم بخشید و بعد از آن بر ملک هم
بسیار بخشیدند و بعد از آن بیچکس اجبای این استت پسندین مگردانستیم عبد الملک
ابن مروان را بود الی یاق گفتندی یعنی در کسان و سبب آن چنان بود که او کنگارده
بودی و اجبای که چون ملکس بزرگ دمان او بگدشتی از آن کنگارده بیفتادی و نیز شرح الحرس
گفتندی و آن از برای غایت بخل و حسادت بود و در مروان بن محمد بن مروان بن حکم
که از خویشی ملوک بیایم بود و او را مروان حکار گفتندی و سبب این لقب و جز بود اول
آنکه عرب هر صد سالی استهنگار گفتندی و چون ملکس بیاید در ایام بن مروان بعد
سال رسید او را حکار نام کردند و جاعلی از عده عیسایان این آیت را که خدای بر من فرما
که و انظر الی حکار و لجمک لک لکاس بر مروان حکار کردند و گفتندی معنی آیت آنست
که درین صد سال که ملک در دست عیسایان بود ایشان کرده بودند و بعد از آن چون ملک
بر ایشان بارگشتت لاجرم زین شدند و مروان که حکار نام او بود مسخر و مقهور شد
و سبب دوم آن بود که مروان از آن وقت که خلیفه شد که روز بوقت نشست
بلکه بیوسته بدفع احد اشغول بود و هیچ صدمه از لذت نصیبی نشد و او بر آن شد
مصافحت می نمود پس او را در عبوری بجز تشبیه کردند و نام حکار بر وی نهادند اصل
نام گفته اند که هیچ پادشاه در خاندن ملک اصیلتر نبوده است از شیر و پرنی پرویز
بن هرز بن الوثر و آن بن قباد بن فروز بن بزج و دینی بهرام بن هرز بن شاپور
بن اردشیر بن بابک زنگ که جمله پادشاهان او تا بابک همه پادشاهان همان بودند و اصیلتر
خلف الخضر بن المتوکل بن المصمق بن الکرند بن المهدی بن المنصور و خلیفه است و چون آنکه
آنکس که اصیلتر بن پادشاهان بود که شیر و پادشاه بود و او را بگشت و ملک بگرفت
لاجرم بعد از بدیش از شش ماه ماند و اصیلتر بن خلفا و آن منقرض بود بدین معنی که
بگشت و خلافت بعد لاجرم بعد از بدیش شش ماه ماند **علم التواریخ**
بدانکه در علم تاریخ تفاوتی نباشد و ظهور و صوبت چنانکه بعضی از آنرا بگشتند
و بعضی ظاهر پس درین علم ترتیب کتاب نگاه داشتن معتقد بود لاجرم تاریخ زبان
اقتضای کردیم **سال اول** در تاریخ پادشاهان عم ملوک عم باکرت ایشان و طغیان
مدت ایشان بر چهار طبقه اند اول شد آدیان دوم کتابیان سوم کتابیان چهارم

علم التواریخ

سلسله بنیان از طایفه اول و آن شد آدیان پادشاهان ایشان است اول کیومرث گفتندی
مدت ملک او سه سال بود و او را دختری و پسرکی بود نام دختر شانه و نام پسر منشی
و چون پنجاه سال از عمر دختر و پسر بگذشت و ایشانرا پنج فرزند بود بعد از آن در مدت
پنجاه سال دیگر ایشان را هر دو فرزند از شر بنه و مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث
دو صد و هفتاد سال نیز بن پادشاه خالی بود و بعد از آن پادشاه دوم سپهر بن مروان
بن شیاک بن منشی بن کیومرث بود و مدت دولتش او چهل سال بود و سوم پادشاه
طهمورث بن ویرکمان بن سوگند بن او شهبان بود و مدت دولتش او سی سال بود
و بت پسرش در روزگار او ظاهر شد چهارم برادر او بگشتند بن ویرکمان بود مقتصد
و شانزده سال در ملک بود پنج موراسف بن او در ناسف هزار سال در ملک بود
و او را نام دماک بود و او را در بملومی آفت بود یعنی خداوند آفت و آن شتر بن
ناهماست از اموال گردن صیقل شد و این خوشتر بن ناهاست ششم فرزند و ن
بن اقیان و ملک او با نصد سال بود و بر سر سی سالی از ملک او خدای ۳ ابراهیم
خلیل را علیه السلام فرستاد هفتم منوچهر بود و مدت او صد و بیست سال بود در روزگار
او موسی را علیه السلام خدای مخلص فرستاد هشتم افراسیاب بن بود و مدت او دو
سال نهم پروین پادشاه سه سال دهم کوشاسف بن راب بود و مدت سال طنبی دوم
کیانیانند و عدد ایشان ده است اول بقیاد و مدت دولتش او صد و بیست و شش
سال دوم کیکاوس بن کیشافره بن کیشاد صد و پنجاه سال سوم کچهر و بن سیاوش
بن کیکاوس بنشتاد سال و سیلخا خدای ۴ در روزگار او کنگار و کنگار فرستاد چهارم
کینر اسب صد و بیست سال و در روزگار کجبت نظیر نیز موزن قف و زینر هجوع
خرید کرد و ایشانرا خور کرد و بیخ کنگار سب صد و بیست سال و در روزگار او زرد
ظاهر شد ششم کیهامر صد و بیست و دو سال هفتم دختر بهمن چهارم رلو سی سال
هشتم دارا بن بهمن دوازده سال نهم دارا بن دارا دو و سیل و ملوک عم از
پادشاهان روم و موزن خراج شدند و هجوع در روزگار دارا کنگار را
روم شد دارا از وی خراج طلب کرد و کنگار امتناع کرد و پادشاه را نمی رت کرد
و بروی طغیان یافت و دارا بر حضور می بود تا آن وقت که بعضی از بنر کمان او او را

سلسله بنیان

گشت و بعد از آن که در عالم گشتی شد در ملک آنم و چون در آن وقت
بنام نبوت بوزیر خود در سطا طایف حکیم که مقتدای حکامی عالم است و گفت من
جگه بادشاهان جهان را که در دم و عمر را در قید خودیت و طوق طایف خود آوردم
و فرزند آن را نشانم از سر کردم و می ترسم که اگر یکی از ایشان را پادشاه جهان کنم
با تمام رو میان مشغول شود و آن سبب خرابی مسکن و وطن ما گردد و اگر کسی را
ببیند تا این نسبت با سلاف الحاق کنم و روزی نیز از قنیه ایشان با گردانم
در سطا طایف در رهبر نام نبوت که بهیچانکه تا آن با از دل در ازار خود و روزی
رضای کزین نسبت بجای آنجا نماند استغنا نیست نیز اگر انشمار غدا اجتماع جز
سیاست صحت ایالت حاصل نشود و اولی فساد و فتنای جاج و عتاج بر قوم خود
پادشاهان مدفع نگردد و اگر اولاد پادشاهان املاک کنی محتاج آن گردی که مملکت تو خوش
کنی بنا ملان و چون با اهل سولی شود حضرت آن پیش از جمله مضربها با سبب صحت
آنست که هر طرفی یکی از ایشان تفویض افتد تا ایشان با یکدیگر در عتاج و عتاج
افتند و بدان سبب قصد روم کنند که در آن راهی خوب بود و هر طرفی یکی از ایشان
تفویض کرد و ایشان را ملوک طوایف نام کرد طبقه سوم اشکانیانند و بعد از ایشان
یا نزه است اول اشکانی در ده سال دوم اشکانی پنجاه و دو سال سوم
شاپور بن اشکانی بیست و چهار سال چهارم بر او گرد زین شاپور پنجاه سال پنجم
بر او و وحی بن بلاش بن شاپور بیست و یکسال ششم سیر لو کو در زین و کلن
نوزده سال هفتم بر او و نرسس بن وحی سی سال هشتم عم او هر زین بلاش
هفده سال نهم سیر او فیروز زین دوازده سال دهم سیر او هر زین و بیست
و چهار سال یازدهم اردو زین بلاش بن فرور پنجاه و پنج سال طبع
چهارم ساسانیانند و بعد از ایشان می است و مدت مملکت ایشان از اول
عقدار و کثیر تا وقت مملکت خرد و بن شهریار بنفصد و مشتاد و هفت
سال نهم است اول مملکت اردشیر بن بابکر نوزده سال و دهم ماه دوم شاپور
بن اردشیر و مملکت او سی و دو سال و چهار ماه بود سوم هر زین شاپور سیصد
ششم شاپور زین و لاکتاف بن هر زین هشتاد و دو سال هفتم بر او اردشیر بن

هر زین تا وقت بلوغ پسر او و آن مدت چهار سال بود ششم شاپور بن شاپور
سی و دو سال هفتم هر زین شاپور دوازده سال یازدهم هر زین هر زین هر زین هر زین
بیست و سه سال دوازدهم هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
بیست و دو سال چهاردهم هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
خیز و زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
هفدهم بر او و قباد شصت و هشت سال و در روزگار مانی ظاهر شد هر زین هر زین
نوشته و آن کسری هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
هر زین کسری هشتاد و سه سال بیستم هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
و یکم شیر وید بن هر زین هشتاد و سه سال دوم اردشیر بن هر زین هر زین هر زین هر زین
و سوم شهریار سی و هشت روز و او را فاندان پادشاهی بود و بیست و چهارم
نوزدهم دقت بن هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
پنجاه و نه سال هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
دو ماه و او را نسل اردشیر بن بابکر بود بیست و هشتاد و شش روزی است هر زین هر زین هر زین
ماه بیست و هفتم فرخ بن هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
بن هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
خلاف بسیار است و لکن ما بر اختیار خیره اشکها انصاف کردیم و درین نسبت
که یاد کردیم هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
این هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین هر زین
صل دوم در تاریخ بعضی از بدایت احوال سید المرسلین علیهم السلام هر زین هر زین هر زین
میکنند از محمد بن حریر الطبری که او گفت علی خلاف کرده اند در وقت ولادت رسول
و مقدار تفاوتی که در آن خلاف کرده اند پیش از هشت روز نسبت بعضی گفته اند
که ولادت او در دوم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند در هشتم این ماه بود و بعضی
گفته اند در دهم این ماه بود و بیشتر بر اینند که ولادت او بعد از آن بود که از فلک
انوشتر و لنگر سال گذشته بود و خلاف کرده اند که بعد از او عید آن که بود و بعضی
گفته اند هنوز رسول آمد در شکم مادر بود و بعضی گفته اند بعد از ولادت رسول بود

بهشت روز خلافت کرده اند که مادر او که بمرد و بعضی گفته اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
که مادر او بمرد و بعضی گفته اند بعد از آنکه رسول عمر هشت ساله شد بود و خلافت
که از آن در عهد رسالت او ان که در حجت ابوطالب عم خود بشام رفت بعضی گفته اند که
سه ساله بود و بعضی گفته اند که دوازده سال بود و خلافت کرده اند در مقدار عمر او
در وقت عمار که بعضی گفته اند که بیست و پنج سال بود و بعضی گفته اند که سی و پنج سال
بود و چون اهل سال تمام شد از دم او را جانی فرستاد و در آن مدت از مکه گری
بر و بزرده سال گذشته بود و چنین آوردند که بعد از نبوت شش سال بدعت خلق
مشغول نشد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق را بخدای ۲ میخواند و در آن مدت
بگذشت و او را از یثرب چهار رخ آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از سیران
الطاهر و الطیب و القاسم و از کینگی که نام او عاریه بود پسری دیگر نام او هم
فاطمه سیران در کودکی از دنیا بر رفتند و اما خزان زینب در نگاه ابو العاص بن الربیع
بود و رقیه در نگاه عتبه بن ابی صعب بود چون خدای ۳ سوره ثبت فرستاد ام کلثوم
که زن ابی صعب در از آن در شتم شد و عتبه را بران داشت تا رقیه را طلاق داد پس عثمان
بن عفان او را در نگاه خود آورد و چون از دنیا رفت رسول عمر ام کلثوم را حکم
عثمان کرد پس سوم در اسامی خلفا اول هم ابو بکر الصدیق و نام او عبد الله
بن عفان بن ابی عامر بن عمر و کنیت بن سعد بن تمیم بن مرثد بن ابی بکر بن کعب بن سب
بیو نزد رسول دم مشبه و از زبده هم از زبده لاول است اصغر بن عمر بن ابی بکر بن کعب
رحمت خدای استقال کرده و هم در آن روز بر ابو بکر بیعت کردند و خلافت او دو سال
و سه ماه و اندر روز بود دوم ابو صفی بن عمار بن نفیل بن عبد الوهیب بن بن
عبد شمس بن قریظ بن ابراهیم بن علی بن کعب بن لوی و نسبش بکعب بن لوی نسب رسول است
بیونزد و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و اندر روز بود سوم ابو عمر و عثمان بن عفان
بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نسبش بعبید مناف بن سبب رسول است
بیونزد و مدت خلافت او دوازده سال و دوازده روز بود چهارم ابو کثیر بن
ارطال بن عبد المطلب بن عمر بن مصطفی بود و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود
و مصطفی علیه السلام خبر داده بود که خلافت بعد از من سی سال مکن باشد و جهت
آنکه بعد از آن

مخول نامه بردست حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بجای او بر سر نهادند و معاویه کتبت طاعت علی
بر من آن وقت واجب باشد که او کشند کان عثمان را بمن تسلیم کند تا قضا کنیم و
اهل شام را بدین سخن بفرستد و بخواست علی مشغول نشد و بدین سبب جنگ صفین
واقع شد و معاویه بر روی کرب علی نهاد مقدمه لشکر عمر بن العاص و بعضی جمع از لشکر
معاویه فرود آمدند نیز دیگر فرات و منع کردند علی را از آب عمر و عاص کتبت
مصلحت آنست که علی را از آب منع نکنند زیرا که ما در مکه شمشیر در دست علی بودیم پس
او را منع نتوان کرد و پس اشعث بن قیس از جانب علی یاد و از زده ۶۰۰ لشکر معاویه را
از آب دور کرد پس جنگ سخت شد تا گفته اند که گفتند در هر روز در یک شب کشته شدند
و در آن جنگ عاص برین سر کشته شد و دو ۶۰۰۰ سر او پیش معاویه آوردند و هر یک
دعوی میکرد که این کار او کرده است عبد الله بن عمر و عاص کتبت چنین منازعه کردن
شماره مصلحت نیست که من از رسول عمر شنیدم که کتبت که عمار دست باغبان کشته
شود معاویه را این سخن ناخوش آمد و کتبت عمار را انکس کتبت که او را بدین جنگ
آورد کتبت که بدین جنگ علی عمار را بجنگ آورد کشته او باشد باید که کشته شود
مصطفی عمر شد و چون عمر و عاص برین کتبت نام بر سر سید تبلیسی اندیشید و کتبت
مصطفی با بر سر نیز باید کرد و کتبت من خواهم که بفران حکم کنیم و چون چنین کردند
شکر علی از خصومت کردن فاجر شدند و گفتند که چون ما را بفران میخوانند بفران
نمودن و طاعت داشتن مقتضای ایمانست و بدان سبب حکم کردند و علی خواست
که از جانب ابی بکر عیاش باشد قوم بدین را ضعیف نشدند و گفتند لا ابو موسی الا شوکی
باید و او مردی سلیم دار بودی پس عمر و عاص و بر کتبت جهت سبب علی و معاویه
فتنهای بسیار و مفرتهای بسیار در میان خلق ظاهر شد و البته ان باشد که هر دو را
مغزول کنیم تا ماده فساد منقطع شود پس ابو موسی خطبه بگفت و کتبت جهت سبب
علی و معاویه انواع فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت چنان دین میشود که
هر دو را مغزول کنیم و من که از جانب علی حکم شوم خلافت از علی بر فر کردم
چنانکه اکثری از انکشت بعد از ان عمر و عاص کتبت من خلافت را بر معاویه
مقرر داشتم چنانکه این انکشت در اکثری ابو موسی کتبت این سخن شنیدند بدانست

که عمر و بر وی بیست کرده است و بر الفت کرد و همچنان تا از نیکوکاران رفتند و عاقبت
کار دنیا بر معاویه و اشراف گرفت و ملک او را مسلم شد **سوم** در کتب انتقال
خلافت از فرزند ابان بن عثمان بن عفان بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب
خود کرد ایند و چون محمد ز وفات نزدیک شد ابراهیم امام را اولی عهد خود کرد
و ابو مسلم عبدالمطلب بن مسلم بعضی گفتند که مروی تری بود و بعضی گفتند که صفتها
بود و او در سر ایسی بن معقل بن عمر بن و همش بود و با فرزندان و علم بیایست
و از روی ساسی سیم بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و چون
وی قبول کرد وی را خراسان فرستاد و او را ابراهیم شیع کرد و او دعوت میکرد از
برای رضا از آل محمد در هر در آن وقت و الی خراسان نفر سیاره بود و میانی
او و میان صلاح العلی الکرمانی خصوصیت بود و حدیث در آن احوال ممالک شد و موسوم
فرصت نگاه میداشت و در دمی از دههای مرو که او را سپید میگویند
دعوت ظاهر کرد و آن در شنبست و هفتصد و هشتاد سال بر صد و بیست و نه
از حیرت بود و خلقی بسیار بر وی جمع شدند و ابو مسلم بپسر خلیج استعانت کرد و قصد
نفر سیار کرد و نصر بکرت و قصد بنیسا بود که در ابو مسلم خطبه را از بی او فرستاد
خطبه بطوسی تمیم بن نصر بن سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر او غارت کرد
و نصر کلید و عراق آمد و بنام مرو و ابو مسلم بر خراسان مشغول شد پس بنیانه بن خطبه
الکلابی از لشکر مرو و ابان با جهل هزار مرد شاهی در کرگان بود ابو مسلم با وی
مضایف کرد و او را فرزند او بکشت و از لشکر خراسان خلاص نیافتند و بعد
از آن بجز عراق رفت و مرو را چهار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از ابراهیم
میکند ابراهیم را بگرفت و مجوس کرد و ابو مسلم این بنیاد بنید که مروان او را
بکشد جلیه ساخت و مروی با بزرگان بنش مروان بنیستاد و آن مردم و آن را
گفت تا لیر لاور من مروی تا حرم و مالی که داشتم با ابراهیم دادم و تو او را مجوس
کردی مال خزانة خود را میداد مرا می باید که او را بینم تا مال بر که حواله میکند
مروان آن مردم را پیش ابراهیم امام فرستاد چون ابراهیم را بدید گفت ای
بنده خدای مال من که حواله میکنی و مرا با کتسم میکنی گفت بپسر حارثه یعنی

ابوالمطلب

بجواری وقت انتقال کرد از مدت سی سال شش ماه مانده بود و چون حسن بن علی رضی الله
و اصحاب خود جمعی نزدیک بعد از مدت شش ماه ملک سلیم کرد معاویه و مدت ملک معاویه
نوزده سال و چهار ماه بود و اول ملوک بنی امیه او بود دوم بر بنی معاویه و ولایت
او سه سال و هشت ماه بود سوم معاویه بن یزید بن معاویه بود و مدت ملک او گشته اند که
چهل روز بود و گشته اند چهار ماه بود و چهارم مروان بن حکم بود ده ماه بخم عبد الملک بن
مروان و مدت خلافت او بیست و یکسال و یکماه بود ششم الولید بن عبد الملک و مدت ولایت
او نه سال و نه ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک و مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود
نهم یزید بن عبد الملک و مدت ولایت او چهار سال و یکماه بود دهم هشام بن عبد الملک
و ولایت او نوزده سال و نه ماه بود یازدهم الولید بن یزید بن عبد الملک و مدت ملک
او یکسال و دو ماه و چتر روز بود و دوازدهم یزید بن الولید و او را بر بنی امیه گویند
و مدت ولایت او پنج ماه و اندر روز بود سیزدهم ابراهیم بن الولید بن عبد الملک
و مدت ولایت او هشتاد روز بود چهاردهم مروان بن محمد بن مروان حارثه و مدت
دولت او پنج سال بود و خلفا بر عیسی اول هم ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن
عبد الله بن العباس بود لقب او شجاع بود و مدت ملک او چهار سال و هشت ماه
بود دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی الملقب بالظهور و مدت ولایت او بیست و سه
به سوم المهدی بن منصور و مدت دولت او ده سال و یکماه و بیست و دو روز
چهارم الهادی بن نام او موسی بن المهدی بود و مدت ملک او یکسال و یکماه
پنجم مافرا رسید بر مهدی و مدت خلافت او بیست و سه سال بود ششم محمد امین پسر
مروان و مدت دولت او چهار سال و هشت ماه و پنج روز بود هفتم عبد الله بن الرشید
الملقب بالماحول بود و مدت او بیست و سه سال و شش ماه و سیزده روز بود هشتم
المعتصم بالله محمد بن مرفا رسید بود و مدت دولت او بیست و سه سال و هشت ماه
و دو روز بود و او را پادشاه بیست و سه سوز گفتند نیز که هفتم ضلیف بود از خلفا
بنی عباس و هشتم بطن بود از بنی عباس زیرا که او محمد بن مرفا بن عبد الله بن علی
بن عبد الله بن العباس بود و هشتاد سال و هشت ماه پادشاهی کرد و چون بمرد او را
چهل و هشت سال بود و هشتاد هزار غلام ملک داشت نام او اثنی عشر بود

و او بنی هاشم
عمر بن عبد العزیز و مدت ملک او
و او بنی هاشم عادل و عالم علی بن مسلم بود

مروان بن الحنفی مدت خلافت او پنج سال و هفت ماه و سه روز بود در آن وقت که علی بن ابی طالب
ابو الفضل جعفر بن العقیق و مدت خلافت او هفتاد و سه سال بود و پس او را بگشت باز در نیم
المشرف محمد بن المنوکل و مدت خلافت او شش ماه و دو روز بود و در آن وقت که ابوالعباس احمد
بن محمد العقیق و مدت خلافت او یک سال و دو روز بود و در آن وقت که ابوالعباس احمد
بن محمد العقیق بود و خلافت او یک سال و شش ماه و اندر روز بود با خبر در نیم الحنفی علی بن
ابوالعباس احمد بن المنوکل بود و مدت خلافت او ده سال و یازده ماه و اندر روز بود
شاهر و هم العقیق با ابوالعباس احمد بن طاهر بن اوفی بن المنوکل و مدت خلافت او نه سال
و هشت ماه و بیست و پنج روز بود و هم الحنفی با ابوالعباس احمد بن العقیق و مدت
خلافت او شش سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و هم الحنفی با ابوالفضل
بن ابراهیم العقیق و مدت خلافت او بیست و چهار سال و ده ماه و هفت روز بود و هم
الغیاثی با ابوالفضل بن العقیق و خلافت او یک سال و بیست و یک روز بود و هم
الراضی با ابوالعباس احمد بن العقیق و خلافت او هفت سال و ده ماه و یازده روز بود
بیست و یکم الحنفی با ابوالعباس احمد بن العقیق و خلافت او سه سال و یازده ماه بود
بیست و دوم الحنفی با ابوالفضل بن العقیق و مدت خلافت او یک سال و ده
و اندر روز بود بیست و یکم الحنفی با ابوالفضل بن العقیق و مدت خلافت او
بیست و نه سال و چهار ماه بود بیست و چهارم الحنفی با ابوالفضل بن العقیق و مدت خلافت
او هفتاد و سه سال و هفت ماه بود بیست و پنج الحنفی با ابوالعباس احمد بن العقیق
بن العقیق و خلافت او هفتاد و یک سال و ده ماه بود بیست و ششم الحنفی با ابوالفضل
بن جعفر بن عبد الله بن القادر و خلافت او چهار سال و هشتاد و سه ماه بود بیست و هفتم
الحنفی با ابوالقاسم عبد الله بن محمد بن عبد الله القاسم و خلافت او هفتاد و سه
و دو ماه و دو روز بود بیست و هشتم الحنفی با ابوالعباس احمد بن العقیق
و خلافت او بیست و پنج سال و شش ماه بود بیست و نهم الحنفی با ابوالفضل
بن العقیق الحنفی در سال چهارم در واقعه علی بن ابی طالب و معاویه در
رو کار عین الخطاشام که ولایت یزید بن ابی سفيان بود در دست عم چون
بر نبرد و عمر رضه شام بر معاویه مور داشت و بیست و ششم الحنفی با ابوالفضل

ابوالعباس سفاح و او برادر او بود و سفاح ربطه بنت عبد الله بن عبد الملك
تکراتی بود و بعد از آن ابومسلم لشکر فرستاد و خطبه تا مقادیر هر روز در وی
جمع شد و خطبه از وی با صغیران رفت و از آنجا آنها و ندر رفت و نزرگان فرستاد
که متعلقان نصرتیار بودند و همه را بگشت پس خطبه قصد عراق کرد و بنویسند بگشت
و لشکر همه بگشت و آن شب جنگ کردند و بریدند بیخه که لشکر کشی و نزر بود
بگشت و چون روز شد از خطبه نذیدند و چون مروان این بشنید گفت بیخه سبب
نیست این کار را الا ادا بار زیم که هرگز ده زن را نرفت بگذاشت و در آن
وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرد ابوالعباس سفاح بگشت با فویشان
و بگذاشت آنها و بعد از آن ابومسلم مرده شد که خلافت بگذاشت بگذاشت گاه میل
بم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که و گاه بگذاشت بگذاشت بگذاشت
بن علی بن ابی طالب مائل بود و گاه با ابوالعباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار او را
مستقیم نشود پس بدان اتفاق نکرد و بجای آن سفاح بیعت کردند و بعد از آن علی بن
بن علی عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و مروان از وی بگریخت شد
و بیشتر از آنکه اینان گشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند در بی از آنها
مهر یافتند و بگذاشت خلافت بر عباسیان مور شد ابومسلم هم بر قاصد اول
دیگری میکرد و دستوری خطبه کار میکرد و ابوالفضل منصور که برادر ابوالعباس بود
بر آن فکر بود لیکن ابوالعباس گفت من قصد کشان او بکنم زیرا که مردم ما را بگریخت
ملاکت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بیست خواست که ابومسلم را بگذاشت و
وقتی ابومسلم گفت حال مرا بچنان سیاه چنانست که در دی رضا طان آنجا نهایی شیر
برید جای افتاده دعا کرد تا خدای عز و جل از من بگذرد چون شیر زین شد آن در آن گفت
ترا بر من حق عظیم است لکن مصلحت مرا نیست که ترا بگذاشت زیرا که تو در می سبب الدعوة
باشد که ماری دیگر دعا کنی تا خدای عز و جل از من بگذرد و دیگر تو بیدار من تو تر و آن
سبب مهرت من بشود پس مصلحت مرا نیست که ترا بگذاشت پس عباسیان چون
قوت از من یافتند مصلحت ایشان در مهرت من باشد و بجای آن ابوالفضل منصور
ابومسلم را بگذاشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان مور شد

Handwritten marginal notes in Arabic script on the right side of the page.

در کیفیت ابتدا ملک سلطان محمود در روز کار الظمانه بادشاه خراسان مشغول
این نصر الملقب بارضی و اسفند سالار لشکر او ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن محمد بن
چون کار ابو علی عظیم شد و سپاه عتوت و راه حال شد مخالفت امیر نوح کرد و کار بد را بجای
که نوح محتاج آن شد که سعادت کرد با بر سبکبگین که بدر محمود بود و با بر محمود و چون
ایشان بوی سپیدند با ابو علی بن محمد امیر جنگ کردند و ابو علی هرگز نشد و بعد از بکرات
میان ابو علی و میان محمود و اقطاع و حاکمیت ابو علی هرگز نشد و بخوارزم کتبت
و نامه بنشت بجانب بخارا و برایشان سعادت کرد اهل بخارا از خود دلخوردگی خودند
و او را بمواعید قبول بختند و چون بخارا رفت او را استقبال عظیم کردند و چون نزل
کرد او را محبوس کردند و بنذر هخامنذ و محمود فرستادند و محمود او را قفس آینه کش
بخوارزم برد و بجهان محبوس میداشت تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح مقرر بود و چون او
و ابو عتوت منصور بن نوح بن منصور بجای او بنشت بس لشکر او مخالفت کردند و او را محبوس کردند
و برادر او عبدالملک بن نوح را نصیب کردند پس محمود قصد او کرد و برادر او را با وی مصاف کرد
و محمود غایب شد و عبدالملک بخارا رفت و چون بخارا رسید سلطان امیر از او جدا آمد و عبدالملک
با بعد کسی از خواص او بگرفت و با او جز رسانید و بر ماوراءالنهر مستوی گشت و با دشاهی
ساتیان با فر رسید و امیر محمود بر خراسان مستوی شد پس قصدی کرد و با لشکر فرستاد و
ابوطالب اسم الملقب بشاهنشاه مصاف کرد و محمود غایب شد و رسم را و برادر او بود بگرفت
و خراسان آورد و بر خود را مسعود در درج و ناهنجاری آن بگذاشت و ابو خراسان با گشت
پس مسعود قصد هخامنذ کرد و از آنرا مخلص کرد و مالی عظیم برگرفت چنانکه از یک قلعه
سیصد تنب بر زر گرفت و یکجانب بر او وارد و بر برید گرفت و چون خبر او که محمود بوی
رسید بخراسان آمد و نوح رفت و برادر خود را پیش کشید و ملک ایشان مستقیم شد و
در کیفیت ظهور دولت سلجوقیان پس سلطان محمود در خزانه ساکن شد و باه و طرب مشغول گشت
و در آن وقت و الی بخارا علی بگین بود و جماعت ترکانان که در بیابان کتبت و خشت بودند
در تمام حسن بن موسی السلجوقی بودند و در آن جای راه و ابو طالب که بر او بسیار میکشید
بن سلجوق بودند پس علی بگین آن ترکانان را از جایگاه دور کرد و ایشان بخوارزم آمدند
در سه نکت و عشرین و ارجانه و عدد ایشان با نژده هزار بود از یک و در بزرگ و نشانی

در نهایت بخارا نژده هزار گنده شدند و آنها را سلطان مسعود بر ایشان رسید عمل بر ایشان
و بر آنها و ایشان هم در آن جایگاه صبر کردند و چون کار خراسان مضطرب شد ایشان
نقده مشغول شدند و بر شهر ماستوی شدند و هر لشکر که سلطان مسعود بر ایشان
میسرشتا در ایشان هرگز نشد تا آن وقت که مسعود بقی خود بیاید و ایشان
بچرخش بودند و چون آمدن مسعود شنیدند بجانب مرو آمدند مسعود در بیابان آمد تا بزرگ
اتقان رسید ایشان در ده در بستند مسعود در گذشت چنانچه باید ایشان را دید
مترصد شش پس در هم افتادند و جنگی می ترتیب کردند و چون مسعود در لشکر خود
ضعیف می دید بر رسید که او را بچشم دهند او بگریخت و بر خراسان آمد و سلجوقیان خزانه
او بر گرفت و این واقعه روز دینه بود الحاح و در رمضان سعادتی و شکر و ادبها
و بعد از خراسان سلجوقیان را شش قسمت کردند چنانکه یکی را که کمتر بود بر خراسان و
و پنج نادر غزنین بردادند و ابو طالب محمد را که لقب و طول بود بنیسا بود دادند و ایشان را دو
بسیار میکشید بن سلجوقیان بودند و مسعود که نام او کسری موسی بود و بر سر ایشان بود و صاحب
رای و تدبیر بود در راه بدادندش و بعد از خوارزم گرفتند طغرل خراسان و روی و اصنافها
و بعد بر بگرفت و دار الملک او را بود و نام سلطان بر خود نهاد بر خراسان و برادر خود
ابراهم را بر مردم فرستاد و در آن وقت از سلطان ساسری بر بگرفت مستوی بود و این
اقام نامه در دست و بی عاقل پس نامه بنشت بزرگ طول او را ببندد خواند چون
طغرل قصد آن کرد ساسری بگریخت و بنام رفت طغرل بفرود رفت و عظیم گره
و چون او بنام رفت از برای ساسری و در لشکر طغرل ابراهیم نیل در سر خراسان
چون طغرل بکفرل ضعیف رسید ابراهیم نیل از وی بگریخت و قصد عراق کرد طغرل بر رسید
که او قصد خزانه او کند از بی او بیاید و او را بگریخت و گشت طغرل بجراق آمد
ساسری بفرود باز گشت و قصد کشتن خلیفه کرد و باقی او را بجای مانده
ساسری بفرود مستوی شد و خطبه بنام تنصر که خلیفه بمصر بود بگردد و چون طغرل از قم
خود برداشت قصد فرود کرد بزرگان بفرود خلیفه را پیش سلطان آوردند سلطان بیاید
در خدمت خلیفه رفت و محض او برگرفت و بعد از قصد ساسری کرد و او را بگریخت
و بگشت و بری باز آمد و ملک بر وی مستقیم شد و سلجوقیان در احوال سلجوقیان

چون جعفر بن یحیی بن محمد امیر ابو شجاع محمد که او را الی اسلان گفتند بی جای می نشست
و چون فخر بن محمد برادر الی اسلان عثمان بن جعفر بن یحیی را اولی مدد خود کرد که لکن تسلیم شد
بنی اسراسل بن سلجوق عثمان را غلبه کرد الی اسلان بوقاق رفت و با تسلیم جنگ کرد
بده کل و او را بزم گیت کرد و بزم آمد و بر سر بر مکر نشست و مکر عراق و خراسان و خوارزم
و کوهستان مسلم کرده خود را بس غزالی و مکر و شهرهای ای فتح کرده و بار دوم بغداد
روم شد و شاه روم را اسیر کرد و شهرهای آنرا ملاذ که گویند در من برید نهاد پس از غزالی
که و و راضعت دله و بجای خویش فرستاد و در یک و مدینه خطبه بنام وی که در میان
او و میان بوزقان بن طغاج حضورت افتاد و سلطان الی اسلان با چهار صد هزار
از بوقاق بر آمد و از حجه یکدشت و یکی از فرمان صاحب فرستاد که او را امیر یوسف
گفتندی بسیار مردم کشته بود او را پیش سلطان آوردند و سلطان تعجب کرد که نگاه کرد
در وی انداخت و او را رو می کرد و چون سلطان خواست که بر سوم در وی اندازد آن خود
کار دیر فر کرده و وی را سلطان نهاد سلطان خواست تا از سر فرود آید
جای او در کوشه سر او افتاد و سلطان بدلیل سبب از بیای درآمد و بقا باز افتاد
وان اسیر خود را به سلطان انداخت کار دیر سلطان نه و کرد و خیمه صد امیر نزد کل حاضر
بودند و بیز فز از خیمه دویزار مرد جویش پوش حاضر بودند و چون آن مرد سلطان را
بزرگ گوید بر فر آمد و هیچکس او را نکرفت تا فر آنی بوی خیمه بر سر او نه نگاه غلامان
او را پاره پاره کردند و سلطان بعد از آن چهار روز ماند و بزم دو بهر او و ملکش بجای
او نشست و عراق و خراسان و شام و ماوراء النهر او را مسلم شد و حضور همه
لشکر بر محمد که بزم ترکان خاتون بود جمع شدند و بر کباری عمر را بیسرا و بوی
حضورت کرد و ترکان خاتون در دست سیال شانزده بار هزار دینار خرج کرد و بوقت
مجموع در ایام عمر و خاتون در آن مائیم کرده و مکر کباری مهم شد و بعد از آن محمد
بر او با و بیاد رفت که و منزه شد و تا بر کباری بود بادشاهی او را مسلم بود و نشانی
بسر الی اسلان با و بی چکن که و ششصد هزار سوار آورد و بر کباری بیست هزار
مرد پیش داشت و امیر پیش در شبانه شراب خورد و در روز مست بود همچنان کجک آمد
و بختی نشانی حکم کرد بر کباری ترکانی یکی بر اسب می نه او از اسب در افتاد

بسی تری دیگر در وی انداخت او بر خود بچید ترکان او را شناخت در حال
بدوید و سر وی بر تید و لشکر وی بزم گیت شد و بر کباری مظهر آمد و در آن
واقع که برادر او مخالف وی که او امر داد و جشنی خواندند آمد و بران مستولی شد
بسی مالک خواندند که خواندند شاه کبیر قطب الدین محمد نور نسبه قهره تسلیم کرده و بوقت
او را بگریختند و بگشتند و بر کباری بفراسان مستخلص کرده برادر خود را بجز بر سر
ملک نشاند و بجز بفرستاد و مکر غزالی او را مسلم شد و بعد از آن محمد که برادر او بود
بمرد و مکر بر وی مستولی شد و بجایقت لشکر کفار او را بزم گیت کردند و بعد از آن
لشکر غزالی بروی مستولی شدند و شهرهای خراسان بدلیل سبب خراب شدند
نهم در درک مقامات خداوند عالم بادشاه بی آدم علاء الدین و الی قطب کلا سلام
و المسلمین ابو المظفر بکش بن خوارز شاه بن خوارز شاه بن خوارز شاه بر مان
امیر المومنین اصلی لسه بر مانه و فکد سلطان به چند دگر این مقامات و شرح این در جفا
در قدرت بشر کا و طاقت انسانی نیاید لیکما در بی کتاب مختصر لکن از هفت اینک
این کتاب بدان مشرف شود و بتیم القاب مبارک او مقبول عالم شود شکر گفته شود
شد و چو بسند بادشاهی بفر اقبال او عزیزی شد بادشاهان جمیع مین و مطیع شدند
مؤید از جانب خراسان تم خود با لشکر تمام و عدلی بسیار قصد حضرت خواندند
که و چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند تقابل در یکدیگر غلبه کردند و ایتان خیمه
مسلوکس یکدیگر در کس شدند و مؤید گرفته شدند و چون او را سیست فرمود باقی بزم رفت
فرمود و همه را در کف امان و حریم رحمت آون و دست قرص ارجان ایشان گونا
فرمود و در غنوه فرمود بعد القدره که از غنوا آنهاست قدم صدق و قوت غزالی طهارت
عقیدت و بهایانم اظاهم گردانید و بعد از آن با لشکر کفار که جمله لشکر اسلام از دنیا
عاجی شده بودند مخالفت ظاهر فرمود و بفرضی صحیح و اطمینان در ابطال رایات
و از نظهار تبلیغات ایشان جدا نمودنهای صحیح و بزم بیعت بادشاهان و صدق عزیمت
ملکانه او در جمع کفار آون و ضعف رزق ایشان بواسطه حرات و قوت او
بر عالمان آشکارا کرده لا اقرم الکوف ملوک اطراف جمله بدین بارگاه آسمان میکنند
و بهر چه ممکن باشد از تو تسل کردن و عرض بندگی و خلاصی خود نموده حیلای می سازند

و جمع کفار فوج در روز خدای می آیند چنانکه خدای می فرماید که بدو فوج و درین ماه
 افواجا و مار زین ظاهر و بنبات زامر روشن شدن است که تا آنکه روزگار آنگار
 از لشکر کفار نماند و همان سوز ایمان متور شود و از آن سوزی با شاه اسلام تا
 قیام قیامت باقی ماند خدای م بر کافران حد و اجتهاد بداد شاه عادل مجاهد غازی
 در قلع کفار در روزگار و سنانا و با قضا که امکان نیست بر سنانا و عتبه و کرم
الفغانی غزوات رسول عم بسیار بود است و ما درین کتاب
 نه کجا ایم و نه ن بر سبیل اخصار اول غزای بدر و این در یوم نهم ماه رمضان بود
 سال دوم از هجرت و عده صحابا سیدید و بیست خبری که بود و ایشان دو سه از کجا
 و انصار و یمن و از اوس و شفت از خزیمه و در میان ایشان سوار الا فهد
 نبوه و کافر کز میان انهد و هزار بود و در ایشان چند سوار بود خدای م نصرت
 در کافران هرگز نماند و از ایشان مقتدا بکشند و مقتدا را اسیر کردند علی
 ابن ابی طالب الحاص بن سعید و الولید بن عتب را بکشت و حمزه بن عبد المطلب عتبه بن
 بکشت و عمر بن خطاب خا خود را الحاص بن هشام بن المغیره را بکشت و عبد الله بن مسعود
 ابو جهل را بکشت و از کمانان چهارده کشته شدند از کجا جز و هشت از
 انصار و درین سال در ماه صفر فاطمه در کجای علی آمد و در ششم فی کجای زفان اتفاق
 افتاد دوم فرار اعدا و آن در روز شنبه بود هفتم ماه شوال سال سوم از هجرت و
 سبب آن آن بود که جن کفار روز بدر فلول شدند و جمع بسیار فرام آمدند
 و مقدار ایشان سه هزار بود و دست سوار و مقتصد چون بوش رسول عم
 با هزاره دیر و شب رسید با عدلته بن ابی بن سلول بودند و ایشان منا قوی بودند
 و در سوار پیش نبوه و رسول عم کله که بر او سفیان و او را نه مت کرد و علی
 طلحه بن عثمان که لو او مشرکان داشت بکشت و زبیر و مقداد و کله کردند کفار
 و ایشان نه نیت شدند و این وقت خالد بن الولید کافر بود و او عظیم بود است در جنگ
 پس و کله کرد بکشت که اسلام و مسلمانان متزقی شدند و در آن روز حمزه و علی
 و زبیر و جان بسیار دیدی کردند رسول عم محروم شد و وحشی غلام جبر بن مطیع فر
 بکشت و جعفر رسول عم آب در چشم آون از آنکه می گشت هر کس که عم بود و بوی می گشت

پس انصار بیان ز نامز ابوه بودند بر حنی بگریند سوم غزاه خندق و سبب آن
 چنان بود که رسول عم جهودان بنی النضیر را از جایگاه خویشی بر سر کرد ایشان بکله رفتند
 و توش استعانت کردند و مبلغ ده هزار رو جمع شدند و پیش ایشان بو سفیان بود و لشکر
 اسلام سه هزار بود و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندق کرد خویش
 در آرم پس رسول عم خطمی کشید از راهی و هر چه کوی بدو و جوانت که و چون رفت
 بیامد هیچ جنگ نرفت الا نیر انداخت پس علی بن ابی طالب و در آن بکشت و خدای م با وی گفت
 بر بن مستوی کرد و متزقی شدند و در روز غزاه کشتن از کمانان کشته شدند و سه
 کس از کفار و این واقعه در سال پنجم بود چهارم غزای حیان بود و سبب آن چنان
 بود که رسول عم در سال پنجم از هجرت ششست بود جمع از عربت ساندند و کشتند
 یا رسول الله ما از قبیل ایم مسلمان ما را می باید که جمعی از ما را از خود بقیله ما و شما
 تا ما را دینی در آونند رسول عم با ایشان شش کس را بخواستاد هجرت کرد و آمدند
 بسیر ای رسیدند که انرا جمع کردند آن عرب بر فشد و قوی را از کفار ختر کردند
 و ایشان بیامدند و بعضی را از ایشان بکشتند و بعضی را بکله کردند و بکسانی
 دادند که ایشان خونیشان انانرا کشته بودند تا ایشانرا بکشتند پس رسول عم
 در سال ششم از هجرت قصد آن قبیله کرد و چنان نمود که قصد شام میکنند چو
 بد ایشان رسید ایشان سیر کوهها رفتند و جایگاه ای ستوار دست آوردند
 پس رسول عم باز گشت و بگذرید باز آمد و درین سال قصد آن کرد و اوج شد
 و نامها بنبت پادشاهان عرب و عجم قیصر و کسری و ملک یمن و غیر ایشان
 پنجم غزاه جبر بود و چون خبر بکنیا دزدنی بر رسید که رسول عم از کوه سفند کلام عصفور
 دوست تر دارند گفتند ذراع و آن زن افت و ذراع را از کوه کوه و در کوه
 رسول عم آون و رسول عم با بنه را بوه کوه سفند بر میانها دزد بنه باره
 در میان نهاد و بخونه رسول عم بان در دمان نهاد و بسیار خایید پس از دمان
 بفر گرفت و بیداخت و گفت آن ذراع مرا فرید بد که من زهر انوم پس آن
 زن را بخواند و آن حالت از وی بر سید آن زن بدر اعتراف آون رسول عم
 فرمود که بر اجنان کوهی گشت با خود دادند که عم که اگر او بیضا بر سنت خود بد

و اگر نیست مردم از وی ضلالت می یابند ستم غزاه و ادبی القوی بود و آن هم درین سال
بود بعد از غزاه خیبر و درین سفر رسول مردم در خواب شد و صحنه جلد در خواب شد چنان
نماز با عدد قوت شد و رسول دم بلا را فرموده بود که بیدار باش با صبح صبح بیدار
قوم را بیدار کنی پس بلا را هم خواب آمد و از خواب بگریختی افتاب بیدار شد
رسول هم بلا را گفت چرا چنین کردی گفت یا رسول الله آنکس که نفس شریف ترا
بخور مشغول کرد در این روز مشغول کرد رسول هم ویران شدی که در ششم
غزاه حید بود و امیرش که ابو عبیده بن جراح بود و مردم را در وقت بی برگی
و تنگی طعام بغایت رسید پس حق از جان ندم کرد که جوانی بزرگ و عظیم از
بوی دریا بر سر افتاد و ایشان در کس بیایند و در میگویند که این جوان در بزرگی
چنان بود که ابو عبیده آن جوانی را از آن جوانی بلوای او نهاد و دردی بر سر نشسته
در زیر او میرفت و این واقعه در سال هشتم از هجرت بود ششم و پنجم درین سال
غزاه موت بود رسول هم شکر و شکر و گفت امیر شما زین جاد شده است و اگر او را
بکشند جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود عبید الله بن ولید هم بر سر افتد و هر
کشته شدند و رسول هم بعد از خالد بن الولید بخواستند و صدای از حضرت داد و
رو میان هر غایت شدند هم چنانکه در رسول هم هم درین سال ده هزار جمع کرد
و مکه بگرفت و درین روز کوفه سفیان و معاویه ایمان آوردند و پیشتر مردم را
ایمان داد و بعضی را امان نداد و فقه آن کت در از ولایتی این کتاب نیست
علم النحو اصول الظاهرة **س** اول در اقسام الفاظ بدان
که هر لفظ که او را دلالت بود بر چیزی یا جزو او را دلالت بود بر چیزی آن معنی باشد
اگر جزو او را دلالت بود بر چیزی آن معنی آن لفظ را معنی گویند و اگر چنان بود که
که جزو آن لفظ را دلالت باشد بر چیزی و کت معنی آنرا گویند و معنی دو
قسم است یا مفهوم یا صلاحت آن باشد که نهاد در جواب سوال بگویند یا او را
این صلاحت نباشد اگر او را این صلاحت نباشد او را حرف گویند و اگر او را
آن صلاحت باشد یا آن لفظ را دلالت باشد بر زمان آن جز نباشد اگر او را
آن دلالت نباشد اسم بود و اگر آن دلالت باشد او را فعل گویند و چون چنین است

علم النحو

و کتبات که از ترکیب این سه حال آید شش قسم باشند و از شش دو بافتی پیدا
است اسم با اسم چنانکه گویند زید خفته است اسم با فعل چنانکه گویند زید رفت
و اما اسم با حرف درند کردن معنیست و جاقی از خوبان گفته اند از درین
صورت قائم مقام فعلت و در ندر اینست که ادعوی را و این سخن از سه وجه
مشکلت اول آنکه اگر بیا در ندر ادعوی پس یا زید خبر بودی و محتمل تصدیقی
و کذب بودی و وجهیست از سخن باطل بود دوم آنکه خبر جمعی حاضر باشند کسی گوید
که ادعوی را یکی شخص بدین خاطر شود بلکه احتمال آن داره که این سخن بر سبیل
حکایت یا خبر زید گوید و چون گوید یا زید این احتمال نباشد سوم آنکه خبر گوید
ادعوی را این بیکر زمان مخصوص نبود و هنوز گوید یا زید آن ندر زمان حاضر
مخصوص بود پس معلوم شد که حرف ندا قائم مقام فعل نیست **س** اول دوم
در صد اسم و هو اصل او در کس که هر کس که بدلتقسیم که یاد کرده شد واقف شود
اسم و فعل او را معلوم بود مکن از برای زیادتى ایضا صد اسم بخوابیم گفت
اسم هر آن لفظی بود که دلیل بود بر چیزی و در وی هیچ دلالت نبود بر زمان آن چیز
اگر قائلی گوید لفظ اسم و یوم و عذ و اصطیاح و غنباق جمله دلالت بر زمان آن
معنی باز آنکه اسمیت جویت دلالت لفظ بر زمان است و چه است اول آنکه
زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانکه اسم و عذ دوم آنکه زمان جزوی از مفهوم
او باشد چنانکه اصطیاح و غنباق سوم آنکه زمان خارجی بود از نفس لفظ مکن
در آن لفظ چیزی باشد که دلیل بود بر آن زمان و شرط اسم است که قسم لفظ
نمود اما آن دو قسم اول هر دو از صلاحت است و جویت دوم آنکه لفظ اصطیاح
و غنباق ماضی و مستقبل استفاق توان کرد و اگر اینها از دلالتی بودی بر زمان
معنی این حال بودی اگر سائل گوید که لفظ مضارع مشترکست میان حاضر و
مستقبل پس باید که اسم بود جویت لفظ مضارع را اگر هیچ دلالت نبودى
بر زمان ماضی از وی بیرون شدی پس معلوم شد که در مضارع دلالت
بر زمان حاصلست **س** اول سوم در صلاحت اسم خبر خود از ماضی خاصیت
آورده است در کتاب مفصل جوهر که گفته اند در قول حرف التوین و کت و کت

ولا ضافه و بدانکه کسناد چیزی بجزی بعد از تصور مسند و کسناد به این و در این صورت
 عبارتست از تعریف بی جواز کسناد و در ترتیب مناسب بود از تعریف و تعریف
 متاخر باشد از تکثیر زیرا که معرفت صفت است اضافی و نگاه حاصل شود که دیگری
 او را بداند و نام او فی صفت است که او را از خویشین است و ما با نزلت اوست
 بالغیر پس تکثیر سابق بود بر تعریف و توفیق علامت تکثیر است پس معلوم که کسناد
 نخستین اسم تکثیر است پس تعریف بی جواز کسناد و آن کسناد یا بر طرفی خبر نیست
 و از غیر باشد یا بر طرفی خبر و بی اضافت و در وقت جواز توابع اضافت
 و این سخن سخن با غور است و فهم بیشتر خوبان از ادراک آن قاصر اگر گویند تکثیر
 گونه خاصیت کتب است و فعل تکثیر اولیتر بود و جواب نام عبدالعالم میگوید
 تکثیر و تعریف در فعل صورت بندد زیرا که هر چه قابل تعریف بود تکثیر در حق او محال
 باشد لاصول لکن کلام اول خبر ضواریم در مفصل میگوید چیست
 و خبر هر دو هم نشد هر کدام که در لفظ مقدم باشد مبتدا در حقیقت او بود و بیشتر
 از خوبان بر این اندوین سخن نیز یکی اهل تحقیق خطاست زیرا که مبتدا موصوف بود
 و خبر صفت و لابد یکی از ایشان موصوفیت اولیتر باشد از دوم و الا محال باشد
 که یکی موصوفیت اولیتر باشد از دوم و صواب چنین باشد لکن آن خبر متعین
 باشد از آنکه مبتدا بود خواه در لفظ مقدم باشد و خواه نباشد **مسئله دوم**
 در اقسام نسبت مضمرات با آن چیز تا که با آن عائد باشد اقسام آن چهار است
 اول آنکه مضمر در لفظ و معنی مقدم باشد بر مظهر چنانکه ضرب غلام زید دوم
 آنکه در لفظ مقدم باشد و در معنی مؤخر چنانکه ضرب غلام زید سوم آنکه در لفظ مؤخر
 باشد و در معنی مقدم چنانکه ضرای مینو ما پید و از اولی ابراهیم بر بیکجا چهارم آنکه
 هم در لفظ و هم در معنی مؤخر باشد و قسم اول با طلت است و قسم دیگر جاضر است
مسئله سوم در صفت این است که اصطب کلمه لامیر قافا صطب مبتدا
 و هو مضار الی یکلف و ما بعد ما بعده فاعله المصدر فاعله صطب کلمه لامیر
 از او کان قافا فاعله هو و از آن لایح اما از آن بجزل هذا المصدر متضمنا لزمان او لا
 بجملة کذا فان جعلناه متضمنا للزمان فیکون مثل قولهم جنک مقدم صاحب این زمان

مقدم صاحب یکلف المعنی اصطب اوقات لامیر از او کان قافا و کلمه لامیر است شکل
 و هو ان الشی انما یضاف بصیغه افعل الی صیغه واقطب لیس من جلیس الوقت
 فی یضاف الیه و جمله ان افعل قد یضاف الی الزمان مجازا کما قال نهاد که صاحب و
 لیک قافم و همنا کانه جعل ایام لامیر ضابطه ثم اضاف صیغه لفظ الیه فاعلی مبتدا
 لا کون کلمه او از اینها طرفه لانک لا یکنک ان تقول اصطب اوقات لامیر بیع فی زمان
 کذا فان الوقت لا یکنول و وقوع فی الوقت الفلانی و اما ان لم یجعل متضمنا لزمان
 کان مصدرا عاربا یعنی اصطب کلمه لامیر موجود و کمال و صوره محاسب
 کما قلت قافا می اقبال و ادبار و علی هذا تصیر اذا ظرف و التذکره اصطب کلمه لامیر
 بیع وقت کذا الامتحانات امتحان اول جبر رفعت فاعل یا اتصلت و مبتدای
 بیع جواب نیز که رفعت علامت است که وقوع مسند الیه بود و فعل را کسناد
 قوی تر است از اسم پس آن استناد که از فعل بود قوی تر است از اسم پس از اسم پس از اسم
 رفعت فاعل او نیز باشد از آنکه مبتدا امتحان دوم چه فرقت میان موجب اولی
 و میان عامل در اعراب جواب نیز که علت حرکت اعراب بود از آنکه عامل گویند
 و آنچه علت صحت حصول آن حرکت بود و آخر موجب گویند امتحان سوم که است
 که منقوت و فوخت و فوف ج و جواب فعل است ج و صبت خوب و این قول
 احرى التیسر کان نیز از این و بنده کثیر ناسی فی جاده مثل **مسئله** التصریف
 لاصول الظاهره **مسئله اول** بدانکه هر وقت در کلمه بیاید گاه اصلی بود و گاه زائد
 و اصلی این بود که در اشتقاق ساقط نشود و چون چیزی بود جهت آمد در غیر کردن
 میان اصلی و میان زائد غیر اتنی تا حرف هر کلمه با حرف آن مقابله کنند و
 بواسطه آن حرف اصلی را از زواید جدا کنند و آن نیز لفظ فعل بود پس چون
 خواهند که تمیز کنند میان حرف اصلی و میان زواید آن کلمه را مقابله کنند
 این مثال هر حرفی که بدین وجه مقابله شود اصلی بود و هر چه بدین وجه مقابله
 نشود بلکه غیر او گفته آید زائد شود چنانکه گویند مثال ضرب فعل باشد و مثال
 ضارب قائل و مثال مضروب مفعول زیرا که این سه حرف که در هر چیز حاصل است
 در مقابله آن سه حرف است که در فعل حاصلست و هیچ حرفی دیگر گفته نشد

علم التصریف

و اما اگر اول کلمه رباعی بود لام را دو بار بگویند چنانکه سفر جل فعل است فاعل
 عین در مقابل کسین و فاعل لام دیگر در مقابل ز و او جسم و لام سفر جل
 در صورت افتد بدینکه تفریف در حرفی و در اسماء و بنی ز و و اما اسم متصرف با تلامی
 بود یا رباعی یا خماسی و معتدلترین همه ثلاثیست از دو و اول کلمه در وی ابتدا و وسط
 و نهایت حاصلست و حرکت بدین سه مرتبه تمام شود و دوم کلمه چون اول کلمه بود ابتدا
 کنند متحرک یا بدو حرف تفریف که بر وی ختم کنند ساکن باید پس باید که وسط باشد
 میان ساکن و متحرک تا میان دو متضاد قرب و بجا حاصل نباشد و هر چند آن متوسط
 هم متحرک باشد لکن چون دو حرف متحرک بر زبان بگذرد سبب ملامت بود پس انتقال
 کردن بساکن موافق طبیعت بود و چون این فاعل معلوم شود کویم حرف تفریف
 اسم ثلاثی حرف اول است پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف این سه باشد
 و اما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا بساکن ممکن نباشد اما حرف متوسط
 یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول مافتوح یا مکسور یا مضموم باشد
 و از لیس و وزن حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرکت او مساوی حرکت حرف اول
 بود یا نه اگر مساوی بود حرف اول مافتوح بود یا مضموم یا مکسور و اگر لیس
 و وزن حاصل شود و اما اگر مساوی نبود با هر حرکت او حرکات بجز حرف دوم حرکت
 مخالف آن حرکت در حرف دوم ممکن نبود پس شش وزن دیگر حاصل شود و مجموع
 این وزنها و وزده وزن باشد و در وزن هجلیست اول کلمه فاکسور بود و غیر
 مضموم دوم کلمه فاکسور بود و غیر مکسور اما رباعی یا پنج وزن است اول فعل
 فاعل لام هر دو مافتوح و غیر فعل دوم فعل مضموم فاعل لام حرف تفریف سوم فعل یا
 کسره یا چون زمره چهارم فاکسور و لام مافتوح و غیر در نیم فعل فاکسور و
 عین مافتوح و لام ساکن حرف تفریف و غیر و ششم مختلف فاعل است و آن فاکسور و لام مافتوح
 چنانکه چنانچه بخش آنرا اثبات کرد است و بسو یا انکار میکنند و میگویند و در بعضی
 جمل است بلام مضموم و اما خماسی یا چهار تایی است اول فعل هجلیست فعل
 دوم حرف تفریف یعنی بزرگ سکون و وزن فعل سوم فعل هجلیست حرف تفریف یعنی اول
 پنج حرف تفریف چهارم فعل حرف تفریف و این نام حیوانیت است اینست

با شش

و اما فصل با تلامی بود یا رباعی و هر کس که نبود و اما تلامی یا حرکت فاعل و غیر فعل
 یا از دو یا نه اگر متساوی بود سه وزن حاصل شود و اول فعل هجلیست فعل
 و فعل یعنی چون ناکرم ناکرم و فعل یعنی حسب حسب و مکسور و بی با شش ازین
 سه وزن دیگر مستقر است فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل
 حسب حسب و تیار رباعی بیش از یک شمار نیست فعل چنانکه در جرح و جرحه در جرحه
 فصل سوم در ذوات الوواله ز و اول در بناها اسما و تلامی بسیار است
 و از اضایطی است زیاد یا مقدم بود بر فاعل یا فعل و فعل و فعل و فعل و فعل
 یا بعد از فاعل یا فاعل و فعل و فعل و فعل یا بعد از فعل چنانکه فعل و فعل
 چنانکه کرم یا بعد از لام چنانکه فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل
 زیادت گاه در یک موضع بود و گاه در دو موضع بود و در اول اسم دوز یا در
 جمع نشود الا تا جایی که جاری بود بر فعل و رباعی را حرف اول در اول تلامی
 وقت که اسم فاعل بود یا اسم مفعول و یا بعد از غیر و بعد از هر دو لام ممکن است
 چنانکه عطاء و فطران و زعفران و قاسمی را زیاد در ضو بود چنانکه فعل
 یا در کفر چنانکه سفر و بدینکه زیاد تا که در اضایطی بود یا از برای آن باشد
 که تا بنایی او بیاید رباعی ملحق شود یا نه و در کفر از برای الحاق نبود و از
 ثنائیت اول فعل چنانکه اکرم دوم فعل چنانکه کثر سوم فعل چنانکه ضارب
 چهارم فعل چنانکه نکریم پنجم فعل چنانکه تضارب ششم فعل چنانکه انطلق هفتم
 افعول چنانکه اضمحلتیم افعول چنانکه اخرجونم افعول چنانکه ارجعوا
 و غیر افعول چنانکه اغشوشتم یا در ضم افعال چنانکه اماره و از دهم فعل
 چنانکه کفر و اما انک از برای الحاق بود یا از زیادت از برای تکریم حرفی از حروف
 اصل بود یا نه قسم اول جمع جلب و شمل زیرا که در اصل جلب شمل بود است
 و قسم دوم جمع بطور و هو در زیرا که در اصل بطور و هو بود است پس و او و یا زیاد
 که در تلمیح شود بیاید رباعی لا اصول است کلمه فعل اول از زیادت
 یا تکریم حرفی اصلی بود چنانکه قطع یا یا فعل حرفی اجنبی و این نوع زیادت
 چون کفر که درین سخن مجموع است ایوم نساه نه افتد و باشد که این و چنانکه

وزیادت

از فعل کلمه بود چون چنین بود لاجرم طریقی باید که بدین معلوم شود که این حرفها است
یا زائد و آن طریقی با اشتقاق بود یا غیر اشتقاق و اشتقاق چنان بود که اصل آن کلمه یا حرف
او از کلمه خالی بود اما اصل چنان بود که حرف در هر یک که مصدر است آن نیست در
حرف لاجرم زیاد باشد و اما در غیر جمله که حرف در هر یک که مصدر است آن نیست در
ان الف زیاد بود و در جمله عدم حرف در مصدر بود و باقی آن حرف بود در غیر او
و عدم نهاد در مصدر معروف زیادتی آن باشد در مصدر و اما غیر اشتقاق را طریقی است
قاطع چهارست اول در همه و یا هر وقت که این دو حرف در اول کلمه باشند و بعد از آن
سه حرف اصلی بیابند لابد آن همزه و آن یا زائد باشند چنانکه در اصبع و بعضی دوم
در حرف این هر گاه که با این حرف یافته شود و کلمه مضاعف بود لاجرم
زائد باشد چنانکه در مجوز و در سوم در حرف هر که که نالت بود و ساکن باشد و با و یا
چهار حرف دیگر بود آن حرف زائد باشد چنانکه در جنجلی و جنطی چهارم هر گاه که حرف
کلمه پیش ازین بود و درست شود که پنج ازین حلیست باقی لاجرم زائد بود اصل دوم
در طریقی است یعنی بدینکه استدلالت کند بر اصالت یکی از حرفها در اسمی که جاری بود در فعل
حرف فاعل و مفعول حاصل باشد و بعد از حرف چهار حرف باید آن حرف اصلی بود چنانکه
همزه در اصطیل دوم این حرفها و سوم است و در حقیقت آن لاجرم اصل
بود و این کفتم در حقیقت احراز است از اسم که زیر که همزه سوم است و اصلی
بسیار زیر که اسم در هر اصل این اسم بود است پس همزه چهارم باشد اصل سوم
در زیادت بکار حرف اصل و آن بر چهار نوع است اول آنکه غین مکرر بود چون قطع دوم
لام ضمیمه سوم عین و لام عین صحیح و زنه فاعل و هو اندک بد الصلح چهارم
فا و غین مکرر بود و غین زنه فاعل و دلیل زیادتی آنکه اشتقاق بود یا
آن که در آن کلمه دو حرف مکرر بود هر قدر از حرف غنه و دو حرف متعلق حاصل شود
چنانکه قطع پس لاجرم یکی از مکرر زائد باشد البته طریقی که موجب چهارم است
باصلان این حرفها بعد از اصالت که امتحانات امتحان اول وزن زمان حلیست
حولب نیز دیگر از خفتن فعال است نفس اصلی و تصغیف مکرر از برای آنکه
ازین وزن در باب شجر و نبات غالب است چنانچه در سبزه و سیب و سیب و سیب است

طریقی است

بزرگتر از آنکه در کلام عرب غایب است از وزن فعال امتحان دوم سی بر چه وزن است
بجز در وزن فاعل و در معنی فعل زبر که اصل قو و س بود است پس سبزه از آن کلمه
بزرگتر دو واو ناسو و شد پس آن هر دو واو را با کوه انداخته شد پس باقی فعلی بدل است
و او است که غیر فعل بود است امتحان سوم نعی چون در آن جوهر بعضی از لوی بیان
بند استند اند که فعل است و این باطلست و لا باقی است که کشیدی که او را نفع چنانکه
کوبیده او را که نفع بکوزن لوفعل است و مفعول یعنی فعل مذکور و مؤنث جار بود
چنانکه کوبید در جل و او را نفع و در جل و او را نفع صبور است اشتقاق و اصول الفاعل
و فعل قول در حقیقت اشتقاق بدینکه در اشتقاق چهار صیغه بیاید اول لفظی موضوع از
برای حقیقتی دوم خبری که منسوب بود بدین حقیقت سوم آنکه میان نام هر دو است
من بعضی الوجوه حاصل شود چهارم آنکه در میان هر دو نام مخالفی میان ایشان بعضی
الوجوه بود چون این چهار کس حاصل شود حقیقت اشتقاق حاصل بود و بدین اشتقاق
بر دو قسم است یکی اصغر و دوم اکبر اما هر دو ظاهر است چنانکه از لفظ مصدر ماضی و مستقبل
و فعل و مفعول و لغز و اشتقاق کنند و اما اگر چنان باشد که مثلا لفظ ثلاثی بگیرند
و یکی معنی استخراج کنند که آن در هر شش ترکیب در وی ممکن باشد حاصل بود و این نوع خبر
بدقت نظر و انقباض خاطر استخراج نتوان کرد و مادرین در هر کس فاعل است و در مقابل
از اشتقاق اگر خواهم آون اصل دوم در اشتقاق قول این چنین میگویند که کتب
اول از برای سهولت و قفتم تمامند و این معنی در ترکیبهای شش گانه او موجود است
اول قول و صیغه گفتن هر زبان آنها است لاجرم آنرا قول میگویند دوم قول و
نام عمار و حشی است از برای خفت حرکت او و آنچه گویند قلوب البرهم از لفظ اصل است
زیر که چون معنی شود خفیف که و سوم و لای و لای بقا او از سرعت چهارم و قول
از برای حرکت او و بقا او قول یا خیال ای مصدر علیه بنحو و قولی گویند از لفظ
الاما لوقای ما علمت الیذی یکر یک ششم لفظا و اللقی بنحو اللام و کسر با الف
خفته و العلم المتعصا باللقی انما تمیت مذکور لان اللقی الماسکه او از صنعت ظهیر
حرف مضطرب است سوم در اشتقاق کلام اصل ترتیب کلمات از برای است
نماند و این معنی در ترکیب او که مسهل است حاصلست و این ششم حاصل است

علم اشتقاق

اول که لم کلمه جرافت بود و در کتب معتبره و کلام زبانی غلط بود و کلام
جوهرت بود و دوم که م ل و هر چه کامل بود لا محاله قوت او بیش از ناقص است سوم
ل که م و لا محاله در کتب معتبره باید که م ک ل بحال بسره و م ک ل ای بسر فیهما ما
ولا شک فی قوه اقتضائه لغیره الفاعل عن النوبه الیه یجزم لک بحال ملک العجی از آشن
بجمله و ایضا فالملک یقتضی صیغه قوت و قدر علی بذله و جنبه لاصول المستطاع اصل اول
هر چند که دلالت الفاظ بر صفا و صیغست نه ذاتی لکن لغت عربی از جمله لغات معتبره
در معارفانم یستعملت الضم فی الیاس و الضم فی الرطب لان القاف حرف قوی
و حاء ضعیف فلجزم وضعوا حرف القوی للضعف القوی و لحرف الضعیف الضعیف
و کذا یقولون صح لجنذب فکره و الراء فیه لظول صوته و یقولون قط الشی اذا قطعه
یوضا و قد اذ اقطعه طولاً لان القوه فی صوته من الطاء اقل ما ما یحصل من الدال
و ایضا یقال مد کجیل و مت الیه یقر به فجلوا الدال لانهما جموع کافیه علاج و اتواء
لانها همسه لالا علاج فیه و قالوا لذار بالهمزة فی صنف النفس و کذا غیر هموز
فی استرخاء الدال فجلوا الواو لضعفها للعیب فی الدال و الهمزة لغوتها للعیب
فی النفس لان عیب النفس اخص من عیب الدال و امتثال من اللطائف کثیره فی العربیه
و فیما رونه کافیه اصل دوم در اشتقاقی ذلت فخر خوارزم مکتوبه ذات
در اصل نایب ذوات و اولاً لانه افتضاء موصوفی و افتضاء صفتی کذا یفتضاء
مضافی و مضاف الیه کذا یفتضاء کونید رجل ذواتی بس مضافی و در ارضی قطع کردند
و در اجاری همی استقبال داشتند چنانکه کونید ذات الباری یعنی وجود الیک و صفت
او و این حذف از برای ان رو او اشتد کسان نسبت دلیلت بر وجود آن چیز دلا
ظاهر لاجرم اسقاط ذکر موصوف کردند و همچنان ذکر صفت کردند تا در وی تخصیص
و در این معنی از راه کثرهای عقلی تقریبیت و ان جناس است که ماهیت و صفت بیشتر
چیز نامعلوم بشر نیست بلکه از غیر نا جز آن معلوم نیست که کونید فلان صفت است
که موصوف شدن ماهیتی بصفتی لاجرم اسقاط ذکر موصوف کردند و بر لغت است
اقتضا کردن زیرا که معقول عقلاً از صفاتی جز آن قدر که مفهوم داشت نیست
اصل سوم الکباء العود الذی یجرب به و لانه تا همزه او و او یا نیست همزه

اگر کتبت و کتبت لاولکانت همزه و لو کانت همزه لغیر کتبات کتبات و کتبت
من الیاء و ان کان الیاء یقتضی کتبت لغیر کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
تا عرف من ان الواو اذا وقعت بانه فضا عد الفلین یا کاعطیت و تعطیت
و ادعیت و تداعیت و استدعیت فلم یبق الا لکون الواو من کتبات الیاء لیکون اذا
لم یور الثار و ذکر ان الحوز اذا علا دخانه فکانه لم یتیم ناره اذ لم یظهر له یها فلما
اضیع من هذا الوجه اجتماع اشتقاق و منه الکباء مقصورا الفاعل بیدیل قولهم فی التثنیة
کبوان فالتقاء و ما لفظ ظاهر و اما العا و ما معنی فلان الفاعل بما یتبادر و یتفرق
به و قولهم کبوا لکن من کبوا لکنس و یفره اذا سقط من شیء الحلة ففقره فقیان
بمذانه و اوتی و من کلان اشتقاق قولهم مائة دینار فانه محروف اللام
لقولهم مات الدراهم اذا جعلها مائة و اللام المحذوفه لیس الواو لغیر کتبت کتبت
و الهمزة و الواو فی الیاء و یأید ذلك قولهم و انت مسافرین معنی مائة فکانها من
ماتت لجلد اذا عدته لیسع لان المائة عدد ممتد و یکن علی العکس و لانه کتبت الیاء
بعد الهمزة و ان لم یلفظ بها فرقا بینها و بین کل من الامتانات امتحان اول
چون وقت در اشتقاق میان النری و میان النراجولیب بعضی از علما بیداشتند
که اشتقاق هر دو از یک است یعنی باطلت زیرا که لام النری یا است بیدیل انکم
در تثنیه کونید النری و لام النراجولیب بیدیل انکم در معنی فزده است
امتحان دوم استقرار هم مشتقت جولیب بعضی بیداشتند که اشتقاق او از قریه است
و این باطلت زیرا که لام استقرار او است بیدیل انکم کونید قوت لارض و
البلاد و قوتها و استقرتها اذا تفرقت قوا و او یستتبع لهاد هذا اصله
ثم خلج کل تنج و التریة لاهما یا کما یرس فاصلاً فهما اشتقاقاً امتحان سوم
چون وقت در اشتقاق میان السفی و میان السفا جولیب السفی فاک بود و السفا
محدود و طیش باشد و ایشان مختلفند در اشتقاق زیرا که اول یا است زیرا که
مشتق است از سفت الراج یسفی و اسم ما سفت الراج من التریة السفی کانه فقل
معنی مفعول کالمنقض یعنی المنقوض و اما کتبت فواو بیدیل قولهم فله السفا یسفی
السفا و ای صفة سرفیه و معنی یظهر اصلاً فهما علم لانهما در کتاب مخرج

علم الیاء

علم الیاء

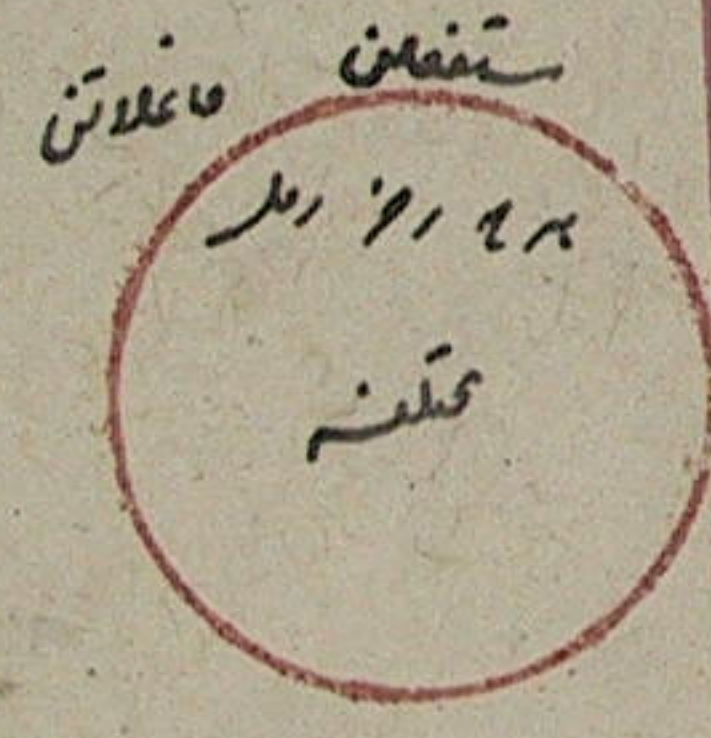
نگوایم که و بدان اقسام که مثل اول ان الحذرة غلب الحفظ یعنی درستی
 توانائی و دست یافتن بر دشمن ابو عبیدیه میگوید این از اقسام قرین نقل اقا و
 که در مورد ماضی و احوال منقذی است و او کسی از اقران خود کینه داشت و کل
 زمان خود بتمام فرصت انعام میگذاشت چون بروی نظر یافت او را از امان غم
 از رفتی داشت و این لفظ بگفت لولا ان الحذرة تذهب الحفظ لانت منک
 یعنی اگر کفایت انش خصم و انتقام از حال قصد کشتن تو کردم و درین باب
 مع خود رسیدم این مثل ایجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و از وی انتقام
 عفو کند مثل دوم اتبع کینه السینه بجهان یعنی پس فرست بکنی بدی با تا
 آنرا خود کنی مثل ایجا باید گفت که کسی حرم میکند و از آن اعراض کند و روی
 بنویس آویز مثل سوم باج المروق التواضع یعنی افسر انسانیت فروشی است
 اشارت بد آنکه تواضع بپای اطلاق چنین و روح صفا بسندین است زیرا که
 خدا او بکبر و کبر نفس کشی است و آن از صفات نکو بین و طریقی ناب است
 چه ابلیس بکل بکبر از او و در حق فرست کفینض هدایت بصیبت افتاد و در کت
 بر نهادن و بکشاید مثل چهارم ثمره القبر تخ الطوف یعنی موه درخت صبر
 یا فن ظفر است زیرا که هر که در تمام مصابرت نبات قدم برزد و روی از قبله
 برتابد و در ملالت و سامت بسینه خود بکشاید و از خود رسوخ و کت و قوت
 نیت بخاید هرگز موه ظفر از درخت طلب باید و در پای سینه را دست طلب الهی
 بر روی بکشاید مثل پنجم ثمره الجمان لارج ولا شمر لری یعنی مسوخ بددی نه سود
 و نه زیان زیرا که جمان بدل از کارهای عظیم آخر از کت و بر اقسام معاد و فدا
 فضائل دلیری نماید و چون در مقام کاه نیت با قوت و در قدمگاه شکیست بی سود
 بود لا جرم از اسافل و نارت با عالی رفعت نرسد و بجهودهای شریف بنویسد
 مثل ششم حفظان کما یکل یعنی نگاه دارن خویش را از نگاه دارن تو این مثل
 ایجا استوار کنند که در نگاهبان قربت بهت معاندت و نمانت عداوت بود و
 از روی شفقت و اعتماد از ازل بشن و اتمام اضرار از روی حال کشنه پس انگس را
 بر فرط بیفقط و نهایت محبت تخفص کنند و از حامل مضرت و مواقع مفدت

بهر پیوند مثل ششم حافظ علی الصدیق و لونی و لونی یعنی نگاه دارد و
 با شها و اگر چه در آتش باشد مقصد ازین نقل ترغیب بغایت و تحضیر است
 در محافظت حقوق اصدقا و زعا جواد اوینا و جانا نیکو عهدی رئیس خصال
 بسندین و مقدم طلال کرن است و خداوند از ان با مانی در چهار سید
 و بکنه مطالب و مرکز مقاصد خود پیوند مثل ششم فر الصفا کان عبد الوهاب
 یعنی بهترین عفو آنست که باشد از توانایی و سبب این آنست که عفو کفر از سر گذارد
 از صفات حق تعالی است و در احادیث درستی از مصطفی علیه السلام می آید
 کلفوا با باطلاق لسه یعنی تخلی کنید باطلاق ضلای ۳ و هیچ صفت رفیع تر و هیچ
 مرتبت باو نیست تر از آنست که بین ظالم این شریف حاصل شود و نفی
 لوم مظهر زائل کفره مثل پنجم اصطناع العرف یعنی مصارع السوء
 یعنی کفر نیگوی نگاه دانه از افتادن جایها بدان این مثل ایجا استوار کنند
 که در نیکو کاری ترغیب نمایند و از غایت افعال نابیندیده تغیر کنند اینست
 مجموع این نه نقل که درین کتاب جو اشم آوه علم العرف فی الماصول الظاهر
 اصل اول در معرفت سبب و تدو فی صله بدانکه جو دوم حرف مرکب شود
 لامحاله اول متحرک بود و دوم ساکن یا متحرک اگر ساکن بود آن مجموع را سبب
 خفیف گویند چون قد و ی و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل گویند چون لم و یم
 و اما اگر سه حرف مرکب شود چنانکه یکی از آن ساکن بود لامحاله آن ساکن
 حرف اول نوه بلکه یا دوم یوه یا سوم اردوم باشد سوم متحرک بود
 آن مجموع را وتد مفروق گویند چون قال و باع و اگر حرف آخری بود آنرا وتد
 مجموع گویند چنانکه قد و ی و هم این معلوم شد گویم اگر کلمه مرکب بود از دو
 سبب اول ثقیل و دوم خفیف آنرا فاصله صغری گویند جمعین و
 آن چهار حرفست چهارم آنکه ساکنست و اگر مرکب بود از سبب ثقیل و
 و تد مجموع چنانکه اول سبب بود و دوم وتد مجموع آنرا صله کبری گویند
 چنانکه فعلت اصل دوم در افعال که ارکان بیت است چنانکه
 از ترکیب حروف اسباب او اما در حامل میشود و از ترکیب ایشان فاعلها

علم العرف من

حاصل میشود از ترکیب این نوع ارکان است حال میشود و اگر کام بر دو قسم است
 اول خاصی دوم سببی اما خاصی است که از ترکیب سببی و سببی مجموع حاصل
 شود و آن دو نوع است یکی آنکه وند مقدم بود بر سبب ضعیف چنانکه فعلون
 دوم آنست که سبب مقدم بود بر وند چنانکه فاعلن و اما سببی قسم است
 اول آنکه از دو سبب ضعیف و وند مجموع حاصل شود و آن نوع باشد اول آنکه بر
 سبب مقدم بود بر وند چنانکه مستغفلن دوم آنکه وند بر دو سبب مقدم بود چنانکه
 مفاعیلن سوم آنکه وند در میان هر دو سبب بود چنانکه فاعلانن قسم دوم
 آنکه از فاعله صغری و وند مجموع حاصل شود و آن نوع است اول آنکه وند
 بر فاعله مقدم بود چنانکه فاعلانن دوم آنکه فاعله بر وند مقدم بود چنانکه
 مفاعیلن قسم سوم آرد و سبب ضعیف و وند موقوف چنانکه وند بعد از هر دو
 سبب باشد چنانکه مفعولانن پس معلوم شد که ارکان بیست است فعلون
 فاعلن مستغفلن مفاعل فاعلان مفاعل مفعولانن و سبب در سببی
 جو در سبب مفعولانن است اول آنکه ترکیب از جنون خاصی و جزئی سببی بود
 چنانکه اگر سبب از سببی کسای کسای کند هر دو در وزن متساوی شوند و سبب درین
 قسم را باید اول طول فعلون مفاعیلن چهار بار دوم مدید فاعلانن فاعلن چهار
 بار سبب مستغفلن فاعلن چهار بار قسم دوم آنکه درونی و سببی مکرر شود
 و سبب درین قسم در آید اول ضعیف چنانکه فاعلات مستغفل فاعل دو بار دوم مضارع
 و آن فاعلات مفاعل مفاعیلن دو بار سوم محبت و سبب مفاعل فاعلانن
 دو بار قسم سوم آنکه درونی مستغفل مفعولانن مکرر شود و ایشان هم دو متساوی است
 در آنکه هر دو سبب ضعیف ایشان مقدم است بر وند لکن در وزن مختلف از برای
 آنکه وند مستغفلن مجموع است و ازین مفعولانن مفعولانن و درین قسم سبب در آید اول
 سبب مستغفل مستغفل مفعولانن دو بار دوم سبب مستغفل مفعولانن مستغفل دو بار
 سوم مقتضی مفعولانن مستغفل مستغفل دو بار قسم چهارم آنکه درونی یک جز
 مکرر بود و درین قسم سبب در آید اول و از فاعلن سبب در دو قسم کامل
 مفاعل شش بار سوم مفاعل شش بار چهارم سبب مستغفلن سبب

پنج رطل فاعلانن شش بار ششم مقارب فعلون شش بار هفتم رکنن فاعلن
 هشت بار نهم مفعولانن مفعولانن مفعولانن مفعولانن مفعولانن مفعولانن مفعولانن
 مقتضی و از فاعلن مفعولانن مقارب رکنن مفعولانن مفعولانن مفعولانن مفعولانن
 در دو امر معنی آنکه اندر عرض کشتن بعضی از یکوست سویی بعضی و بدین کشتن
 فاعلانن مفعولانن مفعولانن مفعولانن مفعولانن مفعولانن مفعولانن مفعولانن
 از اول و با جز او آرد و بگری تا آن وزن که کوه بگرد و کوه و وزن دیگر
 شود چنانکه فعلون را کوهی کن فاعلانن بر وزن فاعلن بود و مفاعیلن را
 نخستین کسای و کوهی مفاعیلن فاعلانن مفعولانن مستغفلن بود پس کوهی در مفاعل
 و این بر وزن فاعلانن بود و چون این معنی در همه مضارع است کسای کسای کسای
 ما از مضارع چند روه و وزن نیز در آن همه و زنها مناسب ملائکه کسای کسای
 در یک دامه اند و دو امر پنج است مختلفه و مؤلفه و مجملیه و مشتبهه متشابهه



و در دو قسم در استخراج وزن در بیستی بدانکه دو بیستی از یک جز هر یک در بیستی
 و جمله وزنها را ایشان سبب و چهار است وزن و زنها در شش طبقه بر وزن
 او هر و علیتها که درین بیستی و چهار وزن افتد یا مفعولانن یا مفعولانن

اما مفروض است حرم قبض کف تحقیر ز لیل جیب واقف حرکت
 آخر و ز لیل مع التحقیر مع التحقیر قبض مع التحقیر و درین تفصیل
 این اصلها باید که حرم آن بود که استقامت می کند از مفاعیل تا فاعیل مانند
 پس مفعول بجای و بنهند و اما قبض آن بود که با پنج حرف مفاعیل است و حرفی
 ساکن است استقامت کند تا مفاعیل باید و کت آن بود که کون که مفعول هست
 و حرفت ساکن استقامت کند تا مفاعیل محکم الا لام مانند اما تحقیر آن بود
 که سه حرف یکی جای از دو رکن کرد اند از رکن اول با محکم و از رکن دو
 محکم و محکم میانگین را که تحقیر حرف ف رکن ثانیست ساکن کون این شود
 و از رکن ثانی تا بعد از این شود و در هر رکن اول متصل شود انرا تحقیر گویند
 مثالش مصراع از بحر بحر جین مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول سیم هر دو مفاعیل
 و فاعل مفعول ساکن شاید که و هر گاه از رکن برکن پیشتر باز بود با حقیقت
 مفعول فاعل مفاعیل عاون پس مفعول مفعول مفعول فاعل جای آن نهند
 اما از اول صحت از مفاعیل ساکن شود و یا و لام و کوه از پس عن آمد بنهند
 تا مفاعیل بنهند از رکن جای و بنهند از رکن اول که پیدا ما جت حرم و سبب از رکن
 مفاعیل بنهند از رکن تا مفاعیل تا نگاه مفعول مفاعیل جای و بنهند از اجت گویند اما
 حرکت اول تحقیر است و آن چنان بود که بیم از مفاعیل و نوز از مفعول بنهند از رکن
 فاعیل یا نگاه مفعول محکم الا لام جای و بنهند از رکن دوم و از رکن
 التحقیر چون مفاعیل مفعول شود بعلمت ز لیل پس فاعل و الحاقی کند تا قبل بعلمت مفعول
 مفعول مانند پس فاعل را بجای او بنهند از رکن التحقیر گویند سوم کتب مع التحقیر
 چون مفاعیل مفعول مفعول بعلمت پس فاعل ساکن کند و با قبل و الحاقی کند تا نحو
 مانند نگاه فاعل را بجای او بنهند از رکن تحقیر مفعول چهارم المعنی مع التحقیر
 چون مفاعیل مفعول مفعول بعلمت پس مفعول ساکن کند و با قبل و الحاقی کند تا فاعل
 مانند او را مفعول تحقیر گویند پنجم الکف مع التحقیر چون مفاعیل مفاعیل مفعول
 بیم او را پس مفعول ساکن کند و با قبل و الحاقی کند بعلمت تحقیر تا فاعیل مانند
 نگاه مفعول محکم الا لام می آورند بنهند از رکن مفعول مفعول مفعول مفعول فاعل
 این

علمتها که درین اول رکن اول سوم طبقه تحقیر خاصیت او است که رکن
 اول در هر چهار رکن مفعول است و رکن دوم مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل
 مفعول مفاعل مفاعل فعل مفعول مفاعل مفاعل فاع مفعول مفاعل مفاعل
 طبقه دوم رکن اول در چهار رکن مفعول است و رکن دوم فاعل مفعول
 فاعل مفاعل مفعول مفعول فاعل مفاعل فعل مفعول فاعل مفاعل فاع مفعول
 فاعل مفاعل مفعول طبقه سوم خاصیت او است که رکن اول در چهار رکن
 مفعول است و رکن دوم مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل
 مفعول مفاعل مفاعل فاع مفعول مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل
 این طبقه است که رکن اول در هر چهار مفعول و رکن دوم مفعول مفعول مفاعل مفاعل
 مفعول مفاعل مفاعل مفعول مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل
 مفاعل مفاعل مفاعل طبقه پنجم خاصیت این طبقه است که رکن اول در هر چهار مفعول
 و رکن دوم مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل
 فعل مفاعل مفاعل مفعول فاع مفعول مفاعل مفعول فاع طبقه ششم
 خاصیت این طبقه است که رکن اول در هر چهار مفعول و رکن دوم مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول فاع
 معمولی مفعول مفعول فاع اعلی و درهای دویتی بر آن وجه که امام رشید الدین کاتب
 نحوی گفته است که الحاق استخوان اول شش نوز کرد از شتاب و پس با از او تا
 و پس با از قول و پس چون لب از رکن که ضعیف دوا باشد چنانکه شری یاری گزین
 دوری بود عشق از رکنی بود و از رکن که به انگیزد و از رکنی که مجموع
 بود چنانکه بت را مانی تو یام سما بگو م از فاعل ای ضم ترا و از رکنی که مفعول می شود
 و از فاعلها چنین باشد بیری نماید در جان می لیکن بر می ندهی بی همی و از
 فاعلها که بر می جنب باشد بیرون بزرگ سوی سوی سوی سوی تو دل است
 ایمان دوم آنکه از تقطیع نیز بیت پند آن شوار و نشوة و جنب البذل که کوش
 چون این از قلم بیست است و مفعول آن بود که عرض او و ضرب او را و قطع کرد
 باشد و تقطیع نیست مانشوا انوش و نرج خیل با رکن امونی

مفعول م

فصل آخر استغفار فاعل چهار بار است اما متعلق در اصل متعلق به است
 فاعل او را حذف کرده اند حکم علی تار استغفار بماند پس او را متعلق گویند و اما فعل
 در اصل متعلق بوجه است فاعل او را حذف کرده اند و گویا ساکن کرده اند متعلق بماند
 پس مفعول بجای او نهادند نگاه کنی از وی حذف کردند مفعول بماند اما فعل بجای او
 نهادند و اما متعلق در اصل متعلق بوجه است پس مفعول فاعل او را بطریق جمل حذف
 کرده اند متعلق بماند پس فعل بجای او نهادند که فاعله کبر است و اما مفعول در اصل
 مستغفار بوجه است و بعد از قطع و جابجایی مفعول بماند اما مفعول مستغفار است
 پس بماند من ای یومنا و یوم نبی الیم از التفت صفت بود چون این از ضرب
 اول مشتق است و قطع او اینست من ای یومنا یوم نبی الیم از اول فاعل
 بود و فصل آخر استغفار مفعول مستغفار و عبارت اما فعل در اصل
 بوده است پس نیز او را چنین حذف متعلق بماند پس فاعل بجای او نهادند پس
 مفعول او را حذف کردند تا فاعل بماند و اما فاعله در اصل مفعول است پس
 و او را بر سبیل علی حذف کردند پس مفعول بماند پس فاعله را بجای او نهادند
 و اما متعلق در اصل متعلق بوجه است فاعل او را بر سبیل علی حذف کرده اند متعلق بماند
 نگاه کن او را متعلق گویند **علم العوائق** الاصول الظاهرة فصل اول در حقیقت
 فاعله و اقسام که ابوالنعمانی میگوید در کتب خلیل بن یحیی از لغویان است
 یا نیز دیگری حرفی ساکن بوی یا آن مخکر که بیش از آن ساکن بود چنانکه لو نا از
 مصراع و کحل عنهم ما جملونا و اقسام آن پنج است متکاف و متراکب و
 متدارک و متواتر و متراکب چنانکه این شعر قدح الدنایه جر با وفا وضع و
 هر چهار مخکر آمد در میان دو ساکن و اما متراکب مخکر بود در میان دو ساکن
 چنانکه ان سلیم و لیس یکلوا صفت بسی سوز و بار و عجز و با هم مخکر
 میان دو ساکن و اما متدارک دو مخکر باشد میان دو ساکن چنانکه سبیدی
 ایام ماکان جابلا و بائید ما لاخبار من لم تزد و اما متواتر یک مخکر بود
 میان دو ساکن چنانکه الا یا صبا جدمی تحت من جدم قد لغنی سران و صراعی و
 و اما متراکب دو ساکن بود مخکر چنانکه ما صبا ما جکر من خال و منه تو خا و طلال

علم العوائق

فصل دوم حرفی که در قافیهها افتد شناس است روی ضرو و خروج موقوف است
 و ضیل و قوی دیگر یافته اند بعد از حرف خروج و از آنرا از نام نهاده است و قوی
 دیگر دو حرف دیگر از قافیه اند معنی اما حرف و کف حرف است که بنام هر
 بروی بود و از آنرا آن هر بی در یک موضع که نیز نباشد چنانکه با ر شعری که قافیه
 کتب و نصب بود و اما آن پنج حرف دیگر دو از آن بعد از روی شد و سه پیش از
 اما آن دو که بعد از روی باشد یکی وصلت آن حرفی بود که بعد از حرف روی باشد
 بی هیچ حالتی که در میان ایشان بود دوم حرف خروج و آن چنانست که حرف در اصل
 بی مخکر بود بعد از حرف بیاید الف او و یا این حرفها خروج گویند و اما
 سه حرف که پیش از روی باشد اول ردیف است و آن حرفی بود که پیش از روی
 بود و هیچ حالتی میان ایشان نباشد چنانکه الف بعد دو بلا دو و او منصور و
 دوم حرف تائیس و آن الف است که میان او و حرف دی که حرف دیگر آمده باشد
 چنانکه الف فاضل و جاهل سوم حرف ضیل و او آن حرف بود که میان روی و تائیس
 بود و چهارم از فاضل و جاهل **فصل سوم** در بیان حرکتها که در قافیهها افتد
 و آنش است اول مخمری و آن حرکت حرفی است دوم حرکت فاعله و آن حرکت
 بی وصل بود و حرکت با و فاعله و وصل او عین بود سوم حذف و آن حرکت
 آن حرف باشد که در پیش ردیف باشد حرکت قافیه از فاعله و حرکت عین و
 منصور و سجد چهارم رس و آن حرکت آن حرف بود که در پیش حرف بی
 بود و حرکت و او از ر و ل و م و ن و ز و س و ه و آن حرکت حرف
 ضیل بود چون روی مطلق بود چنانکه کسره دال که در اول است و آن
 حرکت بود در پیش روی مخمر و روی مخمر آن بود که پیش روی الف تائیس بود و حرف
 ضیل در ردیف بود چون سوز و سوز که در قافیه افتد و چون چنین باشد حرکت آن حرف
 که پیش از حرف روی بود خواه فتح باشد خواه ضم خواه کسر آنرا توجه گویند چون
 حاء و نون و کتب و با کید الاصول المشکله **فصل اول** در احکام حرف
 وصل بدانکه حرف وصل در تائیس پیش از چهارم نیست الف و او یا یا مشارک
 بنو القبط من ذمل بن سبیا نون و نیست و الف وصل مشا و و قلنا نعوم

اول

فصل

نویز روئی است و او در میان غنای باه و پیل کاسیم بطی الکوکت با روئی است
و با وصل و اما با گاه ساکن باشد و گاه محرف ساکن جنبه صحاح الفقه عن
واقع باطله لام روئی است و با وصل و اما ترکیب نباشد مثل الابد و اما
ر و روئی است و با وصل و یا در شو بار می شش است اولی با وصل و دیگری دوم
میج میسر و در کرم سوم تا جوینست و در کرم چهارم شش و در کرم
پنج تا هفت و در هشت و نهم و دهم و یازدهم و در کرم دوازدهم در حکام
خروج خروج و وصل های محرف بود از نرسد حرف بیاید انی و او و یا
و این حرفها را خروج گویند مثالی رطت یمنه عروق اجمالیها لام روئی است
و با وصل و ان خروج مثال و او کان لوف رعد ساد و هو بینه روئی است و
وصل و او خروج مثال یا من القضاض الیخ من سماهی بینه روئی است و با وصل و یا
خروج و در این روئی و در کتاب قافیه خود ذکر حرف خروج کرده است و در معنی
در چنین معنایی که قوافی پارسیان را خروج نیست بلکه پس حرفها افند خواه
یک حرف باشد و خواه بیشتر و خواه یک کلمه باشد و خواه بیشتر به ردی بود و یکی
از نماخرن ابناء حروف خروج و حرفی دیگر که از ارفاضا است میکند و مثال
حرف خروج این آورد است که در دست و او دست با مردم و او مردم را حرف
روئیست و در اصل است و مهم آن حرف زاید است و مثال آن در ششم
من همه پندگی داد است بر او مردم نهاد است و در اول است و با وصل است
و مهم حرف خروج است و او حرف زائد و این قافیت مردی و موصول حرف مرد
اسم سوم در حکام ردق در قوافی خوب پیش از حرف نبود انی چنانکه در
بلاد و عبا و او جوس و مسرور و با وصل است و سنید و اما در ششم فارسی هر کرام
حرف ساکن که بجای از انی و او و با وصل است و از حرف و فاق نفس و نفس
آخر ردق گویند اما گمانات امکان اول حرف روی از برای صورتی گویند صورت
بعضی گفتند روی یعنی روئیست مشتق از روئیست یعنی در هر پیشی روئیست
شود و بعضی گفته اند روی مشتق است از و او و روئیست باشد که بار بار
بنزد یعنی در این حرف بیت بهیچ باشد است که بدین ترتیب بار امکان دوم جنوب است

جواب اغلب اشک است اولاً و آن چنان باشد که حرکت قافیه مختلف شود
چنانکه م و و و سوم و دوم انفا و ان اختلاف حرف روی بود صورتی در
خروج متغایر بود چنانکه وسطا و د سوم ابطا و ان انما و یکجا فیه بود مهم لفظ
مهم معنی در رویت یا پیشی چهارم سناد و هر یک در قافیه افند از اسناد گویند
و بیشتر از جهت آن بود که یکجا فیه مردق بود و دیگری مردق بود و آن عبارت است
از اختلاف عرب و ظهور آن فیه محاله که حرف آن بود و فی نیست ظاهر نشود چنانکه
فعلی در ضرب باید چون با و فعلی در آید سنج نظیر و آن مشهور است اینست بهای مشهور
که در شعر افند امحان سوم فرق چیست میان انفا و اجازت حوثل اگر حرف روی مختلف
شود و آن دو حرف در مخارج نزدیک باشند از انفا گویند و اگر نزدیک نباشند از اجازت
گویند **علم بدایع الشعر و النثر** در علم اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار
از آنکه در این علم کتابی ساخته شد چنانکه به یکس مثل آن اتفاق افتاده است اصل
اول در جینس یکس نام است اول آنکه نام باشد و شرط آن باشد که در هر جهالت
حاصل در انواع در انواع حروف و در اعداد آن و در هیات آن از حرکت
و سکون و اگر اختلاف در بیشتر حروف بود آنرا جینس نامی گویند چنانکه قبل از
جهت ابهر و اگر اختلاف در اعداد حروف افند از امدیل گویند چنانکه خدای میفرماید
و النفت الساق بالساق الی بکن و غیر المساق و آنچه اختلاف او در انواع حروف
باشد آن دو حرف با در حرف متغایر باشد یا نباشد اگر در حرف متغایر باشد
آنرا جینس مضارع گویند چنانکه بینی و بینه بیل اس و طریق طاق و اگر در حرف
متغایر نباشد آنرا جینس لایق گویند چنانکه خدای میفرماید و ان علی ذل شهید و ان
لحی لیتید و شغ این قسم بسیار است و استقصاء آن لایق این موضع نیست
علم دوم در اشتقاق حقیقت اشتقاق در علم اشتقاق گفته شد و هیچ گفته میان
لفظها که در اشتقاق متحد باشند از جمله صفتهاست و در لفظ و نیز چنانکه خدای
میفرماید و انم و حکم اللین الیم و جای دیگر میفرماید فوه و رحان و وجه نیم و رسول
عزم میفرماید الظلم ظلمات یوم التیم و باشد که دو کلمه در ظاهر میآید و این مشابهت
اشتقاق بود و اگر چه حقیقت اشتقاق حاصل بود چنانکه خدای میفرماید و فی التیم

علم بدایع الشعر و النثر

و جایی دیگر میفرماید و قال انی اهلکم من العالین **مسئله سوم** در شرح نه الخ
علی الصدر اقسام نه الخ علی الصدر متقدمان فی ضبط او بعد و اما نه الاضایح استخرج
که در علم آن ضابطه را درین موضع بیاریم و اصله آنرا توضیح کنیم زیرا که مؤدی بود باطنی
که لایق این کتاب باشد **حقیقت نه الخ علی الصدر** آنست که در نیمه آخر سخن باشد مشابه
بکنی که موجود بود در نیمه اول و کن سخن یاد معنی و لفظ بود یاد و لفظ معنی یاد است
یا در جزئی که مشابه مشتق باشد و این چهار قسم است و آن هر دو لفظ یا هر دو طرف
سخن باشد یا هر دو در جنس سخن باشد یا اول هر طرف اول بود و دوم در جنس سخن دوم
یا عکس آن باشد و در قسم این یافته می شود یکی از یک هر دو کلمه در جنس سخن باشد دوم
از یک یکی در جنس سخن اول باشد و دوم در طرف نصف اخیر و اما آن دو قسم دیگر یافته می شود
اول یکی هر دو طرفی باشد دوم از یک صدر در جنس سخن و در طرف و این صدر جنس سخن
یاد میماند همراهِ اول بود یا در آن بود یا در اول همراهِ دوم بود و ازین معلوم شود که
از قسم اول چهار نوع حاصل شود و از قسم دوم دو نوع مجموع آن هشت نوع باشد
که ازین هشت در بیان شعر او مرسلان است **مسئله چهارم** در مقولوب
و اقسام آن است اول مقولوب کل ضابطه صفت و فتح دوم مقولوب بعضی ضابطه رسول
م م میفرماید اللهم استر عونا و انا و اهلنا و عاتقنا سوم مقولوب مسوقی ضابطه حوری میگوید
اسر بلا اذاعا و اذاعا **مسئله پنجم** در پنج اقسام سخن است اول
متوزی ضابطه خدی امیر مایه یا هر رم فوج و او را در موضوع دوم طرف ضابطه خط
۲ میفرماید ما کم لانه جونس و عارا و قد حکمک لظورا سوم متوازن ضابطه حدای امیر مایه
و عارق و صفوة و زبانی صفوة **مسئله ششم** در تفسیر المزدوج و نون ضابطه
که در پیر یا بنام حد زلزله رعایت سخن که جمع کند در انبای قرنها میان لفظهای مشابه
در وزن و در حرف روی ضابطه حدای امیر مایه و جنک من سبباً بقیه و ای مصطی عم
میفرماید المومنون یبیتون **مسئله هفتم** در صیغ و آن چنان باشد که حدای
۲ میفرماید لایزال فی نعم و لایزال فی نعم و مانند که صفت تم صیغ معارف صفت جنس
و آن در رعایت حسرت بود **مسئله هشتم** در حذف و آن چنان بود که صیغ تکلف آن
کند که در بحر او بعضی از حرفها در نیاید ضابطه امیر المومنون علی الله خطبه انشا کرده

بر سبب ارجح ضابطه در وی الف نبود و حوری که صاحب مقام است ازین جنس
است در مقامات خود **مسئله نهم** در رعایت و انزال و ما لا یلزم
خو اند و حقیقت او آنست که شاعر باید بر التزام حرفی کند پیش از حرف و در وی
یا زرف و اگر چه از سرستغنی بود در رعایت سخن چنانکه ضابطه امیر مایه
فلا تهم و اما السائل فلما شکر و درین کتاب برین اقتصار کنیم تا مؤدی نباشد باطنی
مسئله دهم درین علم نه بیت ازینها می شکل بیاریم و حقیقت اینها
که در نیمه اول ابوالفتح میگوید قد اصبحت ام غیار تدعی علی ذنبا کلمه المصنوع
روایت از وی چنانست که کلمه فوج بود و بیشتر متقدمان اتفاق کرده اند
که هیچ فرق نیست از راه معنی میان آن کلمه فوج باشد یا مضمون باشد و این سخن طلست
بلکه باختلاف رفع و نصب معنی مختلف شود زیرا که چون فوج بود اقتصار عموم نمی کند
و از هر بقعه شاعر حاصل شود در تنوید جانب خود از جمله ذنوب و دلیل بر آن که کلمه فوج
بود اقتصار عموم نمی کند آنست که چون ذوالبدری نیز سوا عم بر سید که طالع کلذک
لم یکن و اگر این لفظ اقتصاری عموم نمی نگردی جو لب رسول عم درست نبود و جو جواب
درست بود معلوم شد که این صیغیت مفید عموم نمی است و اما اگر مضمون بود مفید
نمی عموم باشد و آن گمانی وجود خاص نباشد زیرا که اگر گوید لم افضل کلمه بل فعلت
بعضه سخن درست باشد و بدین تقدم فرض شاعر درست نیاید پس در نیمه دوم سخن مختلف
می شود بسبب اختلاف این دو حرکت **مسئله دهم** در معنی این بیت که منشی میگوید
وبب الملائه فی اللاده کما کمره مطرفه بهمهاده و کما نه بقوه للعازل بسبب انک
تستلذ الملائه کاستلا ذک النوم عند ما یکنو مطرفه اعلم شهاده العاصق و کما نه تم انک
تدع ذک النوم فاذا جاز ذک حاز ارفه ان تدع العدل و فیه استلال و هو ان مطرفه
حال حرف الکرسی و هو مذکور فم لم تقل مطرفه و جوابه انه عکن ان بجره عی الکرسی
بلفظه مؤنثه و هی النومه و اذاکان کذا لک زال لانک **مسئله یازدهم** در اوله میگوید
اوا غیر النار الجبیه لم یکد بریسین الهوی حب مینه بره و شکال و آنست که کاد چون
در شبک استعمال کنند مفید نمی بود و چون سخن استعمال کنند مفید انبات بود پس جو کفتم لم یکد
بیج لازم آید که براه حال شود و این مینافی عرض شاعر است و حکما می کنند جو ذوالبدری

علم المعانی

اقصت الصلوة انی نسبت بارسول الله
شاعر علی الله علیه و سلم

مسئله

بخواند یکی از حاضران این است که گوید و الله شکر را بگردانید و گفتم اذا غیر المال لم یجرب
 رسین الهوی هر چه بیفته بر ج و چون یکی از حاضران این سخن را گفتند که منقطع ذوالرته
 مصنیع و فکران او مخطی و اما بعد از آن هر کوی در بیان آن که حق روایت او است میگوید
 لفظ کاد مفید قانت است اما آنکه این هر دو در واقع شود و یا نشود و داخل نیست در مفهوم او
 و چون چنین باشد کم که از برای لغوی معارفت بود و نمی معارفت چیزی و قوی از خبر نبود
 پس اشکال زان شد و این همچنانست که خدای می نماید و ما کاد و ایفکاد و لفظ کاد و
 در نمی مستعملست و مفید معلولست و قول این است که وقوع ذبح از و ما کاد و ایفکاد
 معلوم نشد بکدر ذبح چون معلوم است پس اشکال زان شد که چهارم در ذبح این است که ذبح
 گفت و ما منله فی الناس الا ملکها ابواته فی ابوه تباربه این را جمله بها باشد که در
 متناسبین بوی مثل میزند و تاد روی بسیار نودیم و تاخیر کنند معنی او مفهوم شود و جز ذوق
 بیت در مدح حال هشام بن عبد المکرر میگوید و تادیر او ابیت و ما منله فی الناس حتی
 تباربه الا ملکها ابواته ابوه یعنی همگی از ذبح کاشان این مدح و نسبت الا که می بدر عادر
 او بدر این مدح باشد و نفس لاد بر خواهر زلفه او باشد من کل لحم ادره و این است که نفس
 میگوید فلان اسمی لادنی معیشته کنانی و لم اطلب قلیل المال و کفنا اسحی لجز ثویل
 و قد یرک الحمد للؤلؤ اقصای ابو الصاس عودین میزدیم در دنیا نیست است که هر دو فعل معنی قفا
 و لم اطلب ثمنه قلیل المال بازانکه خاطر روی کنانی است که ملاحظی او نیست
 و این طیف باطلست زیرا که لم اطلب روایه که مسند باشد قلیل المال زیرا که حکم تو است
 جری بود برای امتناع غیر او پس اگر لم اطلب متوجه بود قلیل المال تدریم شمر جری خود
 فلان سعی لادنی معیشته ما کنف اطلب قلیل المال و بعد از این معنی عدم عدم سعی لادنی
 معیشته لاجل عدم عدم اطلب القلیل و ذکر هو و هو اطلب قصیر المعنی لادنی
 معیشته لاجل لادنی اطلب القلیل و بعد از امتناع و انهم در بیت دوم هر که گفته است
 که او طالب مال لشکر نیست بلکه طالب ملکست پس معلوم شد که لم اطلب روایه که متوجه
 باشد قلیل المال بلکه با جری دیگر مسند باشد و آن ملکست و تقدیر است که فلان
 سعی لادنی معیشته کنانی قلیل المال و لم اطلب ملکست پس معلوم شد که لم اطلب متوجه نیست
 قلیل المال کل شتم در معنی این است بعد از بیاض لادنی است لادنی سعی فی معنی من الظلم

مراد از ما من بهر نیست یعنی بی آنکه بجز از وظیفه بیاضی داده لکن آن است
 از همه ظلمها و سیاهها منکر تر و فاحوشی تر نیست از لکن است که دلیل انفضاء و عدم
 و انفضاء اجبت و آنچه گفته لانت اسود فی معنی من الظلم از مشکلاست زیرا که در
 اولت و عیوب از برای تفصیل افضل استعمال نکنند و جوهر این اشکال بیشتر از نسبت
 که و صنی میگوید اسود در بر موضع و لحد سوله است و ظلم نام تر نیست که در کفر ماه
 بعد پس منی بیت آن باشد که بسیدی بر بر امیکونند و اگر بسیدی لکن غیرت ان کل شی
 از لکن نسبت یک و بر بر و به اشکال نبوه مشک کل شتم در این بیت که حاجی میگوید
 لکن قوی و لکن کا نواد و هر دو بسوا بر لکن و ان ما نا کویان گفته اند که او و ان کا نو
 و زان و ان ما نا او و حالست و ان مشکلاست زیرا که ان چون در ماضی شود او را
 مستقبل که اند و مستقبل حال بنوی پس درست است که گویم این او و محافظ
 جمله شرطی بر جمله دیگر لکن جمله نخستین را محافظ کرند از برای دلالت جمله دوم
 بر وی و تقدیر نیست لکن قومی ان لم یکنوا ذوی عدو و ان کا نواد و عدو لیسوا البتة
 ثم حذف قوتنا ان لم یکنوا ذوی عدو و لادنی هم ذالم یکنوا اصغر فی ثقی و لکن کا نواد و
 عدو کان لولی فاجلمکان لا و بیان شرط بیان و لیسوا امر شرطی بر جمله قومی و
 الشرطین و ان مع الشرطین و غیر از فی محل لرفع لکن کا نواد لکن و لکن الکلام فی و او و
 نا و التقدیر الشر ان لم یکن و ان نا فلیسوا فی ثقی همذ مش کل شتم در معنی این است
 که منینی میگوید احاد ام سداسه احاد لیبلینا المنوطه با شاد هی هو از اها بود
 و از سداسه است و اگر چه هر دو از راه لغت در هر دو نوع ضعیفی است و آنچه میگوید
 سداسه فی احاد از طریق محاسبان معنی نیست بلکه مراد از طرفت و مجموع و احد که
 منظر و فست و سنده که طرفت سهیم بود و ان عدد ایام سهیمت و وجه کل زمان هر
 از اسباب است و عدد ایام سهیمت لاجرم تغییر کرده است از جمله ایام نیز سهیم
 و تناد نام هر ورقیام است و تصویف لیلته تصویف فطیم است نه تصویف غیره چنانکه کندی
 و کل ایام سوف یدخل شتم دو بیت تصویف منها الاماکن و مراد از دو بیت هر که است
 و او از عظیم ترین کار است و وجه طرف الفاظ بیت معلوم شد که گویم معنی بیت
 است که این بیت یکسبست ماکل زما ناز انار فذ قیامت که روح که اند در وی است

جمله خبریه و معی صلیب تک

علم المنطق

حاصل آنچه گفته در معنی این است که معنی این است که معنی میگوید
 و در فی الجاهل ضرب و وقوعی لجامع لا بطار - المراد انه یوق ما له بالانفا
 فاذا فی کمال احواله فصریحاً جازماً و انما علی موالهم فعلی منکون و قد ضرب
 فی رؤس مواله بکون علی کفین فی کون لا بطار لانه لا فرق ما له عاد الی قیالهم و انما
 اموالهم **علم المنطق لاصول الظاهرة** **سؤال اول در حقیقت**
 منطقی بدانکه در اول خبر نبرد و قسم است اول تصور و دوم تصدیق اما تصور پیدا
 شدن حقیقت چیزی بود در ذهن چنانکه بر وی هیچ حکم نکند تا بنی و نه با نیات و اما
 تصدیق آن باشد که از چیزی خبر داده شود یعنی خبر از وی با نیات چیزی او را
 ادراک خبر تا ازین دو قسم خبر نیست چنانکه خبر تا ازین دو قسم خبر نیز بود و طلب
 مجهولات گاه باشد که بطریق حصولی بود و گاه بطریق خطابیه و اگر نه انستی که
 فکر است در معرض خطا و صطل است و لا در میان عاقلان خلاف نفوس بلکه یکفایل
 از ذهنی بذهنی انتقال کند پس این جهت صاحب اهدا تا خارج علمی که نگاه درین
 به عقل با ارضاء و زنت در طریق انساب مجهولات و آن منطقی است و حقیقت معلوم
 شده است که سعادت بار بسته است به علم و عمل و هیچ عمل جز به علم بر طریق صواب
 در وجود نتواند آید و در تحصیل علم منطبق حاجتست بشرط منطقی است معلوم
 شد که منطقی را به مایه شرف و رفیت و علو درجت و منقبت حاصل بود و در عمل
 در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظ باید بر معنی بود که نظار ازین امر
 او نهاده اند یا هر چیزی که داخل بود یعنی او یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم و معنی
 او قسم او را دلالت لفظاً بر معنی خوانند و آن چنان باشد که دلالت لفظ انسان و انسان
 و غیرین بر معنی و قسم دوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود در مفهوم
 او آنرا دلالت التفسیر خوانند چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوان است زیرا که حیوان
 لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت و انسان هر کس بود از حیوان و ناطق
 لازم آید که لفظ انسان را دلالت باشد بر حیوان و قسم سوم و آن دلالت
 لفظ است بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و لا محاله که آن خبر لازم مفهوم آن لفظ
 باشد و آن دلالت را دلالت التراجیح گویند چنانکه دلالت لفظ است بر دیوار زیرا که دیوار

داخل نیست در حقیقت متفق لکن لازم است اینست شرح این قسم و کیفیت بیان
 حصر دلالت بر آن اصل سوم در فرق میان ذاتی و عرضی بدانکه هر طیف که خبر
 بدان موصوف بود یا آن صفت بر وی بود یا حقیقت موصوف یا نبود اگر خبر
 بود آن صفت عرضی باشد و اگر بر خبر نبود یا جزئی از لفظی موصوف بود یا نبود
 اگر خبری از لفظ آن موصوف بود آن صفت آن ذاتی بود یا باقی چنانکه
 حیوان ناطق انسان را و اگر چنانکه خبری از لفظ آن موصوف بود و خارج نبود از
 حقیقت او لفظ آن خبر حقیقت و ماهیت موصوف نبود و آنرا الحول خوب
 ماهی گویند و آنچه لفظ ذاتی بر وی و اما باشد یا نه طرف لفظ نیست لاصول المنطق
سؤال اول در تقیض قضیه وجودی بدانکه در تقیض قضیه وجودی اشکال است
 و سبب آن اشکال آنست که در تحقیق قضیه وجودی مساویست که در وجود حقیقت
 قضیه وجودی ظاهر شود در تقیض او هیچ اشکال نماند بدانکه هر محمول که موضوعی را
 ثابت بود همان محمول با ممکن الروال بود از هر موضوعی یا نبود اگر ممکن الروال بود
 یا دائم الثبوت بود یا نبود پس قسمت ازین سه بر خبر نبود یا محمول و واجب الثبوت
 بود و نه واجب الثبوت و همچنین معلوم شد که گویم بدانکه قضیه وجودی تفسیر کنند بر خبر
 قضیه که محمول و موضوع او را در آن دو نوع و لاجت بسی بلین تقسیم در تحت قضیه
 وجودی هر قسم سوم در نیاید و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع او را
 واجب نبود فاما آن دو قسم دیگر یکی آنکه دائم بود و واجب نبود و دوم آنکه دائم
 بود و واجب بود در تحت وجودی در آید و علی هذا قسم دوم و سوم در تحت وجودی
 در آید و همچنین معلوم شد که گویم اگر قضیه وجودی را بر وجه اول تفسیر کنیم تقیض موجب
 وجودی شکل بود در چهار جز و موافق بود و مخالف اما موافق اول آنکه محمول او
 موضوع او را واجب بود دوم آنکه محمول او موضوع او را واجب بود و لکن در آن
 و اما مخالف اول آنکه محمول او موضوع او را جمیع بود دوم آنکه محمول او موضوع او را
 دائم العدم بود لکن متمنع نبود و اما اگر قضیه وجودی را تفسیر بود دوم کنیم لفظ را
 تقیض موجب بود و وجودی شکل باشد بر جز و دو مخالف یکی موافق اما مخالف
 اول آنکه واجب العدم بود دوم آنکه دائم العدم بود فاما موافق آنکه واجب الثبوت

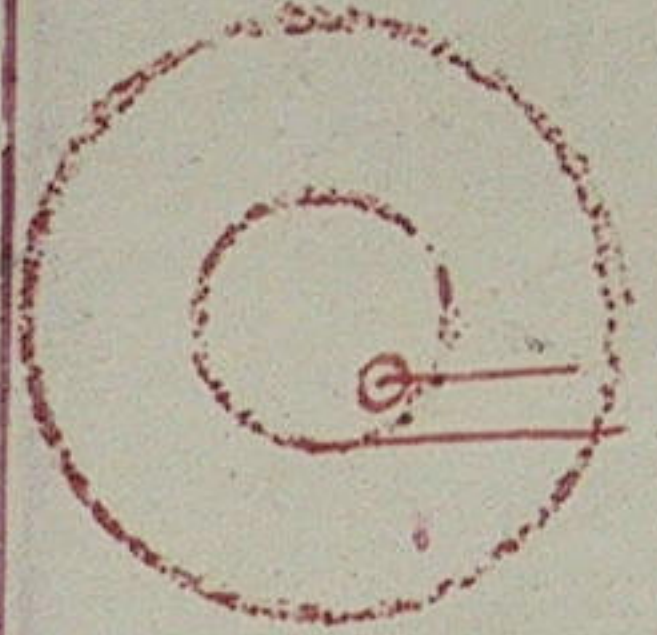
بود و واجب نبود بود محال بود که داخل بود در قضی او و از این معلوم شود که در
تقیض و جوهی بتفسیر اول و دوم را اعتبار باید کرد و هم در جزئیات همان هم در جزئیات
تفاوت و بتفسیر دوم دو اعتبار باید کرد و در جزئیات همان اعتبار نباید کرد و در جزئیات
مواقی مسئله دوم در حد عکس از عکس است و در حد عکس
میگوید العکس هو الذی یصیر للموضوع محمولا و المحمول هو الموضوع بما السلب والایجاب
بحاله و الصدق والکذب بحاله و ظن من نیست که این حد مستدرکست زیرا که قضایا
بر دو قسم است اول محلی دوم عکس قضیه شرطی و عکس قضیه محلی بدان باشد که
موضوع او را محمول کند و محمول او را موضوع کند و اما عکس قضیه شرطی بدان باشد که
مقدم و رتباتی کند و مالمی او را مقدم کند و چون این جمله معلوم شد که آن جمله که
از این بنا گفته است متساوی عکس قضایای شرطی نیست پس بدان باطل بود پس
درست عکس است که گویند العکس یصیر المحمول محمولا به المحکوم به محکوم ما علیه
مع تعاد السلب والایجاب بحاله و الصدق والکذب بحاله و چون چنین بود عکس
شرطی در حد اول مسئله سوم در تحقیق شکل ثانی و اختلافات او
بدانکه جنابک تمایلات در او صفا شوقی و سلبی مشترک باشند مختلفا و او بود
که مشترک باشند در او صفا شوقی و سلبی چنانکه انواع یکجنس که ایشان لا محاله مشترک
باشند در حقیقت آن جنس و در سلب جنسهای دیگر ایشان و چون اشتراک در
او صفا شوقی و سلبی مشترکست میان شوقیات و سلبیات لاجرم استدلال
با اشتراک او صفا شوقی که در توافقی موضوعات و سلبی تباين موضوعات
و از این معلوم شود که دو قضیه موجب یا دو قضیه سلبی که شکل ثانی منتهی نبوده
فاما کرد و صفت را اختلاف بود در بعضی او صفا خواه شوقی خواه سلبی آن صفتها
از دو حال بهره مندی لازم موصوف بود یا لازم موصوف نبود اگر لازم موصوف
بنوعی اختلاف میان آن دو صفت لازم نباید زیرا که در او بود که یک چیز در یک زمان
موصوف بود بصفتی و در زمان دیگر آن صفت از وی را نل شود و چون اختلاف
عوارض موجب یا غیر موجب نیست چگونه موجب اختلاف موصوف باشد و از این میان
معلوم میشود که از ممکنین خاصین و ممکنین عامین و از مطلقین عامین

و از وجود بین و از ممکنه و وجودیه قیاس منفعده نشود و از برای آن از مطلقین عامین
منفعده نشود زیرا که مطلقه عامه احتمال آن دارد که وجودی بود و چون وجودی منفعده نشود
از دو مطلقه که تحتل جهت وجود باشند منفعده نشود و اما اگر یکی چیز را صفتی لازم
بود و هم آن صفت چیزی دیگر را لازم نبود مبیانت آن دو چیز لازم آید که اگر آن دو
چیز متباین بودند آن صفت چنانکه یکی را لازمست باید که آن دیگر را لازم بودی
و چون چنین نیست مبیانت لازم آید و از این معلوم می شود که از دو مطلقه عرفی و از
دوم و در یکی و از عرفی و در دیگری یکی مقدم ضروری بود مقدمه دیگر بر جهت که
باشد چون در کیفیت مخالفت ضروری باشد هیچ نتیجه ضروری بود بدان بر تالی گفته
شد و بدانکه اگر یکی مقدمه ضروری بود و دوم ممکن بود یا وجودی رو او بود که هر دو مقدمه
موجب یا سلبی باشند زیرا که اگر هر دو متوافقی باشند در ظاهر ممکن نیستند در حقیقت
زیرا که وجوب با تضاد موضوع محمول یکی مقدمه ثابتست و در دیگر مقدمه ثابتست
و چون اختلاف در حقیقت حاصل باشد اگر در ظاهر حاصل نباشد زیان ندارد و هر کس
که شکل ثانی برین وجه تصور کند از جمله استکالات مختلفات این شکل خلاص باید
باز آنکه صعب ترین مسائل علم منطق اینست الامتانات امتحان اول
فوق چیست میان مقول فی جواب مابعد و میان داخل فی جواب مابعد
جواب چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی جواب آن چیز مذکور جمله ذاتی آن چیز
حاصل شود پس که جمله ذاتی آن چیز مقول فی جواب مابعد بود و اما احاد آن ذاتی است
هر یک با نفاذ داخل باشند در جواب مابعد مگر تمام جواب مابعد نبود ایمان دوم
که نام نوعت از جنس از فصل مستغنی است و کدام است که بهره دو محتاج است
جواب نوع بدو معنی اطلاق کنند اول حقیقت که مقول باشد بر چیز تا که مختلف باشد
بصفتهای ذاتی در جواب مابعد چنانکه مابعدی نام کتب چون نقطه و وحدت و این نوع
بدین معنی همان بود که محتاج جنس فصل بود که اگر چنین نبود پس این نوع در حقیقت
مکب بودی و آن جنس و فصل را جنس فصل است و آن مؤدی شود با تباها جناس
و فصلی نهایی و این محالست پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی است از جنس
و فصل و اما نوع بمعنی دوم هر آن چیز بود که بروی چیزی در جنس محمول بود در جواب مابعد

جمل اولی و آن چنان بود که انسان نسبت حیوان نوع بود و این نوع چون ارکیت
جنس است لابد از فضل باید و اگر نه از دیگر نوعها تمیز نشود پس این نوع را از جنس فصل
استفقا بود و نوع اول از جنس فصل احتیاج نبود اما آن سوم نوع حقیقی را مانند که نوع
نوع بود بانه جوابت زیر که باید کردیم که جمله بسا نوع حقیقتند و اگر چه حال است
که نوع اضافی باشند و همچنین نوع اضافی یافته شود چنانکه نوع حقیقی بود چون حیوان
و چون هر یک با عدم دوم یافته می شود لازم آید که میان ایشان هیچ خصوص و عموم
نبود یکی نوع الانواع نوع است از آن نوع اضافی لکن نوع الانواع را در حکمت
بسیار یکی آنکه مقول باشد بر غیرین مختلفین با بعد در جواب ما هو و بدین اعتبار نوع
حقیقی است و دوم آنکه تعالی علیه و علی غیره جنس فی جواب ما هو قولا اولیا و او
بدین اعتبار نوع اضافیست و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود نوع الانواع بود
پس نوع الانواع لامی نوع بود از آن نوع اضافی و اگر چه نوع حقیقی نوع او نبود
و این فصل از ستر این علم است **علم الطبیعیات** الاصول الطاهره
حاصل اول در بیان آنکه روایند حرکت جسم که لذت بود بر آن این است
که آن متحرک یا طالب جهت بود یا طالب جهت نبود اگر طالب جهت بود چون بدان
جهت رسد ساکن شود و چون ساکن شود حرکت او لذت نبوده باشد زیرا که
اگر لذت بودی باطل نشدی و اگر طالب جهت نبود حرکت کردن بروی محال است
زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی معین معقول نیست **حاصل دوم** در اثبات
صانع سبحانه و تعالی بر طریق طبیعیه آن چون حرکت اجسام لافسهاست
اینها را لابد حرکتی باید و آن حرکت اگر متحرک بود او را نیز حرکتی بود و آن
بتسلسل انجامد پس حرکتی باید تا متحرک و هر حرکت که او را متحرک بود او نه
جسم و نه جسمانی بود پس اجسام را حرکت نیست نه جسم و نه جسمانی و آن حرکت
باید که در غایت حکمت و علم بود زیرا که تحریکات او بر وجهی است که از آن
کامله معقول نبود و نیستی که حرکت فلک اعظم مانست از منطقه البروج
و سیر فتاب در منطقه البروج است و بواسطه این میل آفتاب از سطح معدل
النهار اختلاف فصول حاصل میشود و بواسطه آن اختلاف اعدال مسکن

مفروضه و نمود قوت و کمال حاصل میشود و همچنین از مزاج عناصر انخاص است
و حیوانی حاصل میشود که عقول در ادراک کمال آن ترکیبها عاجز است پس
درست شد که جمله اجسام عالم را مدبر است نه جسم و نه جسمانی و او در غایت
حکمت و قدرت است اینست طریق طبیعیه آن در معرفت صانع **حاصل سوم**
در حقیقت طبیعت بدانکه مذمت طبیعیه آنست که هر چند حرکت جمله اجسام
در حقیقت صانع است لکن صانع در هر جسمی قوتی بیافرید که آن قوت
مبدی حرکت آن جسم است پس قوتهای جسمانی از دو قسم خالی نباشد
یا او را شعوری و ادراکی بود یا نبود و هر دو قسم برد و قسم اند یا آن
قوتها را فعالی بود یا مختلف یا فعالی بود مختلف پس بر مقتضای این
قسمت قوتهای جسمانی بر چهار قسم باشد اول قوتی که او را شعوری بود
بخود و افعال خود و لکن افعال او مختلف نبود و آنرا نفس منکی گویند
دوم قوتی که آنرا شعوری بود بخود و افعال خود و لکن افعال او مختلف بود
و آنرا نفس حیوانی گویند سوم آنکه او را شعوری نبود بخود و افعال خود و آنرا
افعال مختلف نبود آنرا نفس نباتی گویند چهارم آنکه او را شعوری نبود بخود و افعال خود
و افعال او مختلف بود و آنرا طبیعت گویند و آن چنان بود که طبیعت ارض
که اقتضای صعود کند چون در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت
بر مذمت ایشان چه باشد الاصول **حاصل اول** در نفی خلا
دلیل بر این آنست که اگر موضوعی خالی فرض کنیم لابد بود که حرکت در وی
سر به سر بود که حرکت در آب زیرا که حرکت آن چیز که او در آب بود
او را خفی اتصال آب باید کرد و اتصال آب لابد مانعت کند و بسبب
آن مانعت بطور حرکت لازم آید و در خلا چون هیچ مانع نباشد لابد
بود که آن حرکت در غایت سرعت بود هم از زمانی باشد و آن زمان را
نسبتی بود با زمان حرکت و آب پس اگر ملازمتی تقدیر کنیم چنانکه نسبت
رقت او با رقت آب چون نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان حرکت در
آب لازم آید که زمان حرکت در آن ملازمتی چون زمان حرکت در خلا بود

پس لازم آید که حرکت با وجود معارضه مانع مثل حرکت بی معارضه و مانع بود
 و این محالست پس لازم آید که خلاصه متنوع بود اصل دوم در تناسلی ابعاد بر تان
 این است که اگر تقدیر کنیم خطی نامتناهی و کوه تقدیر کنیم و از مرکز آن که خطی بیرون
 آید در مواز آن خط نامتناهی برابر صورت **ن** چون این که حرکت کند از موازات
 بجانب آن خط لا بد مسامت آن خط شود و چون این مسامته را اولیست لابد
 اول مسامته با نقطه معین باشد مگر هر نقطه که فرض کنند که آن نقطه اول مسامته
 چون خطی از نقطه که بالای او بود بمرکز آن زاویه که از آن خط حاصل شود و از آن
 خط که موازی بوده است کوچکتر از آن باشد که آن زاویه حاصل شود از آن خط که
 از نقطه فرو ترین بیرون آری و بمرکز بودی و آن خط که موازی خط نامتناهی
 بوده است و انتقال کردن از لا زاویه بمرکز آن ممکن نبود الا بگذر کردن بر زاویه خود
 هیچ زاویه نیست الا خود در آن ممکن است لازم آید که هیچ نقطه نباشد که اول مسامته بود
 و این بر تان بدین تقریر بچکس گفته است **اصل سوم** در بیان ابطال انطباع و شعاع
 بدانکه قوی اعتقاد کردند که دیدن چیزی از برای آنست که صورت های مبصر در چشم
 منطبق شود و چون انطباع حاصل شود و اجسام حاصل گردد و این منتهی بیشتر فلاسفه است
 و قوی دیگر اعتقاد کردند که دیدن چیزی از برای آنست که شعاع از چشم بیرون شود و بعد از
 متصل گردد و این هر دو منتهی در نزد باطل است که زیر چشم با این کوچکی حال باشد که از وی
 چندان شعاع بیرون شود که بنیمه عالم متصل شود یا صورت بنیمه عالم در تقیبه یعنی هر قسم
 شود یا او را قوت آن بود که جمله افلاک و هوار از اصل خود بگرداند چنانکه بعضی میگویند
 و بدین یک حجت روشن این منتهیها باطل شد و چراغ از آنست که مکنه با وقت نظر
 ایشان این دو منتهی چه کوه اختیار کردند با ظهور این حجت در ابطال این دو منتهی
 الاستحسان امتحان اول آتش بی هیچ قاصر و او بود که در مرکز عالم ساکن شود
 و صعود نکند یا نه جواب رو بود درین صورت که اگر تقدیر کنیم که زمین از میان بیرون
 شود و مشعل آتش در مرکز عالم باشد آن مشعل اگر حرکت کند بیک جانب حرکت کند یا
 بجهت جویان حرکت کند زیرا که چون منبسط شود لامحاله در میان فرجه افتد و آن
 فرجه خالی باشد و خلاصه حال بود و چون بر این دو قسم باطل است معلوم شد که حرکت آن



شکل آفات
 نتایج الایجاد

آتش از مرکز عالم بود امتحان دوم کوزه آب بزرگ کوه بر کنند و بر بالای کوه بر کنند آب
 آن وقت بیشتر بخند که وی در کوه بود یا بزرگ کوه بول آن وقت که در کوه کوه بخند
 در وی بیشتر بخند زیرا که شکل طبیعی آب کوه است و شکل طبیعی خربقها سر زایل شود و جسم آب
 لطیف لاجرم آن طعمها که از آب ملاق کوزه بود کس نباشد اما طعم بالاین لوجه ملاق
 هیچ جسم نیست لاجرم مقتضای طبع خود مقتضی شود و چون این معلوم شد گویم چون کوه درین
 کوه بود بمرکز کوه دیگر باشد پس اگر مرکز عالم را کوه دایره کنیم که بر هر دو طرف آن کوه
 انگاه که درین کوه بود لابد قوسی از کوه بر سر آن کوه بگذرد و هیچ شکل نیست که آن
 دایره که بعد از مرکز تان کوه بود کوچکتر از کوه دایره بود که بعد از مرکز کوه بود
 و آن قوس از دایره بزرگ تر کوه کوزه گذر کند حدیث او کوه از حدیث آن قوس بود که از
 دایره کوچکتر کوه گذرد و چون حدیث او کوه بود آن بیشتر در وی بخند و لوجه حدیث
 او بزرگتر شود آب بیشتر در وی بخند پس معلوم است که آن کوه که در کوزه بخند چون بزرگ کوه
 بود چون بزرگ باشد یعنی از کوه باشد که در کوه کوه باشد امتحان سوم هر قطرهای تان
 تابستان بزرگ مقدار و اندک عدد و سر الزوال باشند و قطرهای تابستان کوه مقدار
 و بسیار عدد و بطی الزوال باشند و تابستان هوایی که در زمستان تابستان کوه
 لاجرم گرمی هوا سبب آن باشد که سردی آنرا ظاهر در باطن گرمی در کوه است و بالاین
 تحقیق شود لابد آن سردی قوی شود و بخار جوهر سرد آب گردد لاجرم آن بخار آب شود
 باسما و قطرهای بزرگ حاصل آید و چون هوا در تابستان بغایت لطیف و متخلخل است
 لاجرم آن قطرهای سرد الزوال باشد و چون ماده بخارهای تابستانی اندک باشد لاجرم
 قطرهای تابستانی اندک باشد اما در تابستان ماده بخار بسیار باشد لاجرم قطرهای تابستانی
 بسیار عدد باشند و چون هوایی که محیط بود غیر گرم نباشد سر از ظاهر لاجرم در تابستان
 نگیرد لاجرم قطرهای بزرگ نباشند و جوهر تابستانی متخلخل نباشد لاجرم
 قطرهای تابستانی الزوال شد **علم التعمیر** اصول الظاهره فی المقدمات اصول
 در بیان قوت های مدار که قوتها که در ادراک جزئیات بود آن کند یا مدار که جزئیات بود یا
 مدار کلی یا مدار جزئیات با هوای ظاهر بود چون هم و شرم و ذوق و لمس با هوای
 و آن هم بخت اولی مشرک و آن قوت نیست جز آنکه بدین پنج قسم ظاهر محسوس بود آن هم در هر
 قوت

تعمیر
 شکل کوه
 کوه



علم التعمیر

تعمیر

جمع شود و در این وقت چنانچه اول آنکه با جوفه قطره باران در صورتی که
و معلوم است که آن غلط نیست و هر چه آن در خارج موجود بود بعد از آن که نتواند در بدن
آن وقت که قطره را چون غلطی بیدار قوت بهره بود دوم آنکه ما از کس نیستیم صورت آنکس
بشناسیم و هر کس حکم کند بر ستمو غایب باشد باید که در آن سر دو باشد که قوت با صواب در آن
مستوی نتواند کرد و قوت سامع در آن مبرس نتواند کرد پس آنچه در آن هر دو کند
دیگر باشد غیر هر دو سوم آنکه مردم چون غلطی بشنودند در دوم در میان با نماند و هر چه در دوم
شنودند شنودند حرف اول بطنش باشد زیرا که جمع در آن موجود نتواند کرد پس اگر در آن
قوتی دیگر است که صورت حسوساد و باقی ماند بعد از غیبت آن حسوساد و الا باقی که هیچ فهم
بیشتر بگردد و پیشتر که بیداری و با سستی که بگردد که در این بودی باز شناسی چون یاد کرد
بیداری بر آن صفت بگردد نیست که بداند که این صفت بیداری است که صورت او در آن
حاضر است و بداند که آن قوت که صورت های حسوساد حفظ کند غیر آن قوت باشد که قبول
آن صورتها کند و مان قوت اگر صورت حسوساد در وجه شود حس مشترک نام نهادیم و آن قوت که
حفظ آن صورتها کند همان نام نهادیم و بداند که این صورتی در حس مشترک منقطع شود از صورت
مشابه شود و در این است که هر چه صورتها بیدار در خارج موجود بود و در آن
آن حس به نسبت بس قوتی دیگر است که در آن است و آن حس مشترک نیست قوت سوم
متخذه است و خاصیت او آنست که در صورتها که در فرنیضیال باشد تصرف کند
و نیز که با غیب بگردد چنانکه حیوانی که او ادوی و نیز او مرغی باشد و قوت چهارم و هم است
چنانکه خیال فرنیضیال حس مشترک است اول دوم در صفت خول بر آنکه هر چه در آن
مد که دو است و صفت این رو به جاریست که از لطیفه اغذیه منبسط شود و در وقت
و اعضا بر آنکه شود و بدان سبب اعضا قوت حس و حرکت حال شود و دلیل آنست
که هر کس که تار و است عصبو آنست اگر سده افتد در عصبی آن جانب با او آن است
بود حس از وی باطل شود و لکن با او آن است بود حس از وی باطل نشود و معلوم است
چه منع نمود اجسام کند پس معلوم است که قوت حس و حرکت که با اعضا بس بود هر چه
بیرد و چون این معلوم شد که در وقت که این رو به ظاهر تن رسد و حرکت حال
باشد و آن بیداری است و اگر ظاهر تن نرسد بلکه در اندرون ماند صورت ظاهر

معتدل

معتدل شود و این خواب و در زمانه او و بسبب شیخا از برای قتل دو سه بود یا از برای
انسانه بخار او و آنچه از قتل باشد چنان بود که حواس اغفال بسیار که با ندر و در وقت
شود پس بر آن حاجت که طبیعت بر فسخ غذا مشغول شود تا روح را از لطیف آن بداند
و آنچه از برای انسانه بخار بود چنانکه جو شمس غلا غوره شود و بخار از برای از معده
بدماغ صعود کند و با عصاره او آید و آن بخار از که اندام از روح غوره نتواند کرد
چنانکه باید و باشد که غوطه غوره شود غولر آید از زلف که گفته شد لکن این معنی
از شمس غری تر باشد زیرا که جو شمس در غایت لطافت صعود بدماغ و نفوذ او
در بخار او روح حمت رفو باشد لاجرم ظهور آن از از قوا کاملتر باشد سوم
در صفت قوا آید این بیان موافقت بر مقدمه نخستین لکن بیان کردیم که صورت
حسوساد در روح حس مشترک حاضر میشود و هر صورت که در وی حاضر شود مشابه
مقدم دوم آنکه نفس است را قوت آنست که متصل شود بکلام و لو کلام آن اتصال
او را و قوت آنست که غیبت سوم هر نفسی که از او در آن کند قوت متخذه که کتب
صورت کند از برای حکایت که در بعضی کلام او جهت مقدما معلوم شد که هر چه در بدن
چهار سبب اول آنکه نفس عالم ملائکه متصل شود و لو کلام آن مطلع شود بر چیزی
از غیبت آنست سوم پس متخذه صورتی بیدار از برای حکایت آن معنی که پس آن
صورت در روح حس مشترک منقطع شود لاجرم مشابه شود و دوم آنکه صورتها که
در فرنیضیال منقطع باشد در روح حس مشترک در وقت ظهور ظاهر شود زیرا که در
بیداری حس مشغول نباشد لاجرم آن صورتها در وی ظاهر گردد و سوم آنکه
قوت مغز که کتب صورتها که بیدار در وقت بیداری با از برای اشتیاق او چیزی
با از برای او هر قوت چیزی پس در حال غفلت آن صورتها در حس مشترک ظاهر شود
چهارم آنکه فرنیضیال قوت متخذه غیرش باشد لاجرم حسب آن تغییر اغفال آنکه
چنانکه اگر حس مشغولی باشد آتش بیدار و اگر بر قوت مشغولی باشد عرف و نخ بیدار و اگر
رطوبت مشغولی باشد بار و بار و سببها بیدار و اگر بر قوت غایب باشد چنانکه در خواب
و اگر بخار رسد مشغولی باشد طمعت بیدار نیست استبا خولر دیدن الاصول آنکه
اول آنکه کدام خواب تغییر باید کرد بداند که این تغییر باید که باید که شد و قسم

اول معتبر نیست و ای قسم دیگر اعتقاد اعلام شد و اما قسم اول بر کونه باشد
یکی هر دو دم اگر او را تا و باین طور که او را تا که هر دو باشد یعنی از آن جهت که
نشود در وقتی که مردم در مان شود و بیرون مصلحتی نماند چنانکه جالیوس در کتاب
حق آن که او را در وقتی که میان حیات کبد بس گفت هر علاجی که دانستم بکردم و سوسه دادم
و امید ز صحت بر دادم تا بخوبی دادم که کسی را گفت برو و کن که میان خود و من
ارزست جب کشای و چندین فن از روی کبر نادریست شوی و من هرگز ندانسته بودم که
آن را که شاید کشادن و چون آن ضد بکردم صحت یافت و همچنین در کتاب جالیوس که
مردی نمان بر یک شمع بود تا از دندان نگیرد و هر علاجی که اطباء کردند سوسه نداشت تا شبی
آن مرد بجا آید که کسی او را می گفت بر کشتن بگردان و باب او مضمون کن تا گفت تا بی آن مرد روز
دیگر از این قول که ای ده و فوجت بخدمت از راه کمال صواب دیدن بیا نمودم مرد در دست
و معتقد بود دید که کسی او را می گفت که این مضمون شتر بان چند کاسته بیکناه بر زدن تو
دانش است چرا او را باز داری چون از قول ایند را بدم چند اندیشید آن مرد در انداخت
کسی فرستاد بر زدن تا مردی بی نام در زدن بست آن مرد را بیا فستد و پیش وی
آوردند و معلوم کرد که آن مرد مظلوم بود و انصار این بسیار اتفاق افتاده است و اما آن
قسم که او را تا و باین که آن چنان باشد که چون نفس او را که چیزی کند متخذه آن معنی را در صورتی
حکایت کند که مناسب آن معنی باشد پس نظر معتمد آن باشد که متلاکله از صورت
بر آن معنی و باشد که متخذه از صورت حکایت دیگر کند و بسیار صورتها انتقال کند
با چنان شود که معبر از ادراک آن انتقال عاجز گردد و این قسم هم از اعتقاد اعلام بود
و نسبت کتب کفر تخلف این صورتها بسیار بسیار بفرقت خیل باشد و خود کفر کتب
بی اصل و از نسبت به کس در وقت بسیار بود هر دو او اعتقاد بنوعی زیرا که خیل او عادت
کرد باشد صورتها با موجودات کفر و هم از این است که خواب شاعر اعتقاد بنوعی
دو فصل در شرط تعبیر کفر معبر او چیست که در چهار صفت نظر کند اول که خلق
بیننده خواب او و آن از چهار صفت اول اعتقاد او زیرا خوابی که با دشمنان تعبیر
او غیر آن باشد که عالم بنده و بجهت آن خواب در حق عالم غیر آن باشد که در حق عالمی
دوم عادت سوم ملت زیرا که هر دو خواب بنده که گوشت است شتر خون روزی

کدام نه

مکره و یا بد زیرا که گوشت شتر از ایشان است و اگر از دیگر دینها بپزند در
لالک باشد زیرا که گوشت شتر در دینها خوب بود صلاست چهارم لغت اگر
بپارسی زبان آبی در خواب بنده کار او بهتر شود زیرا که آبی را پس گویند و اگر تازی زبان
باشد او را سوزی افتد و در زدن زدن یا بد زیرا که در تازی آبی را سوزی گویند و دوم
از خبری که نظر باید که آن چیست که در خواب دیده شود و نظر در روی او در موضع او باشد
یا در محمول او اما موضوع اول لا محاله آنچه درین شوق جسمی بود و آن جسم یا انسان باشد یا حیوان
دیگر یا نبات یا معدن یا آتش یا غلظت یا عناصر یا افلاک یا کائنات یا چیزی که در عالم است
و اما محمول ایشان باشد که آنچه درین است چند است و چگونه است و در کتب کائنات
و در کدام زمان است و چه چیز در روی آنست که و وضع او چگونه شد و نسبتهای چه نام چند
و چه نوع قسم سوم مکان و زمان چنانکه اگر کسی ببیند که در بازار می بیند استاده دلیل صفت
باشد و اگر در کارگاه می بیند می بیند می بیند که در کارگاه می بیند
و اگر کسی در باستان ببیند که بوسه است بخی بوی در سرد و اگر این
خوب در میان بنده ریح اودی و شود اصل سوم در میان اجناس و جان
رو یا چهار است اول آنکه چیزی نامی بسیار دلیل کند هر چه نامی بسیار چنانکه مردی در غرت
بود در خواب دید که می برد و چیزی طلب میکند چون بدین چیز رسید با جمعی از فرغان
غریب می برد پس عاقبت بوطن خویش باز رسید پس با جمعی دیگر از غرت
رفت قسم دوم آنکه بکسی خبر بکس خبر از دلیل شوق چنانکه مردی خواب دید که چشم او
ازین شدت از مغزی بر سید معجزه آید که چشم او برود و گفت از چشم
چنین گفتی معجزه است لفظ نسیب چنانکه نام از است در تازی همچنانکه حکما کنند
در آنچه چیزی برود چنانکه گویند و معبر دیگری در بیان آن تعبیر گفت زیرا که از چشم
که او را از برای آن دارند تا بر وجه صفت ازین شد دلیل آن باشد که هر چه
و قسم سوم آنکه بکسی خبر بسیار خبر با دلیل شوق چنانکه مردی در خواب دید که نام
وی از وی بختاد پس عاقبت او چنان شد که ما از واضح شد و او و روشی
گشت و نیز دیگر مردی در خواب دید که از غایت و شکی صفا را بگشت
قسم چهارم آنکه چیزی نامی بسیار بکسی خبر دلیل کند چنانکه مردی در خواب دید که

کدام

شطرنج می باشد و آن مردار و بی پروا و بی گناه تا رسیدن پیش از آن
 بر خاست و بگریخت و بیچارگان شدند که از آنتر نام بود و آنجا از خانه بیفتاد
 و در آن او در ضعیف است پس عاقبت آن مرد جان افتاد که نام خانم اولاد و آن
 وی شکست و کفن نمود آن مهر و کجای دیده بود دلیل این یکی مکنه بود در هر کجای
 رسیدن شطرنج بنامها و کرفتن او پیش از نشاندن دلیل این حال بود که در کجای
 و کفن نمود و کفایت از بیچارگان دلیل کفایت بیچارگی نام آن بیچارگان شتر بود
 دلیل آن بود که آن بیچارگی او را در کسستن بای بود چنانکه پای کشتن او تا شود چون
 فرو خسد و برین درخت بر آن او دلیل آن بود که ساق وی صبر ساق درخت
 شود که حرکت کند از حیوانات آن جان مردی چنان دید که از خانه فون ده جنازه بیرون
 می برد و ایشان مهر چه در آن خانه بودند که کس بود در آن مرد و با در افتاد
 و از خانه وی کسین میزدند و در گوش میداشتند که نوبت بوی رسید تا دردی در خانه
 وی آمد و از نام خانم در افتاد و بر دو او داده دیم شد و آن مرد بجای یافت
 امکان دوم مردی در خواب دید که جای می رود و آنجا بادشاهی از طوک گذشته
 نشسته است و بای می نمود معرکه گفت باید که با خاک بادشاهی باشد مرد
 بر رفت و آن زمین بر کند گنج یافت صورت آن ملک مردی کشیده امتحان سوم
 مردی کور دیده بای است وی از جهت این بود که معجزان از توجیر آن عاقل
 پس عاقبت چنان افتد که بنی هستند و خرید نگویند بای که بای دلیل کجاست
 و بای است دلیل بنوعی و بنوعی دلیل کجاست که این بنوعی از بنوعی است
علم از علم از علمهای غریب و دانشهای غریب و دلیل و کار را
 در آن هیچ حوصل نیست و چون چنین باشد جمله مطالب که من کل باشد پس اول آن دیم
 که در حیل و الحقیقت آن علم است دیم و در حقیقت اصل دیگر فریب نیست
 بگویم **سوال** اول در کجاست جاز و در دمی سقوت قوت است بکی شهور
 دوم عصب سوم فکر و مطلوب هر یک ازین قوتها غیر معلوم آن دیگر است زیرا که
 معلوم شهور تحصیل لذت و مطلوب عصب فهم و انتقام است و مطلوب
 فکر بصورت علم می است و عمل خیر و انت شهور صبر است و از عصب

علم العرائس

دلالت نکرت و مانع و چون این معلوم شود که بگویم فعلها که از آدمی در وجود آید یا
 طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن باشد که آنچه مقتضای شهور بود بر آن و در مقتضای
 او بود در وجود آید و اما تکلفی آن باشد که عقل و تمیز از بیچ آن اضر از کند و
 جهد آن کند تا آن فعل را بطریق احسن در وجود آید و از نیست که افعال مردم در دنیا
 نه چنان باشد که در میان جمع زیرا که در وقت خلوت از تلاطم فارغ بود و لاجرم
 عقل مانع نشود شهور و عصبیت در میان جمع از تلاطم فارغ نشود لاجرم
 در وقت اول در صلب او و در مظلومها خوفشان منع کند و اما صواب دیگر را
 چون عقل و تمیز نیست لاجرم شهور و عصبیت ایشان مانع نباشد لاجرم
 افعال ایشان طبیعی بود و هیچ تکلفی نبود و بداند که در علم حکمت در شهور است
 که قوتها تابع کوفت است و اشکال و بیانات هم تابع آن است و در استدلال
 کردن از افعال آدمی از اطلاق او درست نبود زیرا که بیست افعال او تکلفی بود
 حکما فو اشکال که طریقی آخر کجاست که بواسطه آن اخلاق آدمی باه اندلس در
 حیوانات دیگر تا مل کوه نماند استند که هر کلی و صورتی در آن حیوانات
 ملازم کدام خلق و عادت است پس در آدمی تا مل کوه نماند استند که از آن صورتها یکی را
 یافتند حکم کردند که آن خلق که در آن حیوان است بقارن آن صورت است در آدمی هم
 موجود باشد حاصل علم فراموش نیست و حقیقت آن خبر غریب است و اندر شهور
 و تتبع صواب و اطلاق مردم کردن روی نماید و نیز هر یک دلیل افعال و شهور کردن
 بلکه جمله دلیلها بسکه بیکر مقابله با کوه و انگاه آنچه قوی تر باشد اختیار کردن و ازین
 جمله معلوم شد که حد فراموش است استدلال کردنت از افرایش ظاهر هر خلق
 و عادت **سوال** دوم در آنچه موی بدان دلالت کند موی نرم دلیل باشد مردی موی
 درشت دلیل باشد بر شجاعت موی سیاه و کثیف دلیل بر کثرت موی سفید دلیل بر
 موی سیاه بر شکر موی سفید بر کثرت شهور کونی سیاه بر شکر موی سفید
 بر شجاعت موی است استاده سر و بر عادت موی سفید دلیل باشد حاصل سوم
 در آنچه رنگ بدان دلالت کند هر کس که رنگ او خون رفته در آن است با شکر سیاه
 و دیوانه باشد هر کس که رنگ او سیاه و کوی زنده در خون باشد هر کس که رنگ او

ضعیف رقیق باشد شرمناک بود **فصل چهارم در آنچه پیشانی بر آن است**
کند هر کس که پیشانی او پهن باشد و سطح او مستوی بود و در وی هیچ عضوی نماند
صفت کشته بود هر کس که پوست پیشانی او از هر دو جانب جدا گشته
باشد آنکس ضعیف است هر کس که پیشانی او بزرگ بود کسلان بود **فصل پنجم**
در آنچه بر روی آن دلالت کند هر کس که بر او موی بسیار بود از هر دو جانب
کوی باشد بر روی راز با آن گت آن باشد که بجانب بینی فرو باشد یا از هر دو جانب
صدع رسیده بود و در هر دو حال ضراوت زیاد عوی و لاغی بسیار بود **فصل ششم**
در آنچه در آن دلالت کند چشم بزرگ در لید کا سل بود چشم در کوفتاه و در غایت
بند چشم بزرگ و دیده دلیل پیشانی و هر چه کوی بود در غایت بزرگی است
هر گاه که چشم بزرگ است و نیز در چشم بزرگ و در آن دیده بود چشم بزرگ و در غایت
فداوند او می کشم وزن دوست باشد و اگر آن از رقیق است بزرگی است چشم بود
دلیل غایت تباهی افلاق بود **فصل هفتم در چه بنا که شکل بینی بر آن دلالت**
کند هر کس که سر بینی او باریک بود عضویت دوست دانه و هر کس که بینی او بزرگ
و غلیظ باشد آنکس چشم بود هر کس که بینی او در میان افتاده باشد بسیار شهنش
هر کس که سوراخها بینی او قوی بود ضعیف است **فصل هشتم در چه بنا که لب**
و دندان و دندان و زبان بر آن دلالت کند هر کس که دندان او قوی بود شجاع بود
لب طبع دلیل جمعی و غلیظ طبعی است در لب که بسیار ضعیف بود دلیل ضعف جمعی
باشد هر کس که دندانهای او بزرگ و قوی بود ضعیف است هر کس که زبان او دراز
باشد شیرین باشد **فصل نهم در چه بنا که شکل و سبب لب و دندان باشد**
هر کس که گوشت لب او باریک بود و بنایت که بود جامل بود هر کس که روی او دراز بود
شرم باشد هر کس که روی او دراز بود ضعیف است و متعلق باشد **علم الطب**
در اصول الظاهره **فصل اول در شرح احوال غذا و در وی بارزه فصل اول**
فصل اول از غذای نیک هر غذا که قوی و غنی بود پدید آید بن هر دم را
خدا دهد شایسته گوشت مرغ و مرغ و زبیر با و بسید با که با گوشتها باشد
و نان کم سبب بود و زین که از کدوم مسالین با کز و بی غت باشد و نیکو و خجسته

علم الطب

و ماهی تازه که چکن اندام که بر سگ ناوی است باشد و خایه مرغ نیم شست و شیر بر فوبه
از زادن او مدتی مدتی نگذرد باشد و آن ساعت دو شیده باشد فصل دوم
در غذای بد نان که اندر روی بوسین بسیار باشد یا از کدوم کهن و افست سیده یا از ارد
کهن چکن باشد و گوشت بز و از زرد خوش و از زرد کوهی و از زرد مرغ آبی و خرفان
افزاید و مغز همه حیوانات و تخم و رشته و خورشت سبزی فراید و خایه مرغ نیک
که و بنیز غلیظ افزاید و ماهی تازه بزرگ بلغ افزاید و شور که سحر افزاید و سبب
و از هر دو عام نارسیده و خیار با در نک غلیظهای خام افزاید فصل سوم در غذاها که
از روی غنی صافی و رقیق تولد کند مغز نان از کدوم شسته و گوشت مرغ کجوزه و در زنج
و تپو و بل مرغ و ماهی تان خود و کدو و ماش پوست کنده و آن غذاها که کس را موافق
باشد که حرکت و ریاضت کند یا کسی که حرارت غریزی او ضعیف بود چنانکه خار صیغه
خواهد که اندر زنی و غلیظ بسیار آید فصل چهارم در غذای غلیظ هر چه از غذاها
خشک باشد یا صلب یا زنج غلیظ باشد جو خرمای گشت و گوشت گاو گاو و کوه و خایه
مرغ بر آن که و شیر چکن غلیظ باشد زیر آنکه از خجسته کدو و خشک شود و کرب
بکنه غلیظ باشد و نان کاک روی او غلیظ باشد بسبب یک با نشن شکل شدن باشد
و اندر روی او غلیظ باشد بسبب آنکه از زنج باشد فصل پنجم در غذای سبب
الدهضم هر غذا که ناخوش خزه و سخت بسیار بود نباشد و سخت سرد و کرم سرد باشد
زود کوار باشد و هر چه کس ناخوش آید زود کوار تر باشد گوشت مرغ سبب الهضم است
از گوشت گاو با باشد و هر چه در مغلطه بود سبب الهضم است چنانکه کوار از فرق
زود کوار تر باشد و هر چه خایه نان او آسان تر بود زود کوار تر بود چنانکه کواک و
کدو و کشته زود کوار تر باشد از طرفه و کرفس و نیمه بلینتر از گوشت جانور
چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمه بلینتر است و زود کوار تر باشد و نیمه
راست از نیمه چپ زود کوار تر باشد فصل ششم در غذای بسیار فضول
و اندر فضول سینه و خن کبی و بط و مغز همه جانور است که شیر خواره باشد
هم با زهومت و با فضول باشد و با نیمه و کوه همه جانور است و هر جانور که ماوی
اندر کوه و هوای او آن خاصه که بسیار زود زهومت او کند است فصل هفتم

در وقت منفعت آب با کسب مردم که در اسهال و اسهال و اسهال و اسهال
رطوبت را بر وجهی او از هر جزو رطوبت و از هر رطوبت با کسب اسهال و اسهال
مطلق شود باست و او غذای نیک است همه از آنها معتدل را و در آن ندرت را باستان
از کسی که غایت خور و بود خاصه در تان و اصلاح او است که آب سرد خور
و معتدلی آب خورده یا چیزی شش که آن را از اسهال کرد از دو عبا و جودت با
غذای بسیار دید و در بکوانه و هر کسی که معده او گرم بود نشاید و اندر فصل
که با باد خورده و گوشت مرغ و گوشت زرد و غنای نیک است و در وقت خور
اندر بنا بر کس و نرف با و تر نباشد و چون در عبا باشد و آن روز که از غذا
صور زرد موی تر و قحاح نیاید خورد زیر با بقیان یا سفید باد و غنای نیک
زیر با صفت نشاید و رطوبت با بر دو دم که موی در موافق بود غوره با گرمی
دار موافق باشد و در باستان بسیار با کسب خون و از بیخ پیش موی تر
نشاید خون انار با و ساق و در شکل با هم بکند بگردد و بکند خون را و صفرا را نشاید
و طبع را خشک کند بلکه و الو با هم دو صفرا را نیک باشد و طبع را نرم کند و فراوان
سرخها از ترشها این موافق باشد خاصه که با سفناخ و مغز بادام اصلاح کنند
قله انعام و قله سر که غذای نیک است همه معتدل او در فصلی موافق
باشد و از بهر رطوبت اسهال و صغیر و برونه و کدر و اصلاح و ارس او
طوای انکسین با کسب خون قله خشک و لطیفه هم و غذای نیک است و طوبی
موافق تر خاصه که در جنبی بر روی بر کنند و حرور را اصلاح کنند که در وقت
زیستی و کسب هم و غذای نیک است و میل بگردد و آن از نفعی خالی نیست که قس
و قنیه طایفه که نیت بسیار قنیه طایفه که نیت از وی خون سوزانی نکرند و کس
طبع را نرم کند و تر صفرا را که از ترش بسیار خورده و در وقت شرب
سکتر کند که نفع آن و غذای بسیار دید و باه را سه و آن و جرم را نیک کند
و از روی طوبی خام نکرند هر کسی که فون بسیار دید و فون کند و اصلاح او است
که بگوشت کوساله و گوشت مرغ سازند و شبت اندوی کنند تا او را لطیف کند
و شیر زوی و در آن با کسب که و آب خورند و مسکه بسیار روی کنند بر غذای

بسیار دید و فون فراوان دید که او را و کسب کسبیدی باید خون تازه
از روی با بر فون کباب بر کوانه و فاعیت او است که اگر آب او نبرد فون
غذا که و از بی کباب و بر بان آب نشاید خون فصل بیشتر در منفعت
و منفعت موی تر است که گرم و تر است بدرجه اول و گرمی او با از آن شیرینی
او باشد آنچه نیک است با از روی فون نیک خورده و فون کند و طبع نرم دان
و آنچه روزی چند آن نیک که باشد نفع او کمتر باشد غوره و خشک است و از روی
صفرا او بر در آن آب گرم و خشک است بدرجه اول فون فون در روی و طبع
نرم دان و فون و دم از روی فون غذا بیشتر باید که از موی دیگر که نیک خورده
بسیاری آن و اضلاط لایسونه و در سبب است که از بسیار فون فون شیش نکرند
کند از دو دم و تر است بدرجه دوم معده را نیک نشاند و در معده روزه مختل
شود و طوی که از روی نکرند بد باشد و از بی او آب نیک نشاید خون او
و شفتا او و شفتا نیک است بدرجه دوم و تر بدرجه اول و نری او
زود سخیل شود و او را بر سر طعم و موی نشاید خون و آب نیک از بی
او نشاید خون او سرد و تر است بدرجه دوم هر چه شیرین باشد اسهال
کند و هر چه ترش باشد سرد و تر بود و اسهال نکند سبب سرد و تر است بدرجه
اول و ترش در سردی بدرجه دوم باشد و در حکم در اوقوت بعد و اگر در فون
دیگر بکوانه لکن معده را فون دهد او در سرد و خشک بدرجه اول و او را
ترش لطیف نشاند و سرد و تر است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
طبع را خشک کند و آن شیرین خندان خشکی طبع نکند که این ترش را نکرند و نرم
و معتدل است و از بی روی غذای نیک است و در معده صوا کرد و انار ترش سرد
و خشک است و قاضی و نطف معده و جگر گرم را سه دان و شامون چاه کم کند
و تشکی نشاند فون شیرین گرم باشد و حرور را در سردی و در وقت منفعت
او بسکسب کنند و نیت ترش صوا نشاند و طبع نرم کند حسبه سرد و تر
بدرجه دوم لکن نری او پیش از سردی او است سردی او بقدر طعم او بود و نیت
بود چه معتدل باشد آنچه تمام رسیده باشد لطیف بود و در کوانه و در سبب نشاند

فصل پنجم در منفعت حضرت میوه های خوش که در خاک گرم و تر است و از روی
 خون غلیظ صاف و در دندانها و گوشت بی دندانها را تباها بشود ریب گرم و قوی
 از آنکه بماند و اندر زنی صمد باشد و سینه را و طوی را نیک باشد و آواز صافی کند
 و مگر فریب و مده و سینه را به دران و اندر و منفعتی نسبت کشش بدو فریب
 اندک نفعی در آن یک شکل در لبنت را و غطر را سود دانه و کرم را پاک و فریب کند و
 سینه را نیک کند و قوت باه را زیادت کند و طبع گرم کند و غلظت های عین را از نسام
 ببرد و کرم کوز کرم است به به دوم خشک است به به اول کوز طبع را نرم کند و در
 کوز با دو گرم است به به اول از فایده است سینه را و شش را و کرم را و سینه را
 و کرم را پاک کند و فایده را گرم کند و زردی را سردان سینه اندر سردی و کرم قهقهه است
 سده مگر و کرم را نکشاید سینه سرد است به به اول غلیظ و غذا دهن است
 غنای خشن سینه را نرم کند و مده را نیک نماند و خوراک ساکن کند و فصل
 در منفعت و منفعت بیشترها شکر در زرد اندکی با کبکب است و اندر گرم و قوی
 معدت است و به به کهن تر باشد خشکتر باشد کرم و خشک است به به دوم اصل
 آن بخار است بر سوز و سخیل کرم و گوام کرم و وشت و و آید مکی انگیز این
 هر کرم در از هر غذای صوف و نفس او را در آن اثری هست فایده گرم و تر است به به
 اول خاصه فایده سینه و غلیظ از شکر است سرد را سود دانه و طبع را نرم
 کند فالو در آنجا از شکر و سخته و روغن بادام کند طبع کرم باشد و سینه را نرم
 کند و غذای بسیار دهد و محروم و دفع و اسهال و کبکب کند کوز سینه و طوی را
 نیک باشد کنگ از نان او سده تولد کند دفع حضرت او و صفت دفع حضرت
 فالو است قطیف جدا از فایده و مفر کوزه و روغن کوزه کند کرم و
 و دمان بر ماند و از سده تولد کند و کوز کوز بکوان و از آن شکر و مفر
 بادام و روغن بادام کند خور و راه و فایده کرم و از فایده و مفر
 بسته کنند سنج را کرم کند و دفع حضرت کرم و کبکب است و آب نارنج
 کنند فصل ناری هم در تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر ششونی صادق
 ضوع و از ششونی صادق طعام نافر نکند و چنان باید که پوست طعام

در اردو هنوز اندکی ششمانی باشد چه آن وقت بس از یک خطه زائل شود
 و باید که اندر خوردن با لطیف بر غیر لطیف تقدم کنند زیرا که اگر لطیف بس
 از طعام غلیظ خورده شوند زود بکوان و بر بالای آن غلیظ ناکوارین
 بایستد و کوار باید و تباها شود و غذا های دیگر را تباها کند و نشاید که از بس
 زیانست چیزی نازک خورد چون ماهی نان و مانند آن از به آن که زود تباها
 شود و از خلاط را تباها کند و کسی را که غذای بد میخورد بر آن اعتماد نکند
 زیرا که هر یک از این غذاها لطیف باید کرد و اگر کسی غذای بد عادت کرد
 آنکس از آن غذای بد عادت بریزد از غذای نیک اعتماد با شد و بدترین خوردن است
 که چند گونه طعام در یک نوبت خورده شود و روزگار در از بدین در غذا خوردن
 سخت بد باشد و بهتر است ترتیبها اندر طعام خوردن است که اندر روز
 سه بار صوف بگرد و زباید و شبانگاه و بگرد و زکار پیش و کسی را که
 مده کرم بود صفا در وی بود کند و رابا و از روز چیزی اندک باید صوف و
 بهتر آن باشد که نیم چند بار باشد صوف یا شکر آب از خون و بد آن غذا
 لطیف ندرستی نگاه بهتر دانه و لکن قوت کرم دهد و غذا با غلیظ میدان
 باشد و غذای غلیظ باید که بر کسکی استی خورد و بسیار خوردن میوه های
 خور آنکال کند و هر گاه که در آنی بوی سدر خون بخورد چنانکه سیره انور
 و آب میوه های که روز نازد و بچو شد پس غفونت بد است راه باید و سرتب
 کرم و غذا های خشک ششون طعام بر دو گونه زود تباها کند و غذای
 کسلانی آه و ششون طعام بر دو غذای شور چشم را زبان روان و ششونهای
 بسیار خوردن از بهری زود بدید آن و بسیار غذا است که دو از یک
 روز و اندر یک نوبت نشاید خورد چون دو غذا و خور با و هیچ این و از بس آلو
 و زرد الو و ششون نشاید صوف و نه از بس آبار شش و نه از بس بیج میوه شش
 و کویج را با چیزی که اگر کرم سازند نشاید صوف و کبکب و خور با یا ماهی شور
 و کشت مگ سوسه که نشاید خورد و نه بشیر گوشت جود و صوف نشاید
 و سر که اندر صوفی و از زین نشاید داشت و سر و پیاز یکی نشاید صوف

و انکسین و خورده در یکنونت نشاید خون و از پس موده تر آن نشاید
و گوشت بر این که از نور بر آید که پوشند نشاید خون و فندقی و بادام سیاه
نشاید خون و هر که بر اینیات شکر خون از نورش من نباشد و از بسیار خورده
کف و سر کشنی بدید آید و بجز بای شور غرض از پس فصد و حاجت کرو
بهری بدید آید **فصل دوم** در اصولهای ظاهر طب در شرح احوال **صفت**
و در وی فصلت **فصل اول** در خواب ریاضت مردم بفرورد **صفت**
بغذا و بیخ طعام نیست که مکی آن غذا که در یک از هر طعامی در وقت مفرد شدن **فصل**
در که با ناز چنانکه طبیعت از مضم و دفع آن عاجز آید لاجرم حاجت آید بسیار
کردن طبیعت در دفع آن تا بداند از کمزریهای آن ایمنی کرده و در وقت آنست که در آن
غریزید در موضعی نقصانست لایزال و باید که در آن نقصان موقوفیست
ببطلان **فصل دوم** در مسائل غریزیست لایزال آنست که در اعضا سبب
حاصل شود **فصل سوم** در وقت ریاضت هر گاه که معده و فکر از غذا
خالی شود و غذا بر وقت آید و باز آید و از خوا عا مری بر خاسته آید
و دلیل زبک و روه و منانه از نقل می شود وقت ریاضت در آید و حضرت
ریاضت بی وقت آنست که اگر معده معده و فکر از غذا خالی نشده باشد **فصل**
ظلم و ناگوار این اندر تن برکنش شود و سندان تو آید کند و اگر در تن خلطی
پیش از این باشد که ریاضت آنرا تخلیل نواند کرد آن خلطها را بگذارد و از جا
خوبین بکند و حصونی دیگر رسد و آغاسی کند و هر وقت که فضا بیش از دیگر
بود ریاضت آنرا تخلیل نواند کرد و بسیار باشد که تن منتهی باشد از خلطهای
بسیار و بدور چینی قوی اتفاق افتد و بد سبب آن خلطها در حرکت آید و بیشتر
کرده و جایگاه بیشتر بیکر و بد سبب مجاری نفس بر شود و بسته کرده و مفاصحا
بیر بافتی غلیظ **فصل سوم** در مقدار ریاضت هر گاه که زنگ و وی بر می
و نشاط حرکتی باشد و در کهها مملکت میشود و دم زدن بر حال خویش باشد
هنوز وقت ریاضتست و هر گاه که آغاز ماندگی بدید خواهد آمد ریاضت
نامند و اگر کسی را ریاضت قوی حاجت باشد اندر مدت ریاضت فرود آورد

زانکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتهای قوی نشوق آید تا که
بکشند و پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند نخست دست و پای ریاضت کتده
مانند مالیدی معتدل بسترهای مختلف یا خرقه درشت پس بروغنی عذب
چون روغن بادام و روغن کنجد تازه عصبهای او را بر بکشند و با بستگی
مالند پس بر ریاضت مشغول شود و این را طبیبان دکل استعدا گویند و چون
از ریاضت فارغ شود اندر که مایه شود و اندر خانه میانین بنشیند و در آن
نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بجا دارد و وطنی دیگر و او را مالند و اندر میان
مالیدن دست و پای و عضلهای اندامها را بکشند و بیان نیک و نفس باز کشند
و خطی فوکیه در نفس را تا باقی فصول که حرکت و ریاضت نکند رفته باشد جسم
بهر فر آید و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب بود و این مالیدن را طبیبان
دکل استعدا گویند **فصل سوم** در احوال ریاضت و حضرت آن و در این اصل
ده فصلت **فصل اول** در منفعت ریاضت است که هر وقت حاجت
شهرت صادق اتفاق افتد **فصلها** از تن بدان دفع شود و این سببکی یابد
و مستعد زیاده قبول غذا گردد و همچنین بود که کسی بجنب از مضم تا از سینه آید
و طبیعت از جهت طلب عوض آن در حرکت آید و در سبب کهنه طعام
و مضم زیاد کرده و اندامها بهر غذا قبول کنند **فصل دوم** در مضرتهای
ریاضت است که نه بوقت و نه بر شهرت صادق اتفاق افتد مضرتهای عامه می
سخت بسیار است چنانکه سده و آغاسی حکر پس بر قان و استسقا و باشد که
بصر و سکنه و نسبا و فایح و قوه و چشم و ضعیفی عصبها او کند و علی جمله
اولا که در جماعت سبب بیشتر از بیماریها شود و بهر عضو از حضرت آن
خلاص نیاید و تفصیل آن لایق این کتاب نباشد **فصل سوم** در بسیاری
آب نشاط و حاجت آن بداند از چهار سبب است اول کثرت منی و بعد هدی
ببناشت و علامت او آنست که آلت منی قوی بود و منی بسیار کشد
در کل قوام آن معتدل بود و علاج او آنست که نخست آن غذا و طعام بداند که
بکار برند و از آنکه در ریاضت و بهر با بدو از عوزه و کتب انار و سنگبیر خون

و این داروی نافه است که کول و تخم خرفه از هر یکی در هر دو اسفون کشته خشک از هر یکی
سه درم سنگ کافور و انگور کرم بر سه درم سنگ کول و یک مغز بران مواظبت کند و بعد
رقیق و فاج می و علامت آن قوام در کرم می باشد علاج او آنست که داروی گرم
و قابض خورند و مالیدن کرم و طعام گوشت بریان و مطبوخه و قلیه خشک خورند
با دانه نازیزه و سحر و این داروی نافه است تخم سداب تخم بجز انگشت و کلنار را
شربت که درم یک انگیز و در درم سبب نان را خاصه سودا را و تخم بجز انگشت
دو درم و نفع دهنه آن با نذر زرد سببیدن سودا را و ضایع کرم از کسوف و فجاج
کلا و خرقه و قصبه نازیزه و افاقا و لادن سارند سودا را لادن را در روغن بامیه
یا غیر آن حل کنند و در روغن بامیه برشته سبب سوم گرم و تیزی می علاقه دارد و کشت
که می دانه و بوقلمون و آردن خرمی را بسوزانند و کلاه نرها و طعامها و ضایعها
خشک و تخم خرفه با تخم کوب سودا مندست و صندل و کلان و کافور و بیدن و بلوف
خاصه منفعت دهنه سبب چهارم ضعف قوت ماسک انت شایسته است و علامت
او آنست که معانی قوی تر قند آید علاج او اگر مزاج گرم بود آنست که در قسم سوم
کنند شد و اگر مزاج سرد است معانی بیشتر بود علاج او قوی که متواتر است در روغن
سهل و جوش شیطری و دهنه منتر کواضط و حقیقت و طعام کوشته های بریان و قلیه خشک
و صلیب ای انگیز و روغن زرد کس با مسک طلی کس و روغن بون بار و روغن کس و روغن
قسط امینه که طلی کس و کس چهارم در طعامها که قوت مباشرت
زیادت کند اصل این تدبیر در کس و آردن خرمی که از وی ضعیف می خورد
قوی و لویه و گرم و تر تا کرم او از لرزشی جاری و بادی بر انگیزد و هر گاه که قوی می
و لویه بود بادی از وی خورده و قوت مباشرت ازین بادی و بسبب طعامها که
از این معنی طلبند در وی معنی باید اول کما غذا بسیار دهد و دوم آنکه با دانه
سوم آنکه میل کرمی دانه و باشد از هر معنی در کس باشد و باشد که نباشد آنگاه
دری کس معنی حاصلست اینست کوفه و لوبیا و کز و تخم و آنچه در وی کس معنی یا
دو معنی حاصلست چون با قلا و بیاز و آنچه بدین ماند اما با قلا را با نذر کز و تخم و در
فلفل و شفا قلیه کرب که بیاز را با کوشته کفته یکساله کرب که کشته تمام حاصل

شود و زرد خایه مرغ نیم برشت و هم شرب و هم استخوانها و مغز کجک غذا بسوزند
و تری آرد فست خاصه اگر با کس زنجبیل و کلنار درازند و اگر با نفع بجا دارند بهتر است
و کوه در شراخته نافه است او جویهر با زرد خایه مرغ کرب که نافه است و انگور
شیرینی و رسیده سبک نافه است او مصلیون و کنگر و کوز و بادام شیرین و مستق و قند و کوز
مند و شیر تازه و صلبه و کبوتر کج و بط و خایه مرغ کجک و خایه مرغ و کجک مرغ
و روغن کما و کبنا و کج بجز و آنچه بود بامیه و روغن بامیه در من باب بود صحت
صحت طعامی که با قی بود مصلیون است و با بامیه در من باب بود صحت
خایه مرغ خانگی که سه عدد کبوتر کج مقدار که اگر کبوتر حاصل آید تمام اندامها جدا کنند و با تخم
و با قلا و لوبیا و پیاز بسیار بریزند و آنرا در کوه افکند و کلنار و کس مستقو کنند یا کس که
بزرگبیل امینه بود طعامی دیگر بکشد گوشت کس جوان دو جو و پیاز پدید بکشد و دیگر
بیزند و با کما جوش کنند و عوی کوفته و در جینی در افکند طعامی دیگر خایه مرغی تازه
بریان کنند چنانکه کست و زرد خایه مرغ بر افکند و تو بل چون در جینی در افکند و زنجبیل
کنند طعامی دیگر کز زرد بوست سیاه او بر دارند و با نازیزه در شربت تازه بامیه
کوزمند و تپه سینه ترید کنند و مرغ فربه و بط فربه بریزند آن بسیار نازیزه و کوب
سخت نافه بود طعامی دیگر بکشد فله با دانه شیرین قشر و مغز مستق و مغز و مغز
و مغز کوز و مغز کوزمند و تپه سینه و تخم کجک شایسته و شفا قلیه و آنچه خشک کسید و کسید
هم را بکوبند و کلنار خشک که و سه عدد سوزن هم بر باد آید در شربت تازه کج
و خورند تن را فربه کنند و قوت جاع زیاد کنند و کشته اند که اگر کسی بیوسته گوشت کجک
خورد و بجای آب شرب خورده بیوسته قصبه است باشد و آن بسیار بود و بسیار روغن کما
بریان کرده و زرد خایه مرغ بامیه کشته سخت نافه بود طعامی دیگر در دارو که از
انواع طعام سازند بکشد کس و در آن جوهر کس در سایه خشک کنند و با زرد بوست
آب تر کنند و با زرد خشک کنند و با زرد بوست کس و با زرد بوست کس و با زرد بوست
زرد بوست کس و با زرد بوست کس و با زرد بوست کس و با زرد بوست کس و با زرد بوست کس
و با زرد بوست کس و با زرد بوست کس و با زرد بوست کس و با زرد بوست کس و با زرد بوست کس
بس و کوز صحت داروی دیگر بکشد کوز با کس که و شیر تازه تر کنند تا بیک

بس بروغن کاهو بریان کنند چنانکه نسوزد و چند روز در او حب الصغیر
الصغار با آن بکوبند و با کبکیت مصفی می کشند و اندکی در جینی و مصطکی بر
افکنند چند کوزی بزرگ بر بامداد و شب نگاه بکوزد صفت دیگر
بگیرند با کاه و تخم دو لوبیا و در آب فرغار کنند تا بزرگ شود پس گوشت مرغ پیش فر
جوان بگیرند و یک کوزه میکنند و بگو پیاز برده و بکنند ازین خوب و اندکی انگرد
و عک سفوف در آن کنند و تو ابل از در جینی و قوتل کنند و مغز کوزی که و مغز کجک
بر بزرگان و باب کوز از این صفت عجب ابو علی سینا بگیرند کجک مغز
کوزی که بخواهد زرد خایه کجک است ملا زرد خایه مرغ خاکلی ده عدد
ماء اللیم که گوشت پیش جوشن کرد باشند یک عصاره آب پیاز کوفته و فشار
سه اوقیه آب جو چوبه اوقیه روغن کاه و پیچاه در مسکن عک و تو ابل چند
که رسم بود عجب سازند چنانکه رسم است و بکوزند و از این مصفی آن اندکی
شراب ریخانی خودند صفت دیگر تخم جو چوبه در مسکن لسان العصار
کوفته نیم در مسکن گذر بگذر مسکن کوفته با بزرده خایه مرغ نیم شست
بکوزند صفت عجب که از برای موقل ساخته پیاز برده بروغن کاهو بریان
کنند و خایه کجک یا از آن کبوتر یا از آن ترزو بر روی شستند و نیم در مسکن
خا و بنجان و اندکی عک سفوف بر افکنند صفت صلواتی جلفوز و باک
کرده دو جو و تخم خوزه باک کرده و تخم جو چوبه را بکوبند و بروغن
کاهو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی در فلفل و دار
جینی بر افکنند و اینکین بر سر آن کنند و بقوام آرند اگر درین صلوات
تخم کوز و شقاقل در افکنند و او بود و اگر کسی اینی تخمها بخواهد بدل
عجب کفتر او اندکی مشکل صفت دیگر عصاره پیاز بکوزد و اینکین دو جو
و هر دو را بپزند تا عصاره پیاز برود و اینکین باند تریت مقدار
دو کوزه وقت خواب با آب گرم خون صفت یکی بگیرند زنجبیل و در فلفل و بورد
سرخ و سفید و فلفل و شقاقل چهار است هم را بکوبند و با دو مسکن هم عک سفوف بپزند
و اگر زنجبیل تنها یا عک ساده بپایزند و در طعامها از آنجا بکار

دارند قوت آن قوی باشد **صفت** شش در شرابها که درین باغ فرغ
شرابها بگیرند بجز شکر و به بیخ من طبعی در مسکن کبکیت بجز را بشوند تا بجا
از روی برود و در کوزه کنند چنانکه چهار انگشت کت سر آن بایستد اگر مشتاق بود
سه شیار و ز جایی گرم بنهند و اگر مشتاق بود یک شیار و ز جایی سرد یا خزان
دو شیار و ز تا آب قوت بگیرند پس جوشی بدهند و کبابی بگیرند و فشارند
و بپالانند و آن آب در یکی سنگین کنند و همسکن او را بکنین باوسن بپایزند و بعضی انگین
نیم وزن آن کنند و تخم بلبل و توفه سی سرخ و سفید از هر یکی دو در مسکن زنجبیل
سه در مسکن در جینی و کوز تو او بسیار سه و میرزا از هر یکی ده در مسکن هم را بکوبند
و در صره گنان بندند ترک و در یک او کنند و بکوشند تا بقوام آید و هر ساعت
از صره راهی مالند تا قوت آن درین شراب شود پس صره را فشارند و بر سر کنند
و از شراب مقدار و اوقیه بخورند صفت شکر کوز بگیرند کرده من
و با کبکیت بشویند و بی و سر او از وی بکنند و از درم کنند و در یک سنگین کنند
و هر سه در مسکن طبع و در من کبکیت در وی کنند و سرد بپوشند و بکلی بگیرند
تا بخار بر سر بیاید و بر آتش نرم کنند و بپزند چنانکه دانند که جسته شد و از
آتش بر گیرند و بنهند تا آتش بسوزد پس در یک کبکیت و آن کبکیت را از وی
در کبابی و آب اولستانند و همسکن کبکیت کنند و همان دار و کاه در
سر آب دیگر یاد کرده آند است در صره که در وی افکنند و شراب فرغ از شراب کبکیت
گذرند شراب کبکیت بپایزند تا بقوام آید **صفت** لیم در طلا کبکیت
بوره و سنبل و سعد و خردل و در جینی و خا و نجا و سداه را بکوبند و بیشتر تازه تر
تر کنند و بنهند تا آتش بخورد پس با کبکیت بپوشند و قند و صولتی کبکیت
داروی دیگر بیه کاه و بکوزند و بیازند ز کس عاقر قوا و منی سرخ بکوبند
چند تا کفول بپزند و درین بپیر کفله کنند و قند و صولتی کبکیت قند
سخت کبکیت **صفت** شش در بیدر زیاد تر است مردان را و در شراب اسل
و زنجبیل بر وجه پیش از وقت مجامعت با آن رقیق کنند و قند مالند
تا مثل عسل مجامعت کنند و کبابه و صولتی کبکیت بپایزند و در میان کبکیت

بسیار از زمان در قضیب مانند و نگارند تا بر وجهی شکل شود لکن باوت کوه و مهر زنگ
بارین هر دین تدبیر کرده باشد خودی کند بر او را بخواند صفت و اروی که کتب عارفان
و در تجلیل و او را بر جینی راست بگویند و باندگی انگیزند و جهاگند و نگاه
دارند و پیش از وقت جماعت بیکساعت یکجانب در دهان کردند و آب بان قضیب
مانند و نگارند تا بر وجهی شکل شود **فصل** در گرم کردن رحم بکیرند
نسل و زعفران و مسک هم را در شراب کجانی بچکانند و خرقه بدان تر کنند و بخوشایان
بر دارند و اندکی گرم دانه باندگی روغن زنبق بخوشند بر دارند و این دارو بسیار بجا
برند تا سخت گرم نشود **فصل** در تنگی فرج و خشکی آن عود و سعد و اکل
و در آن و آفتاب و قند و اندکی مسک را بسایند و شش بار بمسک تر کنند و بدین دارو
الوه کنند و بخوشایان بر دارند **صفت** در اروی کبر ما روغی خام و قنقاز از خرد است
بگویند و نیزند و شرب نم کنند و خرقه نرم بدان آلوده کنند و بردارند و هر ساعت تازه میکنند
بجال و نیزنگی باز آید **صفت** دیگر بوست صنوبر کوفه در شربت قابض برند و هر
خرقه بدان تر کنند و بخوشایان بر دارند **صفت** دیگر صمغ سوسن در شراب ناخت
اصول **کلام** اول ابوعلی سینا در بیان حقیقت آب میگوید طبع اذ
خالی و مایه جسم و لم یارزد سبب من ظاهر ظم نمبر و محسوس و حاله می طوبه و این تحت موضع
بخت است زیرا که حکم کرم بدان که برودن محسوس و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس
و سبب این است که رطوبت نیز دیگر او عبارتست از قبول کفایت کلها یا مختلف
بسهولت و بیوست عبارتست از عدم قبول اشکال و جوهرین باشد تا بدین
رطوبت و بیوست قیاس عدم و بلکه باشد رطوبت عدم بود و بیوست بلکه زیرا که
رطوبت مانع ناکردنت و بیوست مانع کفایت چون رطوبت عدم سهولت و
محسوس نتواند کفایت و نیز اگر نکریم که رطوبت کیفیت وجودی بود باید که محسوس
زیرا که اگر نکریم هوای در غایت اعتدال ضایع با گرم بود و سرد و نه محسوس کسی
در آن هوا که کت کند بدارد که از موضع خالیست و اروی هیچ نیست و انگیزند
بدانکه آن موضع خالی نیست بران بدانند و اگر رطوبت محسوس یعنی ایستی که
رطوبت آن هوا محسوس شدی در نفی خلا هیچ بران حاجت نیامدی و وجود در رطوبت

وجود هوا بران حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت محسوس نیست پس
معلوم شد که شیخ جوهر حکم کرد بدانکه برودن محسوس و اصلی دیگر
شرفی برین حقیقت مناسب است که نیز دیگر شیخ سواد المربع مختلف سبب است
و سواد المربع رطوبت محسوس و عدالم و احسان بالمافی نیست پس اگر
رطوبت محسوس بودی یا ایستی که سواد المربع رطوبت و لم بودی و چون معلوم
شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست **فصل** در مایه علی در کتاب
قانون حکم کرده است بدان که زهره از صفرا غذا یا بدو این می در دست نیست
زیرا که او هم مسئله دیگر او رطوبت در آنچه شیش در رطوبت اصلی کم از رطوبت
و نیز دیگر جای محسوس شیش از رطوبت اصلی شیش او تو علی دلیل کرم
بدین خویش بدانکه خوئی که غذای شیش است خشک است از خوئی که غذای
حکمت و غذای شیبه مغذی باید پس باید که شیش از رطوبت اصلی
کم باشد و چون این معلوم شد گویم جوهر زهره جوهری عصبانیست و طبیعت
سردست و صفرا گرم است پس چگونه غذای او که در بازنگار ابوعلی مست در
که غذا شیبه مغذی باید پس حق نیست که زهره هیچ غذا بدیم از صفرا و تو
در کتاب کجوز از صفرا در باب شیبه زهره و مشایخ بعضی گفته است بر آن که
زهره از صفرا غذا بگیرد پس معلوم شد که ای ذوقا فر گفته است نیست
فصل سوم ابوعلی در قانون میگوید که اعضا و اجسام متولده
من اول مزاج کلاطلا کما ان کلاطلا اجسام هر گاه من اول مزاج لارکان
و جماعتی میگویند که کتون اظلاط از اول مزاج لارکان نیست بلکه از اول
مزاج اغذیه است پس همین می باید گفتن که اعضا اجسام متولده من اول
مزاج کلاطلا کما ان کلاطلا اجسام متولده من اول مزاج لارکان و لاغذیه
اجسام متولده من اول مزاج لارکان و من میگویم زیادت خطاست و درست
است که در قانون است زیرا که اجسام متولده من اول مزاج لارکان و لاغذیه
دوم آنکه بی مزاج بود و در فصل کون تا مزاجی اعتبار کند زیرا که عضو که
مشکوک میشود از مزاج قطرها مشکوک شود اما خط که مشکوک شود لازم نیست

از مزاج غذا یا منکون شود پس اول مزاج در ارکانست و بعد از
همه مزاج نیست تا نگاه که اعضا از اضلاع منکون بشود و در میان این دو
مزاجی نیست و یکی در تپه دیگر است در تکون چنانکه مثلا این ارکان مزاج غذا
شوند پس ضلع که در تپه مزاجی نیست چنانکه بیان کردیم و مزاج در
بیان مزاجیست پس معلوم شد که حتی آنست که او گفته است و این
اعراض که بر وی گردند از مزاجی که در اعضا است همان اول مزاجیست
میان بعضی منظم و میان بعضی موزون چون بعضی منظم آن باشد که زمانها
حرکتها مختلف باشد لکن اختلافات را نظام معلوم باشد مثلا حرکت خستنی
نیک قوت بود دوم است بود سوم است تر بود باز چهارم همچنان شود که
باز اول بود است و هم هر طریق ضعیف میشود پس در بعضی منظم مناسب
از مزاج حرکات معتبرست و اما در بعضی موزون مناسبت زمان حرکتها با
سکون معتبرست پس حرکتی ظاهرند امتحان دوم هر وقت میان بعضی مختلف
القرع و میان بعضی عزای جوئیست بعضی مختلف القرع آن بود که اول او خفیف
آه او بود در قوت و ضعف و اما عزای آن بود که اول او ضعیف بود و قوت
از آن او پس مختلف القرع چنین است و عزای امتحان سوم در لایق
دین الفار بضع بیشتر بود یا دلائق بعضی مسلح بود دین الفار در لایق
بضع دو چند بود که مسلح نیز که مسلح از ضعف آغاز کند و تدریج قوت
رسد نگاه از قوت همان تدریج با ضعف اول رسد و در دین الفار چون
یکبار از ضعف قوت رسد در حال را کند و با تدریج تپه خستنی آید پس
در دین الفار پیش باشد و قوت در مسلح پیش باشد **علم التشریح**
ملاصول الظاهره **مسئله اول** در قسمت اعضا عضو یا با بسیط است
یا مرکب بسیط آنست که هر جزئی محسوس که از وی بگیرند در نام و در حقیقت
مانند کل خود باشد چنانکه استخوان و گوشت و پوست که هر یک از آن
بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت هم پوست و اما آنکه هر جزئی محسوس از وی
مساوی کل خود نباشد در نام و در طبیعت آنرا عضو مرکب و الی خوانند چون

علم التشریح

دست

دست و پای زهر که یکجز و از دست است نباشند و یکجز و از پای نباشند
و بدانکه این در بسیط گفتیم که هر جزئی محسوس که از وی بگیرند هم
از جز آن محسوس شرط کردیم که اگر این قید نگینیم سخن باطل بود زهر که گوشت
و پوست مرکبست از آن و هو او خاک است و هر یک از این اجزاء گوشت
و پوست و باز این هم هر یک گوشتست و پوست است پس اگر قید محسوس را
اعتبار نکنند از این جهت باطل شود یا چون قید محسوس را اعتبار کنند این شکل
لازم نیاید و این دقیقه بوعلی نگاه داشته است و بدین طریق استخوان را عارض
دوم در ذکر اعضای بسیط اول عضوهای بسیط استخوان است و او را از
برای آن صلب افزونند که او اساس است دوم غفر وقت و منفذ است
که وسط بود میان استخوان و میان عضوهای نرم گوشت و عصب سوم عصب
و منبت او یا هم است یا نخاع چهارم قشر است و آن آنست که از این دون
عضله است بخم رباط و او بر استخوانهاست ششم شریانهاست
و آن رگهاست ساکن از جگر است هفتم اغنیه است و آن احصایست حقیقت
از لغوهای عصب و ستری او بغایت اندک و او که در همه های دیگر در آن است
نرم گوشت است و اما ناخنی رموی و آنچه بدین نامند نیز بوعلی در این موضع
از یاد بگذرد است **مسئله سوم** در ذکر مختصری از شرح استخوانها علم
استخوانهای تن دو نیست و هله و منبت بان است و پاره زهر از پوست
و چهار بان دیوار است که آن دو پاره بر وی نهاد است و بدین سبب هر چهار
حده آن است اکلیلی از پیش و لامی از پس و دو قشری از هر دو است
و یک استخوان و ندی است که قاعن سرت و چهار بان استخوان است و استخوانها
فلکهای زمین ششزده و دندانهای دو و چهار بان است و کفر سی و هلو با
بست چهار و کتف دو و دو استخوان دیگر که هر دو کتف است که ایشانرا
قله الکتف خوانند و دو استخوان بازو و چهار استخوان در دو ساعد و ششزده
خوده دست و منبت مشط و سی انگشتان پس جمیع استخوانها که در هر دو
دست شصتست و استخوان نهیگاه دو و استخوانهای بی بر قشر از

بارهای بوندی شخصیت دو باره را نه چهار باره ساقها دو کتین را نو تا و
دو نشانه و دو نشانه و دو زور قی و است کرده و دو مشط است و است
استخوانهای انگشتان حجم شخصیت مجموع این همه دو است و چهار و شش
و گوی می حق نخدر اجداد از انداز آن که در نگاه و بدین حساب نیست و چهل
و است باشد جدا از آن که از آنهای هر دو که انرا سست گویند و جدا از آن که از آنهایی
که متعلق عضلات غضارین صخره است لا حصول است که از آن که از آنهایی
عصب چشم بداند هفت هفت عصب از دماغ است هفت هفت هفت از پیش دماغ
رست و از پیش دو فرونی بر طرف است چون دو سر استان و حسن بود
بدان باشد از همه یکی هر یکی عصبی بر طرف است میان آنها از سوی راست
رستست بجانب آن است و آنچه از جانب چپ استست بجانب راست است
و هر دو هم پیوسته چنانکه آنها میان هم در اندر هم شده است و آن آنها
فراخ تر شده و از جایگاه هر مجموع نور گویند پس هر دو عصب یکدیگر جدا نشوند
و بدو شاخ گشته بدین شکل **X** و آنچه از سوی راست است این است هم سوی
راست باز گشتند و چنانکه راست اندر آن و آنچه از جانب چپ این دو هم
بجانب چپ باز گشته و چنانکه چپ اندر آن و هر دو را با هم فراخ شده و گویند
رطوبتها که یاد گیم اندر آن **ص** دوم در تشریح طبقات و رطوبت با چشم
بدانکه دماغ را دو غشاست یکی غشای صلب که غشای سخت است دوم غشای
رفیق که غشای جوهر دماغست و چنانکه غشای صلب دماغ است لاجرم
دو غشای او این است و طبقات چشم ازین بدین است چنانکه بیان خواهیم
کرد چو عصبه احواف لیسکه چشم اندر اعدا با هر دو غشای این غشای او عصب
فراخ شد و گشتند از کنار غشای صلب طبعه رستست از آن طبعه صلبه
گویند و در میان آن از کنار غشای طبعه دوم رستست و از آن طبعه میس می خوانند
و در میان آن از کنار عصبه جوهر طبعه سوم رستست از آن طبعه سبکی خوانند
و در میان این طبعه طبعه است صافی و قوام او غلیظ چنانکه آبکینه که از آن
رطوبه از جاییه گویند و در میان این طوبت زجاجی رطوبتی دیگر است صافی و روشن

و فرس و چون چ و شکل او که است او را رطوبت جلیدی که پدید آید است او بدین
میل زان تا نهند ام جعبه محو قند اندر شیند و روی او میل بهی دار تا صد و پنجاه
در روی موضع برزگر باشد و جوهر کل رطوبت جلیدی که پدید آید است او بدین
آن باشد که بر روی میانه او بود و رطوبت زجاجیه از سوی رستست او تا بلا سره بزرگ
گردد او در آن است و بعد ازین از کنار طبعه دیگر رستست غایت تکلیف
و کرد زجاجی در آن و از آن طبعه العکینو میگویند و بر بالای او رطوبتی دیگر است
مثل شهاب حرق و از آن رطوبت بیضیه گویند و بر بالای او از کنار طبعه مشیمی طبعه دیگر
از آن طبعه غشیه گویند و او دیگر آسمانی گویند زیرا که این کل نور بر از چشم
رنگها موافق است و او را از آن برای آن طبعه غشیه گویند که بر این موضع دانه
ثقیه است مثل آنچه انگور که در کنار او یکشد تا او زهر از عصب محو قند جلیدی
بگذرد و ازین ثقیه بر طرف تا بد و هر گاه که این ثقیه باطن غشای او را در این طبعه
چکهاست نرم و روی او صلبست خاصه که در ثقیه و فانی او است که تا گاه
ثقیه راست ایستد و ثقیه گشته باشد و بر بالای این طبعه طبعه قویست و آن از
کنار غشای صلب است و این طبعه شفافست و صلب و چهار تو تا اگر در یکی
افتی افتد دیگر تا سلامت بماند و مجموع این طبعه که یاد کردیم شش است سه در زیر
جلیدیست و آن طبعه صلبست و مشیمی و شکلی و سه بر بالاست و آن شکلی
و غشیه قوی است و اما طبعه دوم و از آن جهت که پدید طبقات است از آن است پدید
جوب و با عضلهها که در چشم بدانست آنچه گشته اینست اعدا طبقات و رطوبت
چشم **ص** سوم در سبب رنگهای چشم بدانکه سبب سیاه چشمی غشای
خستین و دو نیز اندکی رفوع بامه با که درت او نیز از عصب محو قند میان بر نور است
و نور از عصب بر طبعههای چشم تا بد و چون این نور اندک تا نیز باشد طبعهها را روشن
تواند کرد بلکه رنگ طبعه غشیه بر نور غلبه کند و سبب سوم و چهارم صغیر رطوبت
جلیدیست با آنکه از آن در چشم باشد لاجرم صفا و صفالت او کمتر نماید و سبب
پنجم و ششم بسیاری رطوبت بعضی یا نیز کمی است زیرا که این رطوبت در پیش
جلیدیست و هر گاه که بسیار بود یا که در باشد صفای رطوبت جلیدی را می کند

سبب منتهی سیاهی طبقه غنی است و هرگاه که این سببها جمع شود چشم سیاه
 پند و اگر کسی که سیاه شود چشم از زرق بود و اگر بعضی آبهای بی و بعضی آبهای
 از زرق جمع شود چشم نهلا باشد و اگر آب زرق بیش بود چشم مشلا بود و اگر آب
 از میان اول جرم در بعضی در روز کار طبعی نهلا چشم بود و چشم زرق شود سیاه چشم
 شود و بعضی باشند که در اول عمر سیاه چشم باشند و در بعضی که سیاه چشم نوزاد
 سبب سیاه چشم اگر از زرق طبقه غنی باشد آن زرق با زرق نامانی
 یعنی او باشد چنانکه میوه نارسیده که سبز بود چون چمن باشد هر وقت که زرق تمام
 یا بدان زرق زائل شود و بدین سبب که در سیاه چشم چون زرق شود سیاه چشم
 گردد و باشد که سبب وقت آن باشد که آن رطوبت زرق نسیج وی باشد متخلل
 شود و اجرم زرق او زائل شود چنانکه نبات در وقت غزل زنی زرق می شود و بدین
 سبب هر دو سیاه چشم چون پیر شود و سیاه چشم شود و در میان دوم منفعت طبقه غنی
 چیست جواب این میگوید مانع و مانع بود میان رطوبت جلیدی که در غایت صفا
 و نهایت شفافیت و میان رطوبت بیضی که زرد و کدر است و سیاهی در کتلهای
 خود می آید که بیضی در زیر عینکویت و این بر خلاف جلد طبیعت است و در
 مقدم در وجود وی هیچ منفعت نباشد اما آن سوم منفعت چیست در آن
 منفعت دو عصبه در یکدیگر کشیده است صورتی که در یک طرفی از قدر روح با صبر
 بجانب دیگر آید و قوت آدرک بجانب فائز قوت هر دو جانب میدهد
 و دیگری که اگر روح با صبر در یک جایگاه بهم متصل نشدنی بایستی بجز رادوی
 و درین باب منفعتهاست درین موضع این قدر کافیست **علم**
 الصیدنة و ادبیدن علم دارو با شناختن است و در اصل ظاهر دارو
 که اینها درین و در اصل شکل سه است از علم ادویه مؤذنه بیاریم و در آن دیگر
 بیاریم و فاکریم بنظر این کتاب لا اصول الظاهره اصل اول در طبسان و
 در حقیقت که در معرفت در جایگاهی که اینها را می شناسند و بر کوه و بو
 او مانند که در بعضی است و در بعضی او از علم است و او از علم است و در بعضی
 بدین طریق ظاهر کنند او را یعنی شرط کنند و در وقت که او کوشش طلوع کند پس هر چه از زرق

علم الصیدنة

از زرق جمع کنند در پنبه پاکیزه و در هر سال در رطوبت خالص شود و طریق
 از بعضی روغن او است که اگر او را با بر سر بکارند چشم منقذ شود و اگر بر آب
 چکانند شب یک محتلط گند و آب غلیظ کند و اگر بر کرباس پاکیزه بکشند پس آب
 بشویندش زائل شود و بهتر آنست که تازه باشد و اگر کهن بود و غلیظ
 شدن باشد نیک نباشد و او را بر روغن صوفی و روغن مصطکی و بلوطی که در روغن
 خنک گرفته باشد مضموش که اندود او در زرق کسوم است از وزارت **علم**
 در مسک مسک نافع میوه است مثل انجور و پسته و از جهت مدین یعنی است
 انگاه چینی از کجا جویری از کجا مندی و اگر چنان بود که عدای کبر چو کبر از نسیج بود
 و بهترین رنگهای او ناهای بود چنانکه میله او زردی و سفیدی و تریاق زهر است و خاصه
 از زرق پیش **علم** سوم در غیر بهترین اصناف او عمو مندر است و او
 که از فیانه شهرهای هند آید و بعد از زرق عمو صیدی و در وی فنیلیست که بوی
 او در جاهای بهتر کبر و نگاه خود دهند و در نگاه قماری و بعد از زرق صینی و او
 تر و شیرین باشد و علی کمال اینها است که در زرق آب شکر و آنچه بر سر
 آب بایستد نیکو بود و طبع او گرم و خشک است در زرق دوم لا اصول الظاهره
علم اول در اقسام ادویه بلاد پاکیزه یعنی بعضی نباتی یا حیوانی را که
 باید که از بهترین مبادن آن ادویه باشد چنانکه قلند قرسی و زنج کرمانی و بلغم
 از عشق و غیرهای عرب صافی بود و نباتی بر اقسام است بعضی برکت و بعضی
 تخم و بعضی نسیج و بعضی شکوفه و بعضی غمزه و بعضی صمغ و بعضی آن نباتهای
 را که بر آنها آن وقت باید گرفتند که خامی از وی گرفته و اما بیخ آن وقت باید گرفتند
 که نریزید که برین بدن باشد و اما شکوفه آن وقت باید گرفتند که تمام بشکند
 و پیش از آنکه بر سر هم گند و اما غمزه آن وقت باید گرفتند که بر سر سر ساقی وقت
 کمال او در آید و اما شانه آن وقت باید گرفتند که تازه بود و بر سر سر شانه
 و اما آنچه نباتی که نریزید که نماند بود و نسیج او تمام باشد و هر چه از این اقسام
 در وقت صفای هوا که نریزید از سر بود که آن هر وقت در سواتری بود و این
 داروهای نباتی هر وقت که از نباتیانی بود و بیاید که از کوهی بود و

بهترین

انچه از کوه بودن باشد که بر کوهی بود که باد های بوی متصل بود و افتاب بر وی
ماند و هر چه رنگ او کامله و ظم و قوت و بوی او تر باشد او بهتر بود اما صفت ها چون
منفذ شود و هنوز شکل نشده باشد باید گرفت و اما دارو های حوالی باید که
از صولت و نفوت که در بر وی عیب نباشد اینست اقسام دارو تا اول
در طبایع دارو تا در طبیعت و یا از سبب بود یا از کثرت ایچ از سبب بود
چنان باشد که چهار عنصر با یکدیگر تفریح شود چنان بود که هر یک از طبیعت
بود حاصل شده از ترکیب عناصر آن چیز تا دیگر تفریح کردند و از اثر ابراه ایشان
طبیعتی دیگر حاصل شود و این اثر ابراه دوم گویند و این قسم با سبب بود چنانکه در
معاصر با طبیعت بود و این نیز دو قسم بود یا تفریحی میان او و مندر حاصل نشود
بطرف و فصل باشد اگر شود چنان باشد که با بونه که در وی طبیعت خلل قوتی
قالبی و از هر دو قوت بعد الغسل و الطبخ با او باقی باشد و لکن بطرف تفریحی میان
ان مورد حاصل شود چنانکه رنگ آب و مطلق است و هم او قابض و این
امتیاز بطرف حاصل شود و باشد که در غسل حاصل شود چنانکه در کاشی که بر سطح
او در طبیعت لطیف و هم او غلیظ و با ردمت و اگر از این شود که ان لطیف
اروی رنگ شود و اینست که در صفتی عزم می فرمود است که شکر است و سوم
در طرفی معرفت طبایع دارو تا در طبیعت معرفت معلوم بود و با تجربه است یا قیاسی
و تجربه است شکر است اول آنکه دارو حالی بود که کیفیت های عیب دوم آنکه
بر حلقی بود تجربه کنند بر حلقی و کتب سوم آنکه بر حلقی متغایر که بر کتب چهارم
آنکه قوت دارو باید که مقابل قوت عرض باشد بجم آنکه اعتماد بر آن حال کنند که در
وی در اول حاصل شود ششم آنکه ان اثر از وی مکرر شود و ششم آنکه ان تجربه بر تن
از وی کنند و اما طرفی قیاسی بسیار است اول آنکه جهت دو قسم در قوت مقابل
باشد و یکی از یک مسخره رود تر کجاست بدین که آن دوم لایق آن خبر کرم تر با
و در جانبی هفت همچنین دوم هر چه طعم او قوی و صاف و تلخ بود و در لیدر است
کنند و هر چه حامض و قابض و عفن بود در لیدر هفت کند و هر چه طعم و در
قته بود در لیدر اعتدال کند سوم بوی هر چه از زمین میل کجاست در دود و

لذتی باشد میل او کجاست با و هر چه میل او کجاست و مکرر باشد در لیدر هفت
کنند چهارم رنگ و بوی اعتماد نیست الا آن وقت که بکنوع گاه سپید بود و گاه
بزرگی دیگر پس در بی موضوع هر چه سپیدی بود و چنانچه باشد میل او بر هفت بیشتر بود
و هر چه سپیدی او کمتر بود هفت او کمتر باشد الا کجاست اعتماد اول هر کیفیت
که در سبب بود و هر کس موع بود بود ان کیفیت در سبب کامله از رز باشد که در
حرکت و آب جسم سبب است و طبیعت او بر قوت و قوت جسم کجاست
و طبیعت او بر قوت است با رنگ هر وقت ان قوت سخت بسیار بیش از انست که
بر قوت آب این اشکال را جویند جو لیسر انکه فعل ان قوت بلکینت نیست
بلکه خاصیت است و فرق میان کیفیت و خاصیت است که هر چه غایب می شود
شوند اثر ابراه ایشان سبب آنکه در ایشان مستعد شوند صورتی که در ان
صورت نه عوارت بود و نه طویلت باشد و نه بیومت بلکه او را صفتی و کار بود
و چنانکه خاصیت متناطیس و ر این ر بوجه چیز است خلاف این چهار کیفیت
همچنین خاصیت انفرس در نیز بر چیز است خلاف این چهار کیفیت و چون بود
اشکال زائل شود اما چون در اجزای بدن کجاست معار خود کند و اگر
ظاهر تن نماند خود کند و بیاز از کجاست رز از وی مضرت نبود و اگر ظاهر تن
نماند خود کند و بیاز خود فور شود قوت با صفت طبیعت او را بار او
و صحت او را بشکند و دوم آنکه او را در بیشتر اوقات با چیزی دیگر خوردند و سوم
آنکه و معده و اما با طوبی با غلیظ آنچه شود و صورت او کمتر شود و چهارم
آنکه در اندر در یک موضع مدتی قرار گیرد و بجم آنکه در باطن او را دیگر موضع
الصفاقی حکم نباشد ششم آنکه قوت های طبیعت که در باطن است در حال انی شایسته
باشد خون که لاند و انی ناموافق بود و فغ کرد اندر طمان چنین فر بر عضوی
نماند این شش علت را صد حاصل باشد لا فرم ظاهر را خود که لاند و اما
سولب او چیز نیست غلیظ او را در مسام هیچ نفوذ نباشد لا فرم بجاری و
بر او با جوفه صفوه شود در بجاری و جفتبش شود و از وی مضرت حاصل شود پس
فرق ظاهر ظاهر همان سوم قوت عصبانیت است که در حوالی است سال

پیش قوت ایشان مانند اکثر بعضی داروهای آنکه چون قوتی و غیر آن و چنانکه
 شود صفت آن فایده آن ندهد **علم الحواس** بدانکه درین علم صبط
 و تخلیط بسیار و مادرین کتابت چیز از آنچه فعلی تر است از کتابت کردن
 زکرت یا نقل کنیم اول استخوان سکر که بغایت تیز باشد و باره بوره و نوشادر
 در وی کن و خانه فرغ در وی و سه شبانه روز بگذرانیم شود بس و باره در
 و نیک کنبان نادر از شود در نگاه در شیشه کند و آب سرد در وی ریخته تا سخت
 شود و چنانکه بویست و اگر همان سکر که در شیشه کند آن خایه را بر تر نولر آویزه
 دوم اگر خواهی که ماهی را بر تابه حرکت آری بگر بندقی میان تهن و قدری رسام
 در وی کن و آن سوزان را در حکم کن بس در شکم ماهی نه و به تابه گرم تر
 در حال حرکت آید سوم اگر خواهی که بر خانه فرغ جزئی نویسی چنانکه جهت
 بکشد شود و پوست از وی باز کنی آن بنشیند ظاهر بود قدری از زنجیر رنگرز
 در آب کن و بکند و ساعت در آفتاب بگذارد بس آنچه خواهی بدلت آب خایه
 فرغ بنویس و صفت شکل شود در آتش بر بان کن خفته پوست از وی
 باز کنی آن بنشیند باقی باشد چهارم اگر خواهی که مگس از خانه بیرون کند
 ستانند بچ مگس و عاق و قوا و کبریت و در آب بکوبد و آن آب در خانه بر کن
 کند هیچ مگس نماند پنجم اگر خواهی که دم در تر سرخ و زرد و بهای بکشد بکریا
 بپزند بکند و سنگ از دم لاجونرستان و از وی فنیله ساز و او را در درم در غده آن
 را همین نه و روغن زنبق در وی کن و شکر بر فروز و باید که در خانه هیچ چراغ دیگر
 نباشد و اگر در وقت غروب را پاره کبریت گاز زنجیر در اندازی و بدست چراغ در وی
 همان فعل کند ششم اگر از انگیزه و تخمیل مقدار یکجهت استانی و متاع را بدست بیاید
 و بازن مباشرت کنی آن زن بچکس را چنانچه خواهی بکنم اگر خواهی هر غلام اصید
 کنی بی هیچ ریخت مقدار شکر استان و مقدار کمی بریت زرد و آن بر تر آید که دم بخورد
 پس کن کندم این صفت حرفان بر تابه را که در روز و یکساعت صبر کنی پس ایشان را
 بر دست بگر بندقی اگر خواهی که آتش کدست کبری و دست نشسته قدری از کافور
 خالص بگریه و آب حل کن و دست و انگشت تمام بدلت نیکو مال بس آنش در دست

دست سوز دهم اگر خواهی که تخم در زیر پاشی و نیم در سبزه و پودر سبزه پاشی
 هندی مغز و در زیر پاشی و او را بر روی زمین و کسای صبر کن در حال بیرون آید
 و ازین نوع حیلها سخت بسیار دیده ام لکن آنرا تجربه در نیاوردم تا صبح از
 باطل جدا گردد و این قدر نقل کرده ام عهده درستی آنرا الزام نمیکند بلکه چنانکه
 دیدم بنشینم **علم الحواس** و هو علم الکیمیا حاصل الظاهره **علم الحواس** اول
 در اقسام معدنیها معدنی چهارست زیرا که بساط معدنیها یا ترکیبی حکم یا باطن
 و اگر با چنان باشد که اگر مظهر بر وی نهد بشکند یا نشکند آنگاه نشکند چون
 یا قوه لعل و زبر حدیث و آنچه نشکند معنست زو قوه و سس و آهن و قلعی
 و سرب و حارصینی و آنچه ترکیبی است یا تری او را تحلیل کند چنانکه خاک و زراک
 و نوشادر با چنان تری او را تحلیل تواند کرد با سبب صفت کبریت و زنجیر و سبب
 و بدانکه آن صفت چهره که فایسک آنرا از زمین ایشان اتحاد سه خوانند و فلزات
 خوانند اصل ایشان همه سیمابست و که کرد و مگس که در آری باشد که با چنان
 و هوای مخرجه ندهد و بسبب اشتغال قوی بی تمام یافته تا در نهایت در وی
 حاصل شده باشد و بعد از آن سبب برود منتقد گشته و مگس سیماب از آبی
 با چاک لطیف که طبعه که در گذشته باشد حاصل شود و باید که آن آب هیچ
 جانب از وی ظاهر نشود مگر که این خاک بر آن باشد و آن مرشاق قطره
 آب باشد که بر روی خاکی نرم افتد و از خاک لطیف گردد او در آید و همچنین
 نماید و اگر دو قطره جنین بهم رسند و او باشد که آن خلاف بشکافد و اگر نه دو
 آب بهم بیونند و آنچه که همچنان گردد ایشان در آید هم برین وجه سیماب متولد شود
 حاصل دوم در کیفیت کوه این صفت کوه بر بدلت ترکیبی است که سبب سیماب
 و گوگرد است و اختلاف ایشان از برای اختلاف باکی و بیلیدی و گوگرد است یا زبر
 پنجه و زباد و نقصان آن اقسام سیمابی بود صافی که جاری کبری صافی
 بوی رسد و نفع یابند و انگاه برود منتقد کوه و اگر چنانکه آن سیماب و این
 گوگرد صافی بود و آن نفعی کامله باشد حاصل شود و اگر سیماب و گوگرد
 خالص باشند و قوت صانع کامل بود لکن بیش از نفع تمام برود منتقد شوند

علم الحواس

حاجتی آید و اگر جای خالص بود لکن گوگرد را سوختگی باشد از زین مسخیر و اگر جای تپان بود
و گوگرد هم تپان بود و در زین سوختگی زینک شود آید و اگر جای بلید با گوگرد بلید باشد
و وضع عام نباشد و کربن محکم شود بر آید و اگر جای نیکو بود لکن گوگرد بود و در کربن
محکم نباشد قلع آید **سوم** در کربن صنعت کیمیا چگونه باید طلبیدن بدانکه
چو کسی را باید که نوره را از گرد آید او را رنگی سبز باید از برای زرد و رنگی سفید باید از برای
نوره و تا آن رنگ با گوهر نوره یا با گوهر مسی آمیخته نشود مقصد حال نیاید و تا گوهر نوره
و گوهر مسی نرم و سیاه نشود آن صیغهها با وی آمیخته نشود و باید که آن صیغه بر آتش نشود
و باید که باقی بود و باید که در داخل و خارج او عوض نکند و باید که حیاتی از نوره بپزد
پس در وی می باید که در وی پنج خاصیت بود اول آنکه کهنه بود دوم آنکه با نوره و مس کهنه
بیاورد سوم آنکه نسوخته چهارم آنکه باقی ماند پنجم آنکه خاصیت از نوره از وی بپزد
علاج در وی مفید باشد که این پنج خاصیت در وی حاصل بود و لا محاله حکما هم کردند تا صیغه
بیاقتند که آتش او را نسوخته و جوهری دیگر که با آن آمیخته شود و جوهری دیگر که
عالم کهنه بود میان این صیغه و میان جوهری دیگر که بر آتش باقی بود و این
دارو با یکدیگر بیاختند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد و از مجموع آن گوهر بپزد آمد
که از وی حله خاصیتها که مطلق بود حاصل شود و آن کس است و حکما صیغه را
طبع آتش نهادند و این جوهر که عالم کهنه است آتشش کوهیند و او را طبع هوا
نهادند و این جوهر که با اجاد بسیار بود او را روح گویند طبع آتش نهادند و چون این اجاد
طبع در وی حاصل بود اکسیر اعظم آن باشد که اصول المشک **سوم** اول در تصفیه
سیمان بگرد سیمان و زجاجه هر که یکتند چنانکه در زجاجه اثر سیمان ظاهر نبود و نگاه
آنرا در یکی کنند و سر دیگر را وصل محکم کنند و بکل حکمت در گرد و در آتش نهند
پس بگذرانند تا سرد شود و باری دیگر بر گرد کنند و هم بدین طریق که گفته شد بسیار صیغه
کنند آنجا بر گردند و یکی که آنرا در یکی آنگاه میگویند بستانند و بباره شکل درین یکی کنند
و آن زجاجه یا سیمان را در آن یکی کنند و آلتی که آنرا بکنند چنانکه سر آنرا نهند
و از جهت باز آید و از زجاجه بار تصفیه کنند بعد از آن هر چه از سیمانی و مطهر و روح
بود جمیع برقی مصدق شود و اگر از زجاجه قدری بر سر طبع کنند بشرطی که معتبر است

طاهره

برین سیم کرد اند چنانکه جز در یک خلاص ظاهر نشود که آن سیم است **صل**
دوم در صیغه بگرد و زجاجه و یکی از یکی آب نرسیده و ده روز آب گرم و آنرا
بجو نشانند سیمکی برود و این باقی ماند نشد تا صافی شود و روز دوم هم آن
مقدار قلی و از آنکه بر وی اندازند و همان عمل که گفته شد بکنند تا نه بار و بعد از آن
این باقی ماند از کربن صاف کنند پس آن را بگیرند و در حبه کهنه و مقدری از
گوگرد یا رسی خالص بستانند و آنرا نیم کوفته کنند و در کسه کنند و آنرا در میان آن
حبه بپاویزند و باید که آن را پیش از آنکه در موضع داروست از کسه برینند
پس آن حبه را در یکی نهند و گرد کرده و بر نوز یک کتند چنانکه سر حبه از یک طرف
بود و نگاه آتش بغایت نرم میکنند تا رنگ کبریت حله در آن آب آید در دو
گرت یا سه گرت نگاه کن از برای در یک مضاعف بر طوت قلع کنند با آتش بغایت نرم
انگه آنچه باقی ماند بپزد که مقطر بکنند یا با آب مالک نرم مقطر کرده تا سواد
اصراق از وی برود و آنچه از وی باقی ماند صیغه یا شاد لطف مطهر و صیغه از باره که یاد کرده
و با کس بار کنند و آنرا در قلی کتند تا حل شود و نگاه عقد کنند مقصد حاصل شود و در هر موضع
ازین موضع امر بسیار است اگر بزرگتر مشغول شود در آن شود **سوم**
در اکسیر جو از هم و غماش تر نسبت و از این چیز بهتر از این نیاورد که از وی آدمی و حکما عالم
در معده موی مبالغتها کرده اند و طریق آنست که موی آدمی جویند تدریست بگردند و
سر مویها سفید و با کبره کهنه و در شستن کربن با لطف کنند و آنرا بپاره پاره کنند و در
قوع و این قوع آنرا نظیر کنند اول از وی آبی بریزند آنجا روغن آنچه باقی ماند درین قوع
آنرا با آتش سوخته کنند که تپان بسیار تا کلسی قایم النار شود و صیغه که مطلوب است در آن
روغن باشد پس آنرا روغن را در آب که از وی گرفته ایم طبع کنیم طبع کردنی با دیگر در آن
آب آید نگاه آن آب مقطر کنیم آنچه باقی ماند صیغه بود و روغن را در آنجا نیز معتدل
طبع کنیم تا مطهر شود پس خارج آنرا در قلی حاصل شود اول صیغه دوم روغن سوم آب
چهارم کلسی مبیض و فضیلت این چهار گرت بر آنچه معدنی باشد جدا فضیلت است
بر معدنی باشد و معدنی زگر یا در کتاب برار میگویند این را کس بگردم و هم حکما
بگشتن است فخر از مشق مس از گرد آید تا مخانات امتحان اول

رو بود که من اخصیت و حقیقت زبیدا شود جواب شیخ ابو علی میگوید
و او بود که من در زک و در نقل چون ز کرد چنانکه بگو کرد بسو نه اما انکما تبت
او ما میت زر که هر دو از این معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فقیهت است
و آن فضل غیر لون و نقل است و حقیقت آن فضل معلوم نیست و حقیقت
او معلوم نبود فقد کفایت با عدم و تحصیل او ممکن بود اما آن دوم چیزی بصیغ
ز یکین کردن محسوس است اما چیزی سبک را نقل کفایت محسوس نیست جو کب سید روی از اثر
مس قلعی حاصل میشود باز انکا او از هر دو نقل است زیرا که جو کب سید روی قلعی و سید روی
بهر در هر یک باشد جو کب سید روی چنانکه در دینار و دو دانگ نیم بود اما آن سوم
کل صکت چگونگی با دیگر و چون تانند خاکی که در وی هیچ سنگریزه نباشد و انرا در
موضع پاکیزه اند و قدری آب بر آن فشانند و در آن نه نشینند پس بگذارند خشک شود
انگاه آنرا نیک بگویند و آنرا بپزند پس آبی که در وی کالارد در کوزه بپزند پس آنرا
بر آن خاک بپزند تا کل شود و سر کین است بپزند جو کب و بار دیگر بشویند
تا خاک فرو شود و آنرا خوب خود کنند و آنرا با گل راست بپایند و هر یک
رطل را از رده در ماسک نخل طعام بر کنند و مقدار می از سفال کوفته بچند و کوفی از روی
خورده و آن کل را بکنند و شبان روز از آن بالیده میکنند و بعد از آنرا
استعمال کنند **سوم** گوهر درین علم شرح احوال به نوع از انواع جو کب
یا دیگر بر سبیل اختصار اگر چه از شرط کتاب احوال کرده ایم **اول**
در باقوت اجناس رنگهای باقوت چهارست سرخ و زرد و سفید و سیاه اما
باقوت سرخ بر اقسامت اول رمانیست دوم قهقرمانی و عقوب کند می میگوید
او چنانکه معصومی که آب سوده کنند ما درین آب رسوب سوم بر عوار چهارم نمی
بچیند کلناری ششم و در وی و از همه قهقرمانی باقوت سرخست و رمانی از انواع سرخ قهقرمانی
گفته اند باقوت رمانی که مسح با او بر شکل مربع مستطیل اگر نیم دانگ باشد حقیقت
اوده دینار بود و یکدانگ را سی دینار بود و دو دانگ صد و بیست دینار و نیم مثقال
چهار صد دینار و یک مثقال هزار دینار بود و مثقال را از صد قیمت در گذرد
و جمله انواع باقوت را شش خاصیت است اول آنکه جمله سنگها را

علم الحوامیر

سوراج که در آلاکاس که با قوت ابد و سوراج کنند دوم آنکه چون خواهند که او را خلاصند
چون بجا بسوزند با جو کب شعله انگاه در آب نیک بسایندش و بعد از آن بر صوفه مس کنند و با قوت
بدن بسیار نازوش و آیدار که سوم آنکه با قوت ترا شعاع باشد و جو کب دیگر از آن
شعاع شوی چهارم آنکه از نیم جو کب که در سبکتر باشد نیم آنکه بر آتش با آیدار بود و سبب
این هر دو خاصیت است که هر چه در میان او ایام بود در آتش نماند آن او را بعد از آن شود
و چون او در مقدار زیاد کرده آن جسم را شنی کند لای که و جو کب که با شند آتش در میان او
رود و هم بدین طریق آن قیمت را پاره میکند تا آن وقت که بکلی فاسد شود و با قوت
چون در میان او هیچ هوا نیست لایم از نیم نقل است و از آتش نسوزد این وقت این
خاصیت است که رنگ او در آتش زایل نگردد و این خاصیت با قوت سرخ را بعد
پس رنگهای دیگر لایم در آتش شود و اما او وضع باقوت کو بیست عظیم در بین بزرگ سبب
از آنکه رهون گویند باقوت انجا باشد و حضرت با درین میان سیلاب ان باقوت پاره با
فروانه و میگویند جو کب افان بر آن کوه افتد آن کوه گشت او شکر که سبب شعاع باقوت
بارها و از خاصیتهای او است که موه است و هر کس که از آن جو کب دانه معطر باشد نیز که گز
از سنگها تعلق با قوت باره **سوم** در محل نور کان میگوید که این جو کب در کوزه
قدیم نموده است بجا وقتی در دهستان زلزله افتد و آن کوه بدین سبب شکافته شد
و در میان آن شکافه جو کب شکل خایه فرج لکن بزرگ پیدا شد جو کب از ایشان شکستند
جو کب لعل از میان آن پدید آمد پس استاد این صفت عجایب شدند در جلا دادن آن
تا آن وقت که جو کب بسیار سنگی یافتند او را بر جو کب پیدا کنند و قشنگ از بی و آنرا بدین
جلا دادند او را چهار نوع است سرخ و سبز و زرد و بنفش و بهترین همه سرخ است که
او را تبارکی گویند **سوم** در زعفران و با شند که او را زعفران گویند و با شند که نام زعفران
بدین نامند که سرخی او نجات کمال نباشد و بهتر او آن باشد که در سرخی مانند ساق چکنند با شند
و انرا بدان سبب لعی گویند و معدن او کو بیست در شهر مکه بای مصر است و بهترین او
است که رنگ او بقوت بود و نیک آیدار باشد و در وی هیچ کلف نباشد و او جو کب
سبک و نرم و البته او را قوت آتش نباشد و بهترین او را قیمت بگذرد و نجات جو کب
و خاصیت او است که هر کس که از سر نیکین در آن گشت کند در وقت مختار چنانچه در مقام

آفتاب بود هیچ خوب نشاید **صل** چهارم در برون او سنگیت که در بعض
 که بهای نیشابور خرد و هر چه از وی نرم تر بود بهتر باشد و بهتر است که از معدن بواستی
 بود و یکی او تمام باشد و نرم بود آنجا که شیر قام باشد و قیمت او یکدم از او بوی
 نیکو ده و چهارست و عاقبتان مسووم خوانند و فراسایان بدو **صل** پنجم
 در عقیق عقیق ده نوشت یا و مندی و یا بهتر بود و او را جز در بهر کل زن جنابکم
 پنج سرفی در وی نباشد بهتر است باشد و باشد که باز در وی اندکی سرفی بود و معنات بدی
 رو میان او را دوست دارند و سوم آن یک سرفی بود و این نوع نیز یک عرب بغنیس تر
 باشد و یکدیگر در کل او هیچ اختلاف بود و بهترین او آن بود که از معدنی آرد که منوی
 گویند زیرا که درین معادن بسیار است و آنچه مندی بود و او را قدری نباشد **صل** ششم
 در بلور و آن صلب است و بیشتر سنگها را با آن کند و نیکو تر از بلور عربی است که در عرب
 باره یا بند از بلور چنانکه غشایی کور کرده و در آن چنانکه غشایی که از میان او
 بیرون آید در غایت صفا و لطافت بود و با شد که از جزیره سر زید آرد و کن در غایت
 صفا باشد و او را خیلی متون که از سر او را بکند و دیگر کند چنانکه قتل
 باقی بود نیز یک باشد یا قوت **صل** هفتم در کاس الماس سنگی است سپید نیز دیگر
 یکل سیماب چنانکه نیکه فرغونی و او را از معدن یا قوت آرد و گاه باشد او را
 شش زرد بود باشد و گاه باشد که مشق را بود و بیشتر و سطوح این شدتات گواورد
 باشد و او را بیشتر سنگها را بشکند و اگر بشکند نند و خایسک هر وی نیند پسند فر و شود
 و پیر کنده میگوید برقی سنگین او آنگست که در میان قوم نند و گاه صدف کنگ
 و آنجا که صلیک برقی بر وی زند تا باره شود و بهتر او آن باشد که از وی شجاعی چنان که
 از لیز قوس قرمز ظاهر شود و در دمان در کیفیت لغز و از معدن رو او است از وی
 آن یکی نیست که جانی از اینک بر سر خا به خطاف نند تا خطاف این شکل بیاید و بر آن کینه
 نند و از بس که بر آن کینه قوت کند اینک شکسته شود و این از جناب صفت است
 غریب است که وضعی بد نیز مختصری این الهام از انی دانه و از خاسته های الهام است
 که چنانچه او را در دمان که نند و نند باره باره شود و جاعنی گفته اند که این دلیل سبب است که
 در هر موضعی بسیار باشد و این سخن از حق پورست و این سخن آفتاب داره و

آنگاه در میان کلک
 ط

در علم الطلسمای غریب **صل** هشتم در قضا طلیس گفته اند او در نوع است
 یکی آن است که در دو دم که آن من از وی بگیرد و خواهد بود علی میگوید که کسی را سوسن این
 داده باشند و قضا طلیس که سحر قی باشد بدندان سوسن را بیارند و در جمل محمد بن کریم
 دیده ام که اگر کسی از حال کند و بر کف دست خود مالند و بگذارد تا خاک شود آنگاه دست
 بر قلبی نهد و فعل کند شود **صل** نهم در او را در بدایم او را در یک تون صد فست
 و او را اقسام است اول در هر دو م که یک کل سوسن بود سوم آنچه در جمل سوسن است
 چهارم آنچه بر سوسن است و در سوسن با کهنه و او را در آنگست که اعتبار روزن و سوسن او کند
 و گفته اند که قیمت طوقر باشد و در روزن کنگال بود قیمت او هزار دینار باشد و اگر در یک
 باشد قیمت او شصت دینار بود و اگر چهار دینار بود قیمت او با صد دینار بود و اگر در یک
 بود قیمت او دو سیست دینار باشد و اگر دو دینار بود قیمت او پنجاه دینار بود و اگر
 دلیکی و نیم بود قیمت او بیست دینار باشد و اگر دلیکی بود قیمت او بیست دینار باشد و اگر
 سه سوسن بود قیمت او سه دینار بود و اگر نیم دینار بود قیمت او یک دینار بود و قیمت زنتونی
 بر نشت قیمت مدح بود و اما اقسام دیگر را قیمت نباشد **علم الطلسمای اصول الظاهره**
اصول اول در طلسمی که از برای جاه و منزلت کنند و زیاده ای هدیت و قوت شجاعت چون
خواهی که این طلسمی نگاه دار تا آفتاب در یکی از این درها باشد اما قبل در صحت اذ
و بادع و اما نور و اما خود و اما و اما سلطان و
و اما اسد و اما برز اب و اما خرب و اما یل
و اما حوت و اما جمل آفتاب در بگردن نیست و هیچ درجه که نند
 نزول کند و هر چه باید که در آفتاب آفتاب بود پس در آن وقت که آفتاب در آفتاب شرقی
 بود بیاید گرفتگی از این جینی بزرگ و بر وی نشانی کند صورت و وی هر که می شنود و هر که
 او باقی نماند و از دمای که او در آن او در دست راست کرده و انگشت میس از دست
 جب در دمان نماند و باید که این عمل در مدت طلوع آن بر چه که آفتاب در دست تمام کند
 و چون این بگیرد تمام شد قدری از زر خالص بیاید گرفتگی و قابل انگشتری پس خود نهادن
 و چنانچه آفتاب بد از حالت با برسد آن انگشتری بیاید ریخت و آن انگشتر را بر وی بپوشاید
 که او آنگاه انگشتر را جدا باید داد و بعد آن در کوره از اینک صافی باز در یکسید باره جدا کرد

سوزن خ

علم الطلسمات

علم الطلسمات

کو زده خرقه پاکیزه است و از آنست که در قضا به بر جویبار بخیزد و هرگاه که در جویبار
کند آن کو زده را بهمان کف و بعد از آن هر کس این قضم با خود دارد در چشمها عظیم و عیب بود و در جویبار
منظور باشد و فواید آن کف بسیارست و بجز به دلیل صدق آن **سوم** در طلسم از بر
دوان چون چرخ در یکی از این شی در روز نزل کند **سوم** من النور **سوم** من النور **سوم** من النور
من اللو و باید که آفتاب معارض چرخ بود پس اگر این فنانه حاصل شود باید که آفتاب در ساعت پنج
یا در عاشره یا در حاد عشره او سی که قدری از زمین بکند و سه روز و او را بگذارد و از وی صورت آدمی
نیز نشود بسیار و بر سر آن در باج باشد و او را سه روز باشد و دست چپ او خونی باشد و در دست
راست او عوی امین باشد پس اگر در یک وقت این امر کردن ممکن نشود هر یک از این صورتها
را در روز شنبه و خزه و او باید که نگاه بر بگذارد که کعبه نگاه این صورت را بستان راست کند و هر چند که
خوبتر باشد بهتر بود نگاه در روز سه شنبه و در روز پنجشنبه نگاه در ششم شنبه بگذارد نگاه
مسارای از آنست در آن سوره پنج باید که و سرهای آن مسارای بستان راست باید که و سرهای
باید که چنانکه میسر باشد سر مسارای نگاه دیگری از آنست باز زمین بگذرد و آن صورت دومی
و روز نیت در بگذرد چنانکه بقدر است که گفت روز غایتی آن صورت بود پس در این صورت هم
بود نامت با بگذرد و هر بار که بگذرد از آنست که کعبه پس بار دیگر که نشاند و هر چند که
باز او را بگذرد آن صورت از روز و پنجشنبه بگذرد پس منت شب در زیر برج اسد بخندد و
در آن وقت که در زیر اسد باشد بسوزد و اسد کلیل لکن کوز کند چون اسد و کلیل آن صورت
پنهان کند و چرخ این طلسم شود هر کس که آنرا با خود در آن از حضرت و در کان این باشد و اگر
در میان این شود و پنج کعبه کند و اگر آن طلسم در بین ایشان نشاند هم آنها را واضح و نیک کند
سوم در طلسم از برای محبت چون زهره در یکی از این شانزه درجه بود **سوم**
من النور **سوم** من النور **سوم** من النور **سوم** من النور **سوم** من النور **سوم** من النور **سوم** من النور
من اللو **سوم** من اللو **سوم** من اللو **سوم** من اللو **سوم** من اللو **سوم** من اللو **سوم** من اللو
از ساقط بود پس در این حالت باید که فرستد بکنی از لاجورد و بزرگ و اگر چنانکه در لاجورد
نشای از پیدا باشد بهتر بود پس بر آن نیک صفت خود و کینگی که دست در کف بگذارد
باشند و صورت کبوتر کند که چنانچه در ارفه میکند و صورت شاهی از رجان و چرخ اینها کنند

برین نقش باید که زهره در ارفه باشد و باید که چنانچه این بر طالع کف تمام عمل تمام شد
پس اگر تمام نشود و صبر کنند تا زهره بدلت حالت باز آید و چون از سر صورت فارغ شود در
هر چهار زاویه که کینگی چهار سوره که کند چنانکه بگذرد رسد و در سوره چهار ماهی از کینگی
پس چنانچه زهره بدلت حالت باز آید معیار این از زهره است و بسنند و بگذرد بگذرد و از کینگی
کنند و آن کینگی بر فنی کینگی و انگشتر هم اطلاق دهند و نگاه و در فنی از کینگی کند و طبعی
از کینگی بر او دهند و در زمین ستاره زهره هفت شب بمانند و چون زهره خوب کینگی از آنست
کنند و در زمین دوباره مشکل در غول و کافور بخار کنند و هفت شب بگذرد عمل تمام
که هر کس که این انگشتر را بخورد که در دل مردم غایت محبوب ظاهر در دینان تا اکثر بگذرد
بر راهی بلند و از وی حاجتی خواهد بود در میان راه اجابت یابد اما صول الحکم **سوم**
در آنچه بحقیقت این علم که کو نرسد و ندید با کف فلاسه گفتند عیسی و ۲۰ ام ام فداک و
ستارگان احسن است که از کافور این درین عالم آثار ظاهر شود بکافور است عالم سفلی
مطیع کافور عالم علوی اند و هر کس که کافور را با بعضی از قطعات و هر چه از طبیعتی است
بلکه هر چه از هر چه طبیعی دیگر در آن بی تجربه بسیار و در کار در از ایشانرا و قوت افتاد
بر خواص دیگر بر وجه و تاثیرات که کاب و معلومست که هر آن وقت که فاعل موجود کرده و قابل
موجود بود و آن فعل شکل ظاهر شود و لاوم کینگی خود نشاند که فعل ستاره درین عالم ظاهر کرده
نگاه اشند تا آن کو کب این در هر رسد که لایق این فعل باشد و چنانکه در دفع آن فعل باشد
از وی ساقط کرده و چون چنانچه این تعلیق فعلت فاعلیت آن تمام شده باشد پس هر چه تعلیق
بسته های عالم سفلی در آن جمع کرده چنانکه از انواع طعام و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب
آن کو کب باشد جمع کرده شود نگاه این کس که متولی این افعال باشد با عفتی قوی و فنی تمام
در آن حوض کند زیرا که نفوس باطنی هر چه مناسب آن کو کب باشد تمام مرتب در حد و حوق
درین عالم و صف استیسا حواسی و ارضی و حسی و حساسه جمع شود در این فعل و هو و آید و اگر
باید که آنکس که این افعال خواهد کرد در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو لغت بود و از علم حکام
صفت تمام باشد و در تجربه بکامل باشد و چون جمیع این شرطهاست اندک یادفته شود لاوم
و حیثیت این علم پوشیده بماند است **سوم** در صورتها صورت زحل در دست سر او
سر او زینت او تن آدمی و دنیا او و دنیا او و بر او باقی نماید و در دست راست او

بروزنی و در دست چپ بانی صورت مشرقی صورت آدمی کن روی او روی کوهی و کوه را و تا
در تاج او روی خوس و روی بستان و در دست راست او دست چپ بر تاج او بانی صورت
رنگ مری بر او باقی سر و در دست راست او سر و فوف و کدنه و دست چپ او زرد بر دانه و در دست
راست او شمشیر بر بند و چون آلوده و در دست چپ او تاج بانه لعین صورت آفتاب و در دست او را
دو بر بود بر سر مری تاجی و بر تاجی است بر و بر شمشیر چنانکه روی او جوهری آدمی باشد و دنبال او
بر صورت چنانکه او در دست راست او در قضیبی از زرد روی فله از او بر صورت او بر صورت آدمی
رنگ و رنگ او بر او تاجی که از آن است سر بود در دست راست او شمشیر و در دست چپ شانه
صورت عظام کن او چون کن بار و روی او چون روی شکر یک دست او سیاه و دوم سپید و بر او
تاجی و دنبال او چون دنبال مای در دست راست او فکرم و در دست چپ او صورت مری در دست
کامی سپید بر او تاجی بر روی سر و در هر دو دست او دو دست او بر شمشیر او در دست او طوقی
سبز و در دست راست او قضیبی از باقوت و در دست چپ او شمشیر از زنجار است صورت تاجی است
سنان چنانکه او بود اطللس نایل گفته است سخن سخنان دین باین مختلف از جهت آنکه عقل او در
تصرف نیست **ل سوم** در وقت سادگان بدینکه ملوک عجم ایشانرا قبله دعا فرمود
که بودندی بگویند که او کبیر استند خاسته چوستان در بیت خود یاد در شرف خود بودی و از نظر
مخس خالی بودی هر چه خلق بدان کوب در دج کردندی و بعد از آن مشغول گشتندی چنانکه اگر کسی دعوت
آفتاب کردی اطللس و پیشی و جاهای از نیت و زرنها بسیار شودی و باقوت هم بسیار بودی خود
کردی و بعد از آن در موصوفی که لاتی آن باشد شمشیری به چنگس را نزد یک خود راه ندادی و ریاضت تمام
کردی و چون وقت تمام آن عمل بودی قربانی کردی و آنچه از ملوک عجم حکایت گشتند که اینان بپوشه
تاج و جواهر نیت بودند از آن جهت که صاحب دین ایشان باقوت است و ایشان از آن
مقصود تمام یافتندی و اما در دین و شرفت ما آن حرمت بلکه هر کسی از آنها کند کار
کرده و از صفات نزل باشد و اگر نه انت که این نوع را بعضی در زمان نام شمشیر نند آلا درین
کتاب بنیاد روی کن نبی که هم بر نیت از آن نام مردم که هر یک بگویند اگر چه مقوم دینی او از آن
حاصل میشود مگر دین تباها میگوید و نفع با تمام بیخ کافور با کافور است
این است ستار که مانند که میاالتان دوستیست و کلامند که میاالتان دشمنیست
جواب آفتاب مریخ و مشرقی یکدیگر را معاد گشتند و زحل و زهره و عطارد معاوتت

افعال یکدیگر و مریخ و مشرقی یکدیگر همچنان مساعد گشتند اما در مریخ یکدیگر نند آفتاب
و زحل دشمنند و زحل و مریخ دشمنند همچنان دوم هر کوگی اطللس معین باشد و لونی معینت
انفون از آن هر یک کلامت جوهر نزل از آن که سیاه و از طهارت زبان گیری چنانکه
میلید و مشرقی از آن که خاک و از طهارت مریخی و از مریخ سرخی و تلخی و از آفتاب
زردی و جوهری و از زهره سپیدی و جوهری و از آن عطارد از زنی و مریخی و از زهره مریخی
و مشرقی همچنان سوم هر ستاره را بخور و مسک که است جوهر از آن آفتاب باقوت
و الحاس است و عشق و ساد و کوز او جوهر و از زهره جوهر و هر چه بر باشد و کوز
او کند و از آن زحل سیاه و کوز او میوه و از مریخ مریخی هر چه بر نزل حال بود و کوز
او عباد الفار و از آن مریخ جوهر مسک که سرخ بود و کوز او سند و سیاه و از آن
زهره هر سنگ که سپید بود و کوز او زهره و از آن عطارد هر سنگ که از زنی نزل و کوز
او مسک و سیاه دانستن که هر کس که اصول این علم حال کند از نیت باشد که از آن
در علم نزل او هر **ل سوم** الفلا در وی نه اصل است **ل اول** در نیت
زهره نیک گفته اند در آن دین که خواهند که نیکی و بدی او بداند چاهی بگذارد و کز یا کز
فرورند و بعد از آن از آن کوز او سیاه بر کز او در آن اندازند و یک است بگذارد
آن آب صافی با ذوق کنند اگر طعم آب خوش بود آن زمین نیک باشد و اگر طعم آن شور بود
و ناخوش باشد آن زمین همچنان بود **ل دوم** در وقت نیت چنانچه در نیت
بود با دشمنان آید نیت نباید انداختن زیرا که شمال بر زمین که در دست روی زمین سخت کند
و ندانند که نیت نیک در زمین شنیدند و اگر در نیت نیکشنیدند ماه باشد نیز نیک بعضی اول نیت
باشد **ل سوم** سوم گفته اند که هر کس که ظهور اگر نیت نیکشنیدند سبب خوف و زاری
نزل باشد خاصه از آن که نیت نیکشنیدند و هر کس که نیت نیکشنیدند نیت نیکشنیدند
زیرا که از خایت حرارت او نیت زاری و نیت نیکشنیدند و هر کس که نیت نیکشنیدند
ل چهارم اگر خوانند که چنانچه تباها که در میان دغل سر و دیدن او را کنند
چنانکه دیگر بار سر و دید قدری زرد روی ستانند و از آن نیت نیکشنیدند پس اگر گرم
و چون سر سر آب دهند بعد از آن نیت تباها که بدلسر بر نیت نیکشنیدند و کلامند که
در نیت نیکشنیدند در وقت طلوع این بر چهار نیت نیت و بدی و کلامند که دیگر بار سر و دید

علم الصلح

ص اگر کسی از مقدار این درخت نار با صد بار مثل او کندم بیاید
آن کندم بسیار و کار عابدی است و اگر چه از آن که بر کند و در میان بنا جوهند تابه نشود
آن را **ص** ششم اگر خواهی که ناری باشد چنانکه در وی آب باشد و هیچ درانه نباشد
یکم بنده و ناری و نیمه زرد بود و نیمه کند و این معنی باشد از نر دو نیمه هر دو کند چنانکه با هیچ
نکوب نرسد نگاه هر دو نیمه را بهم باز نهند و نیشانی که آنرا بتانی مردی گویند یکدیگر گنجد
انگاه جایی که هر دو سر یکدیگر گنجد یا بیند این نگاه چند لکن آن موضع شقی باید بجای آن گنجد
بماند هر دو سر که ایند و باقی در زمین گنجد و بگذارد تا پنج گنجد انگاه آنچه بالا موضع شقی نشود
بهرند و بگذارد تا پنج گنجد و ناری که از نر درخت بر وید هم آب باشد بی جنبه
ص ششم در صید که انگور را هیچ درانه نباشد جوهر انگور را که او را عرض خواهد بود
بدو نیمه کند و مغز آن هر دو نیمه یکدیگر نرسد و نر دنی هر یکدیگر محکم کند و بسیر کاوی بنید
و هم بدان طریق دفن کند و جوهر وقت آن باشد که هیچ محکم کند آنچه بالای موضع شقی
بهرید نر انگور که آید بی درانه بود **ص** ششم روایت کرده اند که اگر انگور را با آب
گفت اگر در آن کرد در میان درخت انگور نهند و از آن محکم کنند از نر موضع گدوی هرگز
پدید آید و در میان او آب انگور جمع شود چنانکه از حلاب خوشتر باشد **ص** ششم
گفته اند هر کس که خواهد که انگور را بر طبع دارد و بزرگ کند آن دار و در آن
خسته می باید که چنانکه قوت آن دارد و دیگر انگاه آن آبر درین درخت انگور باید که در
بدان آب آن درخت را آب بناید داد تا انگوری که بر آید بر طبع آن دار و شود و رو افش گویند
ماون صلیبه علی بن موسی الرضا درین طریق نر داد و بگشت **ص** قلع کراتار
نخ اگر جامه بگیری آنکه شود آن لاین را چگونه باید درین بعضی است که درین درین
رسالتی او مادرین موضع از نر نرسد که هم نرسد که اویم آوردن **ص** اول او جامه پدید
هر چه بیاید بسیر است نر بکنند و بیای غارند و بگشت نهند و دیگر روز نشویند پاک نشود
و باهک و صابون هم پاک نشود **ص** دوم موسم اگر هر جامه قدم و غنچه و بیاید
انگاه با آب باغی گرم کرده بپوشان پس صابون بر آن پاک بر آید **ص** سوم
اگر زعفران هر جامه افتد بپوز و صابون و آب گرم بیاید شش تا پاک نشود اگر جامه
اگر جامه با آب نار بیاید نیکو خور و پوره بیاید یا لیدن و شش تا بپوشان و صابون

ص ششم تا پاک شود **ص** ششم اگر جامه بگون بیاید بگنجد پاک نشود و اگر
کهن باشد سر کز کبوتر با آب کوهی و بد ز بشوی پاک نشود **ص** ششم سیاهها
بتر سرخ پاک شود اگر جامه سیاهی کهن باشد بسیر کرده بشوی پاک نشود و اگر کهن
کبوتر با و یا کبوتری پاکتر آید و ملا در بشیر تازه و کل بشویند یا بر نره گو سپید بپوشان
و آب سرد یا سرکه و نشان جو شیده پاک شود **ص** ششم روغن از کاه و خواجه
با تخوان موصوفه هر دو بهتر از آن کل نشا بوری و بهتر از آن اهل و کل سومه و اگر
بر روغن کاه و بیاید بلو بیا و نشان وصلع بشوی پاک نشود یا بشیر خش و ارد جو و کل
و اگر بر روغن کجد بیاید و شتاب مالند پس پاک باغی بشویند و صابون بر بد پاک نشود
و اگر جامه بشیر بر روغن بسوس و با آب کوهی و بدان بشوی و کور و دکنی پاک نشود
و اگر خولمی که بی اینک بشوی پاک شود یا زو یکد گرفته بر و بر آن و پوری هموار و کور
بروی نار و غن بردان و اگر جامه بر روغن مرغ بیاید بنان گرم و آن بجز سیاهی عالی
پاک نشود انگاه صابون در آنش کوه بشوی تمام پاک نشود و اگر جامه پار یک
اگر بشویند و روغن بیاید بشیر از نشان کوفته بشوی پاک نشود و جامه هر اگر
حر و بیاید بر آنچه در جامه کفتم بشویند پاک نشود **ص** ششم هر چه از طحاطها
هر جامه افتد کل نشا بوری که تر کند و هر جامه کند پس از آن صابون نر پاک شود
ص ششم اگر خواهی که آمن رنگ کیر و میل کرده روی مالند و اگر سپیده خایه
روغن بگذارد و جو شند و کاه بوی بیاید رنگ نیکو **ص** علم البیطة یعنی علم
بیماری چهار بیان و درین علم معالجه نه بیماری از آن ستور سر یا خواهم و درین
ص اول در آنچه اسب علف خورد و اثر آن بر وی ظاهر نشود علاج است
که بیاید ستاند و بگذارد و دوبار مثل او نرسد کهن صافی و دو هفتاد دروی
کند و اثرش نند تا یکدیگر آنچه نشود انگاه اسب در عقبه کند صفتی دیگر
ر خون کونک دو جو و نرسد کهن دو جو و یکدیگر بیامیزند و در کلوی است بپزند
صفتی دیگر شش خایه فرو بگیرند و از آن شش او قه روغن کل بیامیزند و در
کلوی است ریزند بعد از نر یکسگی از شش علف ندهندش و صفتی دیگر در کلوی او
ریزند یکخطه و او را بگردانند صفتی دیگر جو پوست با زکوه کجوه تخم کنانیم

علم البیطة

کناره روده فوی و باره گوشت کوبند و شانی برزک از سداب و جبار خاکی بکنند
سه سیر و بیه بر یکدیگر خورق شافی جلد را بکوبند و آنرا پس از آنکه آشفته شود از آنجا که
از آن دور کنند و در کمر سه سیر خورق بدلین کنند و سه روز از آن در کلهوی او بریزند تا فایده
ص صل سوم در کاسی فوی که علف صوفه بکشد و بجزیند با یا بید از هر یک در صفت
پاکیزه سه درم بملیده زردیخ متقال رسته ایمل تخ سفندلر ناخواه سحر از هر یک در
متقال جمله بکوبند و نیک خورق کنند پس با یکدیگر بیایزند و آنرا در شش رطل کهن کهن حرق
کنند کیشب تا با باد انگاه نثر امصافی کنند پس با چهار رطل کیشب بیایزند و یک کس در
کاهوی اسپ بریزند و سه روز هم این عمل کنند فو از روی دانگ شود و در علف بکشد
باشد صل سوم در کاسی اسپ بید آن صفت که خورده باشد بیدانه علاج او است
که نثر این روغن صفت بیامیخته در کلهوی او بریزند و بیچار دست بچیند و در با بعد است
بکشد فوی و هر سر کس که دست او بدین رسد و در کس صل چهارم در کاسی آلت و
خایکان او برزک شود بکشد بید کلهوی و موم و ووره کوفته و آنرا بر آتش نرم بکنند
و بعد از آنکه از آتش سرد شود انگاه به تنج و خایکان اسپ نیم گرم بریزند و کس
پس آن دو بر روی چند کسرت جانند تا فایده باشد صفتی دیگر آلت اسپ با بسوزنی فوی
کنند انگاه سرکه نیک ترش بدین مانند و اگر باره فرط باوی بیاض نثر باشد
و بیاض باشد که تنج اسپ بریزند و همچنان جانند علاج او است که در راه کس آلت
حکمت است باشد بدین در آنکه بر فوی فرط و بیهوک و ووره کوفته جانند
و انگاه بدین آب جانند و اگر در کسرت در آلت بکش یکبار بدین را بدین دار و
دوم بعد از آنکه نثر باشد صفتی دیگر دو جبه مسکرم دانه صفت بید سر دانه سمی
و آنجا بر این از او بدین که انگاه تنج است بجز این در روی خورق کرده باشد
بشوند انگاه این دو در فوی صفت کنند تا فایده صل پنجم در کاسی اسپ
علامت است اسپ بیاوی که سر نثر دیگر در این و نواند که بر در آن و هر دو چشم او
سرخ و متعنه شده باشد و بهها و فو افتاده باشد و نفس او متعنه باشد و بن او گرم بود و
تنج او از روی او کیه کوه و چرخید بر یکس لو خنبد و مازن بکشد و علف نخونه آن
اسب است باشد و اسب است با صفت دو ایندی سخت بود یا نثر صفت است باشد کوهی

رسد یا از خوردن صومر علاج او است که از روی او یا از هر دو صومر او صفت بچیند
در هیچ علف ندهند و بکشد و در وقت کند و هر روز در آنجا بکشد و اگر در رستمان باشد
در جایگاهی گرم دارندش و اگر باستان بود جایگاه را کسب حشک کنند و بدین بیشتر
نذرت تا سب است روزی صفت داروی که روی جانند تا فایده باشد کسرت ایک او فوی چشم تره
دو اوقیه فلفل سفید یک اوقیه حبه دو بار مثل کسرت جاوشیر سه اوقیه کسرتان دو اوقیه
نرنگین غش سه اوقیه و نیم نیم را بکوبند و آنرا در فوی جانند صفت داروی که کسرتان
اول صفت کنند و انگاه این دو ایدهند صطمان نیم رطل دانه سدلسر در در کسرتان
در کنند و چند نثر بکشند که در کسرتان اسپ کوه انگاه از آن آب نیم کاس بکشد و کسرتان
بیش از ایک این صومر تا فایده و از بزرگی کشیدم که گفت از برای تب این فوی بکشد
علمه صطمان و آنرا در کسرتان بکشد و با نثر کسرتان جانند صل ششم در کاسی اسپ
در خورق نثر اسپ بید آن بر صومر و باشد که کسرتان اسپ بکشد و با نثر کسرتان
حصصا افتد و باشد که در کسرتان هر کسرتان شود علاج است که اگر جایگاهی کسرتان
بیشتر بیارند و تا نثر یک کسرتان در روی کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان
و اما این در چشم بود بکشد و روغن کاه و بیت صومر این نثر کسرتان کسرتان کسرتان
نخ روز روز ششم بکشد بجزیند و در غولس و بیایزند از هر یکی فوی شک بکشد
و بیکدیگر بیایزند و بکشد و انگاه در چشم اسپ بکشد و چشم او را بکشد
کسرتان و سابق جدا راسته کنند و هم برین علاج سه روز فوی کسرتان کسرتان کسرتان
سه روز دیگر بکشد پس اگر اثری جانند آب بر روی بریزند و روغن کاه در روی کسرتان
باشد صل هفتم در ماخنه اول او را چنانکه هر وقت بر نثر انگاه باب
و سر که با یکدیگر آمیخته باشد بشوند و آنرا سه بار روز بکشد و بعد از آنکه صفت
بدین دارو بکشد بکشد قلمیا یک اوقیه تو تایم اوقیه هر کسرتان کسرتان کسرتان
حاجت اید انگیز و این دارو با راجد از کسرتان و بجزیند و کسرتان کسرتان کسرتان
صل هشتم در معالجه ریشها که بر پشت اسپ بید اید و گرم در کسرتان
بکشد و خورق مس و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بسیار و بر این ریشها بر کسرتان فایده صفتی دیگر اسپ کسرتان کسرتان کسرتان

فلعلها رد و جز در دو با یکدیگر بسیار نگاه ریشها باب کنند تا بشویند پس از آن در و
 بر آنگند تا گرم منقطع کوه نگاه بدین در و معانی کنند تا خشک کوه بجز در نار و
 خشک و یکشنبه روز در نرسد یا کند و چون نرسد آنگشته کوه از آن بگویند و در
 و در وی نیت بگویند نگاه آنرا صافی کنند و بگردانند از پیش او قیه شب عافی و کند
 بیامیزند و بر آتش نرم نهند تا در قوام صفت انگیز شود نگاه قدسی که بیکر است
 روی کنند و از آن یک با یکدیگر آمیخته کنند و بگردانند تا اعتدال حکم شود پس از آن بگردانند
 و از برای وقت حاجت نگاه در بند و این از در و بای تخت ناخت **مسئله** هم در هر روز
 معتدل از هر خاتم از یکی از روزها شنیدیم که این افسوس سخت جوئیست و از نافع او بهر
 دفعه تر ظاهر میشود از آنکه روز بخونند و با در دهند و روز سوم رسی تبانیند و در
 است کشف نافع باشد افسوس نیست یا سما سما جابسم به نرفا و سر ما در قوص حبس
 طاهر از صیواد اعی له و حکم من غلب الهم اسکن ما خدا و اید طاشوما بر استوا صاحبها
 قیوما لبسم له ففاد لبسم له ستار و نزل من الغولز ما به شفاء و در قم لعمرو الله
الطالین الاخر **مسئله** از برای علم بکشف نافع و در آنست بیماری آن
 و در آن هم نه اصل بر سبیل اختصاص بیان کنیم **مسئله** اول در علاج نوح که در شکم او پیدا
 شود سبب آن نوح خرمه یا برهون نباشد علامت آنست که وصفا کشته و ماهو آری باشد
 و در وی خستنی بود و بر زدی مبلین باشد و در صورت و قوام بچه ماند علاج آنست که
 تخم سبب زور خلیل و و بر گوشت پر آنگند و بوی دهند تا نوح از آن شود و گوشت
 کشتک و بوی صفا دهند و موش کوچک در وی سبک مالیده چنانکه استخوان را در بوی نهند
 و گوشت هر گوش در این حالت هم موافق بود و اگر گوشت در روغ زیت اندازند
 هم نافع بود و از گوشت مرغ امر از باید کرد که سخت مغز است **مسئله** دوم
 در علاج کوه که گذرگاه فضی او نرسد شود روغ استخوان نند و او باید مالیدن
 بدان موضع بار و روغ زیت یا روغ کرفه یا روغ یارفت و نیت بچه باید کرد و بزرگ مالیدن
 یا مقدار کوهی از نو شاور سپید یا از کفش و مبلید زنه و ده دانه از خود حل
 بگویند و بر روغ کاه و بیشترند نگاه از سر قیاسانند و بر روغ کاه و کوه بکنند و
 در سر موضع نهند و در سه روز سه بار گوشت در روغ زیت انداخته بوی دهند

نافع بود صفت دیگر چهار انگل زنگار و دود آنکه دوده و آنرا با یکدیگر بپزند
 و مانند آن استخوان سحری بوی در دارند نافع بود **مسئله** سوم اگر باز در رو
 را گردن از دست نیک بقوت خیز ننگد علاج آنست که مقدار دود آنکه در جنبی است
 و آنرا بسایند و سه باره گوشت پر آنگند و صفت از روز سه عشت بگذرد آنرا
 بوی دهند و چون کورین شود از گوشت کوه سفند آنرا سیر کنند **مسئله** چهارم در باز
 نامه کسری نوسه و لوله است اگر باز بسیار با یکدیگر از اول ماه پاره پاره بماند
 روز بگذرد و صفت از برای در کستانها و تره زار تا بود بیکر نند و صفت از روز سه عشت
 بگذرد آنرا بوی دهند و تا نیمه روز بگذرد او را بوی دهند و بعد از آن او را از گوشت بپزند
 کنند بعد از آن **مسئله** پنجم اگر بکوش باز در دفعه علامت آن باشد که در
 بد لرز جانب میل ده که در کند و از جانب بد نبال می مالند و سر از لرز جانب بر
 چیزی می مالند و باشد که از کوشی او دریم و خون بر فتر آید علاج آنست که بکوه را
 از نید خوش بستانند و بکوه را از نطق سپید و بان به بیامیزند و نیک با یکدیگر بکنند
 پس روز هر روز نیک قوه در کوش باز بچکانند آنوقت که از باز ماله سه عشت
 بگذرد و در جایگاهی گرم و نازک نهند و هر روز از گوشت مرغ بدهند و چون
 گرم شود کوش نافع بود **مسئله** ششم اگر در چشم بپسید شود علاج آنست که بر آنکه
 انگیز و یکدیگر سبز زان و قدر عسری زنجار از آن بگویند و بپزند و بپزند و چون از روز سه عشت
 از امیل چشم باز کنند و این علاج سه روز ننگند نافع بود **مسئله** هفتم اگر باز از زهری کار
 تواند علاج آنست که مقدار یکدیگر ننگد ننگد مندی بپزند و بگوشت پر آنگند و بوی دهند و در سنا
 نهندش و آب در پیش وی نهند **مسئله** هشتم اگر باز از اینست در کند علامت آن بود که
 بر دست راست نه ایستد و در بنال فرو گردان و از دست خیز ننگد و اگر کند ضعیف بود
 علاج آنست که هر ماله را که در کوشی او بپزند او را در در جایگاهی نازک در نند و بر
 کندی و اگر از آن بجز رطل نشود نگاه کندم در آب کوشانند و آن آب را صافی کنند و از
 آب بر نیت او بپزند نافع باشد و مابین جمله اصلها از باز نامه کسری ننگد و دریم باز ننگد
 اصحاب تجربت و عمارت صفت درین باب کاملتر و در برتر و بر سر او را و از نیت **مسئله** نهم
 در باز زهر ماده باز از باز ماده کوچکتر بود و بر نیت باز از نیت که سر او بزرگ شود و گردن

سطر باشد و چهار ضلع بود و سوراخها که در گوش و در پیش و در گاه و فصلهاش فرا
و گوشت او سخت باشد و سخت سینه او این باشد و وصله او فراخ بود و رانهای
حکم گوشت باشد و از یک دیگر نیک گشته باشد و ساقهای او کوچک بود و جفت او
بود و خطها که سینه او سبز بود و غذا بسیار خورد و بارها گوشت بر کند زود دارد و آنرا
رود هم در دفع کند و فصلها که از روی جدا شود منجم بود و چون بیدار زد و در اندازد و اگر با
این صفتها در موخو منقا و بسیار بود یا سیاهی روی غالب است آن باز در حسن بی نظیر بود و اگر
زبان او سیاه بود در بیل خوشخونی و حسن او بود و بهترین بار ماده زرد بود که در جبهه بزرگ بود
و جبهه های او فراخ بود و صدقه او بیک و صافی بود و گردن او دراز باشد و جفت او بویوت
بود و بی نظیر از صفای باز در بی نوصح از کفایت **علم الهند** لا اصول الظاهر
اول در حقیقت هند بدانکه گنیمت چهار دو قسم است یکی متصل و دوم مفصل متصل
بر آن جز باشد که در رسم او را دو نیمه فرض تو از گردن جنابا انبساط افشارت باشد در
یک طرف جنابا اگر نقطه در خطی فرض کرده شود آن نقطه عینا نایب یک قسم بود و در این
قسم و عینا اگر خطی در سطحی فرض کرده شود آن خط مشترک بود میان آن دو سطح و اگر سطحی در میان
جسمی فرض کرده شود جنابا آن سطح آن جسم را دو نیمه کند آن سطح عینا مشترک باشد میان دو
نیمه و همچنین وقت حایر فصل کند ماضی از مستقبل و آن حاضر هم نهایت ماضی و مستقبل
باشد و مفصل آن بود که در روی یک چیز مشترک باشد میان دو قسم یافته شود و آن عدد است
زیرا که چنانچه چهار را بدو نیمه راست کنیم از هر دو جانب دوی راست باشد
و اگر بدو قسم مختلف کنیم چنانکه یک قسم او سه و قسم دوم یکی باشد هم هیچ
در میان مشترک نبود و از این معلوم شد که اقسام متصل چهار است اول خط
و آن امداد است در یک جهت و دوم سطح و آن امداد است در دو جهت
و سوم جسم و آن امداد است در سه جهت و چهارم زمان و آن امداد است در
و آنچه بعضی گویند خط است که او را طول بود و عرض بود یعنی با طول است و اگر
طول عبارت از نفس امداد است که چیزیست که امدادی بودی قائم باشد
و همچنین سطح امداد بود در دو جهت و آنجا جهت موصوف بود و امداد
و چون این معلوم شد گویم که بویجان در اول کتاب تقسیم میکند که

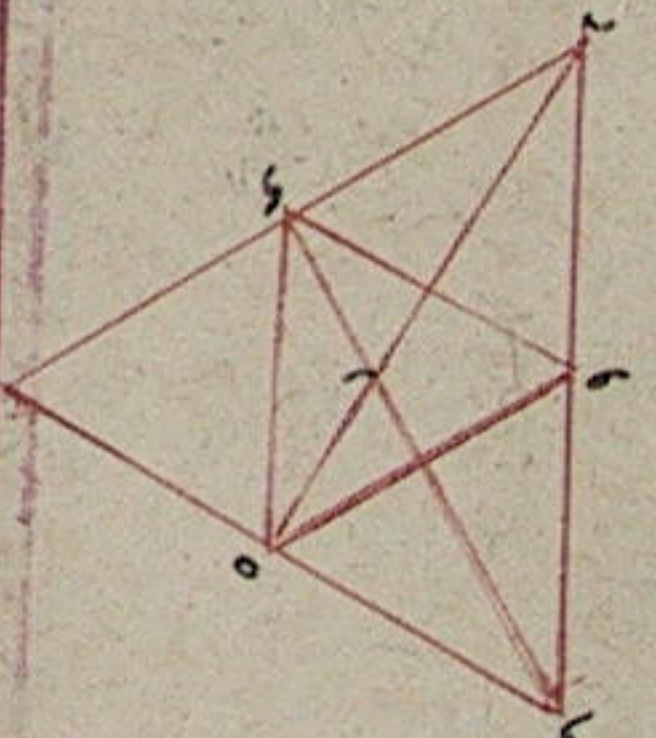
علم الهند

اقسام المصلی
منه

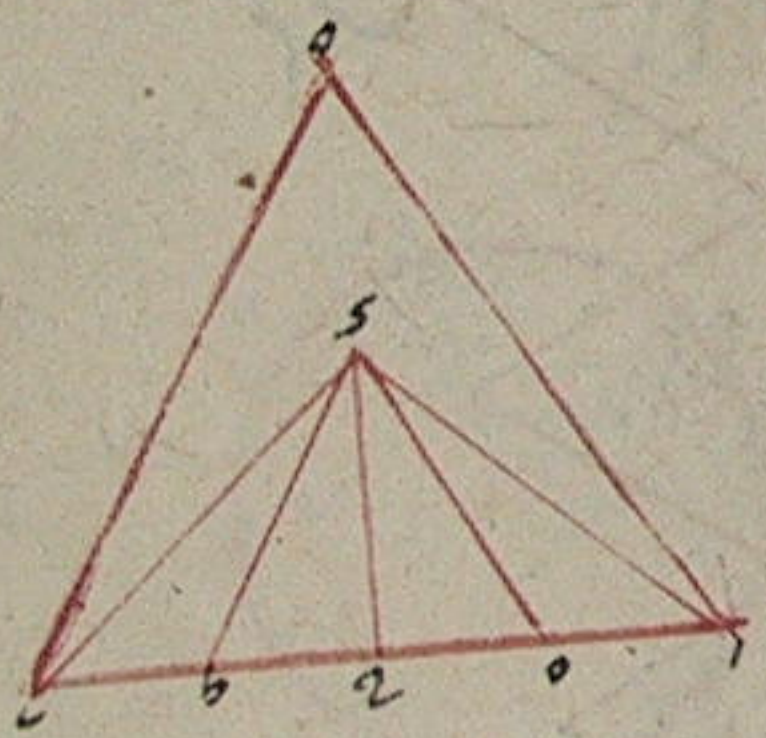
علم الهند علم القایه در بی سنج باطلت نیز از مکتب اول در اول نقطه کت میکند و اگر
از کیفیت نیست بلکه چنانکه هند نام است در کتات متصل و احوال و فو فی سراسر
دوم در اقسام خط هر یک دو نقطه فرض کنند خطی که میان ایشان فرض شود یا کوتاه تر
خط بود که میان ایشان ممکن باشد یا بود قسم اول خط مستقیم است و قسم دوم بدو قسم است
زیرا که با نقطه فرض توان کرد بیرون از خط چنانکه هر خط که از نقطه بر فرض شود در خط
رسد متساوی باشد یا نتواند کرد اگر نتواند کرد آن خط مستقیم بود اگر نتواند کرد یعنی
اگر مستقیم نبود و وجه این معلوم شد گویم خط مستقیم را چهار قسم کنند اول از یک طرف است
که او کوتاه تر خطی بود که میان آن دو نقطه پیوند دوم افکندس گفته است که مستقیم
بر آن خطی باشد که نقطه که بر فرض کرده بود در مقابل یکدیگر کشند چنانکه بعضی زود
بعضی نیز نباشد سوم خط مستقیم بر خطی باشد که هر باره که از روی یکدیگر در یک باره
تطبیق تو نیز کرد بر همه و صفها نیز که خط منحنی را چهار قسم کرد و هر یک از اینها
دیگر باشد چنانکه هر یک از اینها منطبق شوند چهارم آنکه اگر دو طرف او را در دو موضع ثابت کنند
و از آنجا بیاید او از هر طرف بر فرض نشود و اما اثبات مستقیم بدین دلیلست هر خطی
مستقیم بر خطی مستقیم قائم باشد و یکی ساکن بود و دوم حرکت کند با منطبق بر روی و
انگاه از جانب دیگر متصل شود و با موضع اول خود آید و چنان فرض کنیم که در هر
طرف تلاقی از موضع ملاقاته زایل نشود لایزال آن طرف منحنی در آن فرض کنیم که در هر
سوم در معرفت زاویه و اقسام او هر گاه که خطی متصل شود خطی دیگر نیز استقامت
لایزال در میان هر دو نقطه فرض کنند و از آن زاویه گویند و افکندس گفته است که زاویه
عاش و خط باشد که متصل شوند بر استقامت و شیخ ابو علی او را در این خطی میکند
زیرا که قاس از مقوله مضافت و زاویه مقوله مضایف نیست و چون این معلوم شد گویم
هر گاه که خطی بر خطی قائم بود یا میل او بهر دو جانب متساوی بود یا نبود اگر بهر دو جانب
متساوی بود از آنرا قائم گویند و اگر یک جانب بیشتر بود از جانب دیگر بر دو جانب بیشتر بود
از آنرا حاده گویند و آن جانب که میل او بهر دو جانب کمتر بود از آنرا منفرجه گویند لا اصول
الهند که در کیفیت عمل مثلثات بزرگ متساوی الاضلاع در آن عمل مثلثات بزرگ
طریق که افکندس گفته است خود در مثلثهای کوچک نتواند کرد که هر یک از آنرا در این قسم

الزاویه

که هر ضلع از وی بکفر شکل یا بیشتر بود بدان طریق که گفته است میسر نشود زیرا که هر کار که میسر
 در آن بکفر شکل بود یافته شود و اگر شود بیکدیگر از ایشانند جنبه بیند لکن هر طرفی دیگر است
 درین باب و این است که از خاصه های که مثلث را است با این عمل هر چه من کنیم و از جمله خواص
 مثلث که آنست که مثلث متساوی الساقین از آن دوراوی که فوق القاعین باشند متساوی باشند
 و هر مثلث که دوراوی در وی متساوی باشند از دو ضلع که وتر آن دوراوی باشند متساوی باشند
 و همه مثلثها را بر سر زاویه چند وقتی باشد پس برابرین مقدار فرض کنیم که خط **ا ب** یک مثلث
 و ما را چو بایک بر وی مثلث متساوی الساقین کنیم پس فرض خط **ا ج** مثلثی متساوی الساقین کنیم بطرف
 افکند و آن مثلث **ا ج ا** باشد و با دیگر خط **ا ب** نقطه دیگر بزرگی نقطه فرض کنیم
 و آن نقطه باشد **ب** خط **ب** مثلثی متساوی الساقین کنیم و آن مثلث **ب د** دوراوی است
 خط **ا ج** و خط **ز د** در جانب **د** برابر استقامت بر فرج و ایشان لا محاله یکدیگر
 رسند و از مثلثی متساوی الساقین حاصل شود بر آن این آنست که مثلث **ا ج د** متساوی الساقین است
 پس از ویهای او متساوی باشند و مجموع هر زاویه چند وقتی است پس هر یکی از آن کمتر از یک
 قائم بود پس خط **ا د** و خط **ب ز** در جانب **د** و بر هر دو برند لا محاله یکدیگر رسند
 و ما تفریب کنیم که موضع اتفاق **ا ج** باشد متساوی الساقین باشد زیرا که زاویه او راوی **ب**
 هر یک دو مثلث از یک قائم و مجموع هر زاویه این مثلث متساویند پس هر ضلع او متساوی
 باشند و این بود مطلقا **س** و هم در بیان دیگر مثلث متساوی الساقین لایب
 آن دوراوی که فوق القاعده بود متساوی باشند و آن دو که کنز القاعل باشند متساوی
 باشند و بر آن آن غیر آن طریق که افکند گفته است جنبه است چنان فرض کنیم
 که مثلث متساوی الساقین **ا ب ج** باشد و چنان باید که دو ضلع او و آن **ا ب ا ج**
 متساوی باشند پس گوئیم زاویه **ا ب ج** در دو متساویند و بر آن این آنست که
 فرض کنیم هر خط **ا ب** نقطه چنانکه اتفاق افتد و آن نقطه **س** باشد و هر که کنیم از خط **ا ج**
 خطی مانند خط **ا د** و آن **ا د** باشد بر خطها **ا د** **ا ب** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د** **د**
ب ا ا دو خط **ا د** است و زاویه **ا د** مثلث است پس قاعین **ب د** **ب د** چند
 قاعین **ب د**
 زاویهها از دو هم پس زاویه **ا د**



خواص مثلث

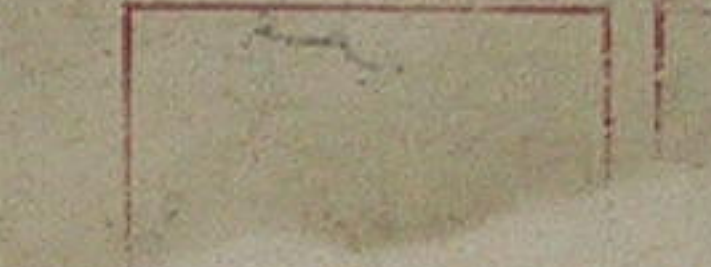


240 در دوراوی است چند زاویه مثل **ا د** است مثل **ا د** پس رد مثل
ا د پس هر دو خط **د س** **د س** در وجه وقاعین **د س** مثلث است پس مثلث **د س د**
 چند مثلث **د ج** در دوراویها چند پس زاویه **د** چند زاویه **د س** بود
 و زاویه **د** **د** چند زاویه **د س** بود پس زاویه **د** **د** چند زاویه **د ج** بود
 و این هر دو ضلع **ب د** **د ج** چند هر دو ضلع **ب د** **د ج** بود و زاویه **د ج**
 چند زاویه **د ج**
 به دوراویهای هر یک از زاویههای دیگر بود پس زاویه **د ج** چند زاویه **د ج**
 بود و ایشان آن دوراوی اند که فوق القاعین بود پس معلوم شد که هر آن دوراوی
 که بالا قاعین مثلث متساوی الساقین باشد لایب متساوی باشند **س**
 که هر خط سه قسم متساوی افکند بر طریق قسمت که هر دو نیمه گفته است اما اولی که
 پس الحسن الهمینم طرفی دیگر که هر سه قسم متساوی یاد کرده است و ما آنرا درین توضیح
 عمل کنیم چنانکه خط **ا ب** مستقیم را سه قسم کنیم متساوی طریق آنست که بر وی مثلث متساوی
 الساقین کنیم و آن مثلث **ا ج ب** باشد و زاویه **ا ج**
ا ج
 پس هر زاویه او چند وقتی بود پس زاویه **ا ج**
ا ج
 چهار دانگ باشد پس زاویه **ا د**
 پس هر باره دو دانگ بود پس زاویه **ا د**
 خط **ا د** و این زاویه **ب د** چند زاویه **ب د**
 خط بود و آن را زاویه **ا ج**
ا ج
 یکفایه است و زاویه **ا د**
 و هم برین طریق زاویه **ا د**

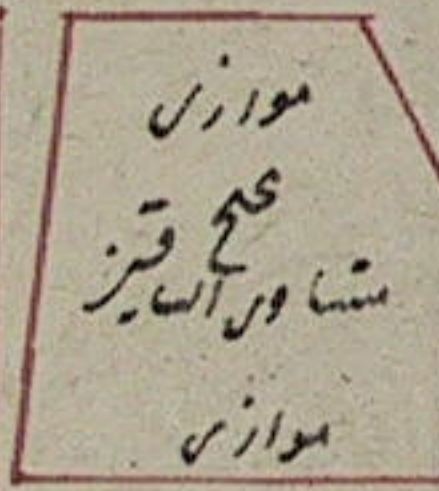
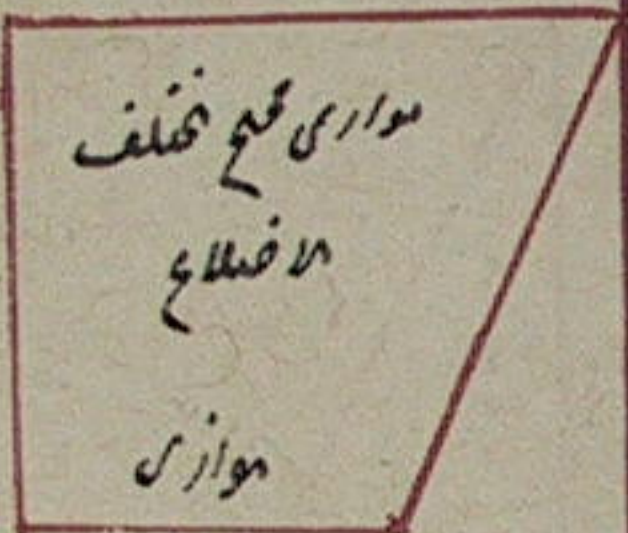
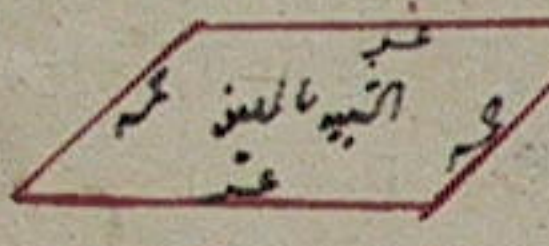
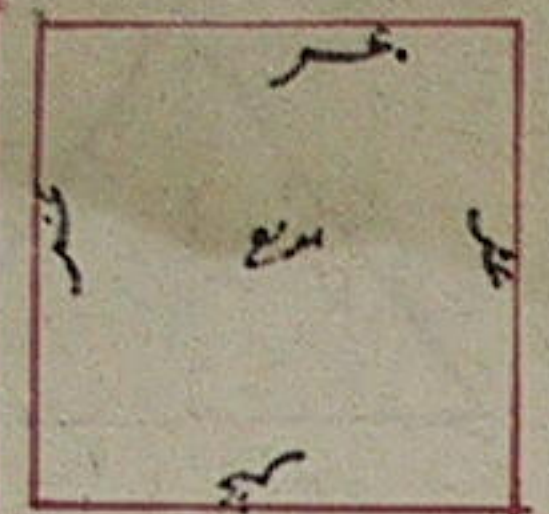
علم المثلث

نسبة المثلث

علم المثلث

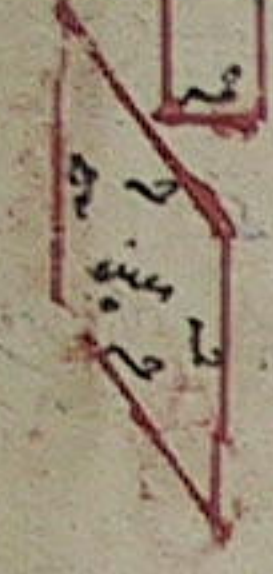


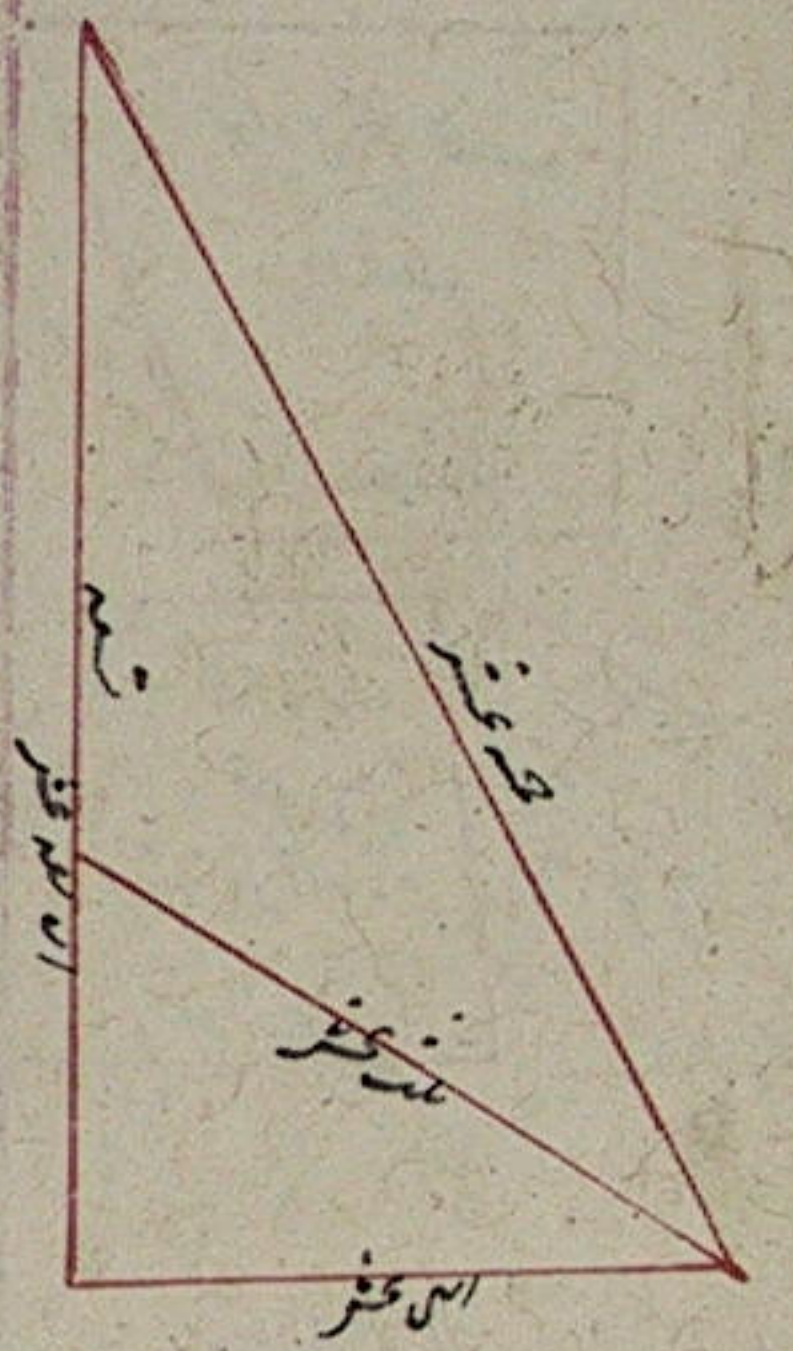
مثلث متساوی باشد پس هر ضلع او متساوی باشد پس خط ط مساوی
 خط ط و ا ر ا ن ط باشد لکن ط ک مثل است و ط ک مثل ط است
 پس خط ط مثل هر یک از ا ه ط است پس خط ط مساوی است
 این منقسم شد به قسم بر اثر لایحه ای که در کتاب اول ابدال نسبت چیست
 جواب آنکه نسبت اول ثبات چون نسبت با بر این نسبت دو خط که
 نسبت نشانی در و زده بود و نسبت دو بخش نسبت چهار دوازده بود و خط ط
 نیز نسبت است چون که نسبت مجموع سوم و چهارم چهارم است و نسبت
 چیست چون نسبت اول که از نسبت مختلف مرکب شود زیرا که نسبت در میان و مقدار
 بود پس در میان ایشان مقدار اولی در لایحه کسین نسبت مؤلف بود از نسبت
 او با یکی که از نسبت میانی که با دوم چنانکه نسبت دو با دوازده نسبت سه است
 چنانکه در میان آن نسبت مؤلف شود از نسبت دو با چهار و آن نسبت چهار است
 و از نسبت چهار با دوازده و آن نسبت ثلث است پس فواید که دو با دوازده نسبت
 سه است و فواید که نسبت ثلث است **مسئله** المسأله الاصول الطبیعیه
مسئله اول در نامها مثلثات بدانکه اسمی مستطیل از عدد اضلاع ایشان که بر دین
 چون سه خط مستقیم یک شکل محیط شود از آن مثلث خوانند و وجه چهار با آن
 هر دو گویند و چون پنج بود از آن پنج گوشه گویند و پنج مستطیل و مستطیل و
 مثلث که اول اشکال مستطی است تقسیم و گاه از چند اضلاع سه نوع است مثل مستطیل
 الاضلاع دوم متساوی الساقه و آن چنان بود که دو ضلع او متساوی باشند و ضلع سوم
 یا بهتر بود یا کمتر و سوم مختلف الاضلاع و صورتهاش نسبت است
 و مثلث راضا صفت است از آنکه آن است که مجموع دو ضلع وی همیشه بیشتر
 از ضلع سوم و خاصیت سوم آنست که هر سه زاویه مثلث چهار دوازده باشد
 پس در یک مثلث لا محاله دو زاویه حاد بود یا سوم اگر قائمه بود مثلث را
 قائم الزاویه گویند و اگر منفرجه بود مثلث منفرجه الزاویه گویند و اگر حاده بود
 حاد الزاویه گویند **مسئله** دوم در نامهای چهار خط که خط ط باشد
 اگر هر چهار خط و هر چهار زاویه متساوی بود از آن مربع خوانند اگر زاویه متساوی



بود کن دو ضلع برابر و هر دو ضلع دیگر که برابر باشند از آن مستطیل گویند
 و اگر هر چهار ضلع برابر باشند لکن زاویه قائمه نبود از آن مربع گویند و اگر
 دو ضلع برابر متساوی باشند و پس زاویه قائمه نباشند از آن متساوی خوانند و
 دو ضلع برابر متوازی باشند و متساوی و دو ضلع باقی خواهد متساوی و خواهد
 متساوی هر چون که باشد از آن مربع گویند و هر یک که چهار خط که در آن
 صورتها که نام آن یاد کنیم از آن محرف گویند و صورتها نسبت است
مسئله سوم در نام خطها که در دایره افتد هر خط مستقیم که از یک جانب دایره در آید
 و بر مرکز بگذرد و بر طرف دیگر رسد از آن قطر گویند و اگر آن خط بر محیط بگذرد بلکه
 دایره را بدو قسم مختلف کند هر یک را از آن محیط قوسی خوانند و آن قطرها را قطر گویند
 و آن قدر از وتر که میان قوس و میان وتر بود سهم گویند و وجه معکوس هم گویند و
 آن قدر از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود از آن چسبند و آن شکل که
 قوسی از دایره بدین محیط شود و دو خط که از مرکز دایره بیرون آید و در طرف آن
 قوس بود از آن اضلاع دایره خوانند و آن قوس را قاعه قطع خوانند و صورت نسبت
المسئله الاصول الطبیعیه
مسئله اول در مساحت مثلث متساوی الاضلاع بیاید در نسبت
 که در چهار مثلثات چون مجموع مثلث اندر نیمه قاعه او ضرب کنی این از ضرب هر یک از
 مساحت آن مثلث بود لکن در استخراج مقدار مجموع بدقت نظر حاجت آید زیرا که کیفیت
 در مثلثات نمی گوییم اما در متساوی الاضلاع آسانست چنانکه چون ضلعیم مثل یک مثلث را
 که هر ضلعی از قوسی ده که بود مقدار مجموع او بدین چنانکه در یک ضلع است در مثل خود
 ضرب کنیم صد بود و نیمه ضلع که یک است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه ضلع که یک است
 در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد و اگر از عدد بیست و پنج بیاید صد و بیست و پنج
 بیست و پنج هشت و چهار دانند یا شد تقریب وی مجموع مثلث بود پس از آن در نیمه قاعه نیم
 از ضرب بیرون آید چهار و سه که زدود و اگر و این ترس آن مثلث باشد و صورت آن نسبت
مسئله دوم در مساحت مثلث متساوی الساقه صفت ضلعیم مثلثی را
 که هر یک از سه ساق بود باشد و قاعه دوازده مساحت کنیم که نسبت مثلث
 استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق مثلث و آن ده است در مثل خود ضرب کنیم

۱۰





سی و شش بود از عدد بیست و یک باقی مانده است چهار جلدش شش است بود و آن
 مقدار عموماً است در نیمه قاعده ضرب کنیم و آن شش است چهل و هشت بود و آن
 مثلث متساوی الساقین باشد و صورتش اینست **مسئله سوم**
 در مساحت مثلث مختلف الاضلاع چه ضلعی که منتهی که یک ضلع وی باشد
 و دیگر چهارده و سوم سیزده مساحت کنیم نخست آن نمود که هر ضلع چهارده بود درین
 مثلث استخراج کنیم و پانزده را هر سمت اندر گفتن ضلع ضرب کنیم یعنی در مثل خود دوست
 و پنج بود پس سیزده را اندر مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و نه باشد از اوست و
 بیست و پنج بیست و پنج و شش باقی ماند از آن چهارده که قاعده است قسمت کنیم از قسمت
 پانزده چهارده را از آن چهارده فاعله که چهارده است زیادت کنیم پانزده شود بیست و یک
 بیست و یک باشد و آن مقدار آن پاره بود از قاعده که میان ضلع پانزده است و میان
 آن چهارده است باقی ماند و آن آن بال است که مسقط است تا آن ضلع که سیزده
 پس یکی از دو قسم قاعده که آن است در مثل خود ضرب کنیم پانزده و یک بود از ضرب پانزده
 در خود بیست و یک باقی ماند صد و هشتاد و چهار جلدش شش است پانزده و دوازده آن دوازده
 عموماً آن مثلث بود چه در وقت که نیمه قاعده ضرب کنیم پانزده و یک باشد و چهار
 و آن کسیر مثلث مختلف الاضلاع است صورتش اینست **مسئله چهارم**
 آنجا که اول دستور چیست جویش کلی باشد که سطح و بیج مسطیل در که بود در آن
 باشد و دو مثلث یکی از بالا و دوم از زیر و باشد که آن جهت منفرجه بود و آن مسطیل
 شیبه یعنی باشد آنجا که دو مکعب چیست جویش جمعی بود که شش و بیج آن شیبه است که او
 در این باشد و او را بدین نام بر این خوانند که کعبه دیدن شکل است
 آنجا که سوم حقیقت مساحت چیست جویش او را در مسطی و آن سطح بر فرض فرض کنند
 در طول و عرض و همان سطح را نویسنند و اما در محاسبات آن مکعبی فرض کنند که در طول
 و عرض و عمق متساوی باشد و آنگاه که کعبه را بدین بشمارند و چون مکعب مسطی بود
 مقدار بیضی و عرض و مساحت لا اوم آن نیز در آن کسیر گویند **مسئله پنجم**
 یعنی هفت کرانی و یکی اجسام و این علمی بر کتب آنما از ششم بر وفق ترتیب است
 یاد کنیم اصول الطایفه **مسئله اول** در احکام جسم مصمت در که بداند

عمق مثلث

که چون جسم آب در مساحت با جسمی دیگر برابر بود دارند بر فرض بود یا در نقل مساوی است
 بود یا نقل او بیشتر از نقل کبر بود یا کمتر از نقل آب باشد اگر مساوی بود چه در آب
 افتد در آن غرض کند ضد آن سطح و یا کبر یکسان شود و پیش از آن آب فرو
 برود و لو را در آب در آن حالت بیخ نقل بود و اگر نقل او از نقل کبر بیشتر
 باشد آب فرو شود و قرار بگیرد تا بقدر آن رسد و نقل او در کبر بعد از زیادت
 جسم او بود و هم کبر و اگر نقل او از نقل کبر کمتر باشد چه در آب این اندازند
 چند لنگر آب فرو شود که چنانچه از آن کبر را از کبر کند مقدار نقل آن قدر است
 مساوی نقل آن چیز بود و لنگر باقی ماند در هوا بماند و او را به قوت و نقل معلوم
 باشد اینست از قسم نقلها در رطوبت آب **مسئله دوم** در بیان آنکه نقلها
 در عالم بطریقه بدانکه اگر غلظت کنیم که حق از زمین از دنیا عالم بر کبر پس نقل که که نقلی از
 جانبی از جوانب فلک فرود آید از آن نقل بیخ جایگاهی که نشود تا آنگاه که در نقل
 او بر کر عالم منطبق شود و اگر در فضی فرود آید از آن نقل بیخ جایگاهی ساکن نشود
 طالب این حالت باشد میان اینان تفاوت و مغایرت باشد و آن بود و قیاس با هر دو در
 نقل برابر باشند و هر یک از چند دوری دوم بود و جهت شیبه که در عالم بر حد
 شیبه بود و اگر نقل یکی بیشتر بود از نقل دوم بعد سطح نقل از مرکز زمین بود که زیادت
 نقل اول بر نقل و اگر کسی خواهد که این معنی مشاهده کند بنگرانی چون نیم کبر جهان
 در استدارت وی بیخ ظل نباشد و آنگاه از مرکز عالم خطی بر فرض کنیم در دو هم ضایع
 بونی بودند آنجا که در دو بیخ از مرکز کره بر کره کس منطبق شود و اگر
 دو کره در اندازیم و هر دو در نقل برابر باشد نقطه تماسی بر آن خط بود که از مرکز عالم
 بر فرض این بود و بعد هر یک از آن خط بعد از نصف قطره بود و اگر یکی در شیبه بود
 در دوم نسبت نقل آنقدر شیبه چه نسبت بود نقل بود باقی نقل و این هر دو نقل
 بیخ جای ساکن ساکن نشود در اضطرار باشد و آنجا ساکن شود دیگرانها
 این نسبت حاصل شود و اینست صورتها و مکانها **مسئله سوم**
 در بیان شماری دیگر در این معنی را که اگر نقطه در هوا فرض کنیم و از وی خطی
 بر فرض آیم چنانکه بر سطح افقی قائم بود در هر نقطه که تنها از آن نقطه فرود آید

شد و احد

شما و ما

مستطیل

لا محاله آن خط نزول در مرکز او مستقیم است و آن خط قرار گیرد و اگر از آن نقطه که در هواست
 دو نقطه فرود کند از آن مرکز هر دو در مثل مساوی باشند هر دو از یکدیگر دور شوند و آن خط
 بر موضع خاص این بود و اگر مختلف باشند نسبت به مرکز آن خط بر آن خط موازی باشد
 هر دو خط موازی بود و در مثل است **اصول اشکال اصل اول در کیفیت وزن**
 و شرایط آنست که در یک طرف مستقیم مستوی الفاظ که هم او از یک طرف باشد هرگاه که آنرا
 بدو نیم کنند و ایجا که جایگاه قسمت بود و در حلقه بیابان و نیز در آن بایستد چنانکه بهر جانب
 هیچ میل نکند و اگر از هر دو طرف او دو وجه متساوی در مثل را وزن در آن اعتدال همچنان باقی
 و لکن شرط آنست که جمله اشیاء مترازی در یک طرف بود چنانکه باید بود و در هر دو طرف
 دو در آن باشد و شرط دوم آنست که هر دو جانب در دو وجه در آن جانب بود و از یکدیگر باشند
 شرط سوم آنست که تعلق نمودار میان او بود شرط چهارم آنست که در هر دو وجه گشتی نبود و مادامی
 دو اصل که مانند است بیان این شرطها بطریق خاصا بکنیم **اصل دوم** اما در حالت شرط
 اول از آن سبب است که هر ترازی را در مواز اعتدال کنیم انگاه یک کفه از دو کب نیم آن
 که در مواز راجع شود و علی حاکم چون یک کفه در طرفی بود و دوم در طرفی دیگر بود از
 اول ثقل آن جانب در طرفت خفیف بود راجع بود بر آنچه در ثقل باشد از برای یکدیگر در دم
 که وزن ثقل در آن کب از آن بود که در مواز اعتدال بود و در مواز اعتدال شرط دوم نیز اینست که اگر مثلا
 در یک کفه زود بود و در دوم آن گاه هر دو کفه در آب نهند در آن آب بیشتر در شود
 زیرا که حج او از آن کفه بود یک کفه زود کفه است راجع شود و اگر در کب متساوی شوند
 انگاه از کب بر وزن لایحه جانب کف است راجع شود بر **اصل سوم** اما در حالت
 شرط سوم از برای آنست که اگر موضع محور نیم گاه نبود پس در مواز و در ثقل در دو کفه
 او نهند انگاه از نیم گاه دور تر بود راجع بود بر آن نزدیک باشد و نسبت به اعتدال
 تقویب منصف بود نسبت زبانه ثقل قریب بود به ثقل بعد و همچون این نسبت حاصل شود
 فاعل حاصل باشد مثلا ثقلی بر یک طرف نمود و کشند و ثقلی دیگر بر منصف سایر طرف
 و انصف از جانب یک بیا و کشند باید که او چند باشد که طرف دیگر او کشید بود و اگر
 ثقلی مانع بود در موضع او یعنی یا نیم باید که چند ثقل دیگر بود و هم برین قیاس و اما
 رعایت شرط چهارم از برای آنست که تا سبب انقطاع جای میل بدو از جانب ثقل نشود

شش دان

مختلفات

و در سبب اختلاف در ثقل بود که اینست بیان شرایط خود و وزن که از وی
 حاصل شود معتد بود لامتناهات امتحان اول چنانچه زبان ترازی بر یک طرف بود که او
 پیش از بود که زبان ترازی کوچکتر بود چون یک طرف غنی تابت کند و طرف
 دیگر دانه کند لاجل مدار نقطه که بر میان او بود که از آن زبان باشد که مدار طرف او در
 مدار او کمتر بود و کت پوشش ترازی بود لاجرم چون زبان ترازی بود آن قوس که طرف او کند از
 بود که آن قوس طرف زبان کوچکتر کند امتحان دوم ثقلترین جسم با کد است چنانکه در
 از نیم ثقلتر است و طریق معرفت این معنی آنست که از هر جسم که از جهت کثافت
 همین صافی کنند از کثورت و غش مثلا صد دینار بگیرند و این مساوی باشد چنانکه در
 هر کدام که حج آن مساوی صد دینار از وی بود کمتر باشد از نیم ثقلتر باشد چنانکه در اصل

جدول این جدول که مقدار هر یک عدد دینار بود در ثقل و خفت

اصول	اصول			اصول
	وزن	میان	میان	
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷
۲۱۲	۲۱۲	۲۱۲	۲۱۲	۲۱۲
۳۳۳	۳۳۳	۳۳۳	۳۳۳	۳۳۳
۴۷۳	۴۷۳	۴۷۳	۴۷۳	۴۷۳
۵۷۶	۵۷۶	۵۷۶	۵۷۶	۵۷۶
۶۸۵	۶۸۵	۶۸۵	۶۸۵	۶۸۵
۸۱۰	۸۱۰	۸۱۰	۸۱۰	۸۱۰
۹۲۸	۹۲۸	۹۲۸	۹۲۸	۹۲۸

امتحان سوم ترتیب ایجا در ثقل چگونه است چنانکه هر یک در منگی باید گرفت
 و در کوزه بر از لب انداخته لایحه قدری ریخته شود آن آب و کشیدن هر چه آنی که
 مساوی او باشد و بر حج سبکتر بود آن جسم ثقلتر باشد و اما آن ترتیب بدین طریق است



و در سبب

استخرجه که است درین جای گاه بیاوریم

جدول اجزای که وزن هر یک صد مثقال بود

وزن	اوزان انبیا			نوع
	معاقد	دو اسف	طایسج	
۶۵۴	۲۸	۱۵۱	۱۵۱	الاقول
۶۲۴	۲۶	۱۵۱	۱۵۱	الاقول
۶۷۵	۳۶	۱۵۱	۱۵۱	البدش
۸۷۲	۳۶	۱۵۱	۱۵۱	الزود
۹۲۴	۳۷	۱۵۱	۱۵۱	الاصدود
۹۳۶	۳۸	۱۵۱	۱۵۱	الاولو
۹۳۹	۳۹	۱۵۱	۱۵۱	العینه
۹۳۹	۳۹	۱۵۱	۱۵۱	السدس
۹۹۵	۴۰	۱۵۱	۱۵۱	بوخ و بلوا
۹۹۴	۴۰	۱۵۱	۱۵۱	زاد و فز

علم الی حروب

علم آلات حروب درین علم ساز از سازهای غریب که در جنگ کار آید
 خواهم گفت **سوال اول** در شناختن صوتها که دو در زبان ایشان بر فرآید
 صورتها باشند بر فشار سوارن و بیادگان و در دستهای ایشان سرها و نیز با استوار کردن
 و میان آن صورتها از برج یا از مس ساخته باشند و در یکدیگر تکیه کرده باندانم مرو
 فاه چنان دشوار تکیه بدیده و آسان گشت که هر دو میان این صورتها بر کنند
 از که باس بارها و کوههای تر گره و باب کبریت بر ورده بفظ و انگاه آتش در وی
 زنده و طبق قرار کنند تا پیدا نمایند و انگاه این صورتها بر کوه و فلفله و در پیش
 صف بر آرد بر وزی که باد بر روی عدو میزند و بگذارند تا عدو نزدیک آید و در پیش
 زخم این صورتها کنند نیزه با شمشیر صفت زخم عدو بر وی آید از یکدیگر باز شود و عیان
 گاه او کج که گره و دو دین و یکبار نیز بر سر آید چنانکه هیچکس را با آن صفت

و سبب آنرا مدهد که هر دو **سوال دوم** در صفت آب کبریت بیکرند خالص
 بجزه و در شبنام و جوهر هر یک را جدا بسایند بکن انگاه همه را با یکدیگر بیاورند و در سوتای
 سینه کنند و بر آنجا بنزدان نطق سفید و از زرق چند لنگه او را بپوشانند و سه روز استوار
 و در سر کینه رفتی کنند و آنرا بدل می کنند و بیکه اندازند و بیکه اندازند دیگر سی و دو زین
 آن سبب بکشایند و باید که گوش و بینی استوار گند باشند تا بوی او بدماغ نرسد و چون
 سبب بکشایند که گویا کم شده باشد و سیاه گشته انگاه کن سبب او از بول بر کنند و بر پای
 آن استوار کنند و دیگر بار در میان سر کینه رفتی کنند سی و دو یا چهار روز تا با هم آمیخته
 پس آنرا بر وی زنی صافی کنند و چند چهار دیگر آن سر که بر وی برزند و سه روز بگذارند
 تا آن سوت او کم کند و انگاه سبب او بر کنند از زرق تا بوقت حاجت بکار بندد و اگر
 ازین آب بکسک خادیم نزد سگ گشته شود و اگر بر این برزند هم بشکند **سوال سوم**
 در خار بنبت این آلتی است همان کل کنند که فار و ده نطق کنند لکن عمل این قویرست
 زیرا که فار و ده چو سوزن بگذارد آثارش بر هر چه برسد در او نیز دو با تجمعی سوزنده کند
 جدا نشود و ساقش او چنانست که از گوه که بینه سازند طولانی و بر روی او میخهای
 برزند و که باس بارهای در وی بچند بو تر و نظیر وی برند و کوه بر وی باشند و آتش
 در وی زنده و بسوی دشمن اندازند بهر جا رسد در او نیز دو تا سوزنه جدا کند **سوال**
چهارم در ساقش شمشیرهای سوزن مع باید که شمشیرها سازند گره و آنرا در علاقیها گیرند
 از غده پار تا باندازه تنه آن خلاف بیرون نگذارند و آنرا ظاهر آنرا از نطق تر کنند و کوه
 بر وی بر کنند و بینه دانه نطق تر کنند و فار و زرق بر کنند انگاه آتش در بینه دانه برزند
 و سوی دشمن اندازند **سوال پنجم** در تدبیر حرم سوزن اگر خواهند که مرغان سوزن
 بچشم در بر اندازند نیزه است که مرغان برین بیارند و در پایهای ایشان رستههای
 فایده در بندند و در سر آن رسن کر باس باره تر کنند بفظ و بگو که بیالوده و کوه که
 بر فشار کرده استوار کنند و آتش در وی زنده بسوی دشمن در بر اندازند و اگر این کار در
 انداختن منکر و مائل بود خاصه وقتی که دشمن خوابد که **سوال ششم** در صفت
 طبل و چوب تابل و چوب طبل موجود شود یکی کاسه و دوم پوست که در وی کشند و ما درین عمل
 پیدا کنیم که گاه او چون باید که بود چنانچه بداند که هر چند چوب کاسه صلبتر و خشکتر بود او را

سخت تر باشد و این باطلت بزرگ است چون جسم از آبگینه خشکتر نیست و معلوم است که اگر
 دو انت سازند یکی از آبگینه و دیگری از جسم دیگر و از آن انت که آبگینه بود سخت تر بود از
 آنکه از آبگینه بود و حاصل آنست که هر جسم که پوست بر روی بیشتر غالب بود از او با بزرگتر
 و کونا تر باشد و هر جسم که بر روی رطوبت غالب بود از او از او غلیظتر و کونا تر بود و صافتر
 آن در کونا تر بود از آنکه در آنکه که سخت بود و از او است بود و صفت سخت تر شد
 و بجایت نیز کند از او نیز بود و کونا و با بزرگتر بود و هر چه میانند بکند از او در
 تمام و با بزرگتر بود پس معلوم شد که گاه طبل در خاتمه صلابت بنا بر یکدیگر باشد که
 صلابت می از نرمی می پیش چنانکه چون آب و سنگ و سنگ و از آنکه در سخت تر بود
 و شمشاد و جوب غناب **صل** معنی در کیفیت گاه طبل جوئی باید که صفت با
 گفته شد یکباره و میانش می که در صناعت و بیج آفت بر روی نباشد لکن یکباره جوب که
 طبل از روی تو را سافت در مشوار بودست که از آنجا قوی از روی ساخته اند و لکن آنچه
 از روی ساخته اگر سفت بود بر خود صلبیدن کرد و خواستی آن در اضطرار بود و در میان
 آن صلبیدن و اضطرار تاخیر شود و اگر سفت باشد از آنش رو نیست شود پس معلوم
 شد که گاه طبل آن بهتر که از جوب بود اگر طبل که جوب باشد از یکباره جوب کند و اگر بزرگ
 باشد با رگای جوب بر یکدیگر ترکیب کنند و باید که آن با رگای آفت دور بود و ترکیبش بیک
 اندام بود و نسبت نگاه دل در میان بزرگی او و سبکی او تا هر چند بزرگتر بود سبکتر بود
 و اندر فر او بنیدارند بر سبکتر است بر آنچه بسوده روی و بسوده آبگینه و باید که یکسانی
 از روی یکتیه در میان این گاه کند چنانکه در اسفل بود اگر گاه و اگر از او و گاه که گاه
 خود بر روی ترکیب کنند ترکیبی حکم مضطرب نشود و او از دستتر باشد **صل** هشتم
 در پوستی که بر طبل کشند باید که پوستی صلب و سخت و نیک و پاک که از روی او از او
 بلندتر بود صفت **صل** نهم سبکی که باید که یا که سبکتر بود پوست یا با سبکتر
 او بنیدارند تا آنچه بماند صفت **صل** دهم سبکی که باید که سبکتر بود در میان ریک
 و فن کنند تا هر چه در روی پوست بود از آنکه در آنجا نشود و هر چه که گاه در پیش
 بود از روی هر که در پیش باقیان کشند و چند کت می بندند می کنند تا در روی سبک است
 مانند آنکه گاه خود بگویند و سبکتر می بگذارند و از چیزی از سبکتر از آنکه گاه در جوب و جوب

تا آنچه شود حکم نگاه بکار بند **صل** نهم در وضع طبل او از طبل آنکه در دست
 بود که در هوا آویخته باشد و بعد از آنکه بر جا نهاده بود و بعد از آنکه از جوب سبکتر بود و کونا
 بود و سبب این تفاوت آنست که هر جسم که جزئی بر روی بند بود و خاص اجسام دیگر بود و از
 او در دست تر بود و جوب در هوا آویخته بود یعنی حال باشد اما آنچه جزئی است از آنکه باید که در
 آن صیقل حوالی و چیزی که آن چشم ساخته باشند بر بندند زیرا که جوب جیبی است قوام ملاصق
 طبل باشد از طبل در روی کوفته شود و بدین نسبت ظاهر ماکه **صل** حساب
 ماصول الظاهره در شناختن از قاع بدانکه از یکتا تا هر عدد در صورتی نهاده شد بر این
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و صورتی دیگر است که از اصف کوفت و آن اینست که ۵
 و باشد که دو چنین کنند و سه چنین **صل** دهم در شناختن خدال
 صفت نامند هر یکسوط و هر صوفی منزلی نام کنند و آنکه از منزل اول ابتدا کنند و بر تو
 منزلی را آحاد گویند و دوم در شش و سوم را مات و چهار منزلی را بر توالی یک دور گویند
 آنکه آن دور زمانی ابتدا کنند و آحاد او را الوف گویند و آحاد دیگر را العاد و باید
 الوف الوف گویند و همچنین توالی در هر آحادی یک الوف زیادت میکند و غیر فراموش
 هر دور با آحاد همان دور نسبت میکنند چنانکه عشرت دور زمانی را عشرت الوف گویند
 و مات او را مات الوف گویند از آنکه آحاد دور زمانی را الوف گویند **صل** دهم
 در کت بر صورتی در منازل صورتی را از آن صورت و نام منزل که گویند کت
 آن صورت باشد چنانکه اگر صورت هفت را در منزل عشرت بنهند صفت آحاد باشد
 و اگر هفت صورت را در منزل هفت بنهند صفت آحاد باشد و در بیج منزل زیادت از
 یک صورت بنهند ماصول **صل** اول در ضرب جوبیم که عدد در عدد
 ضرب کنیم طریقی آنست که یک عدد در یکتیم و عددی در زانو بنهیم چنانکه منزل اول
 از نظر زمانی مقابل منزل **صل** باشد از نظر اول و نگاه مقابله هر منزلی از سطر تا او را
 از نظر اول نیز شود منزلی تویم کنیم در سطر اول تا هر منزلی از نظری باشد آنکه کت
 صورت از سطر اول که نظیر منزل باشد از سطر تا در هر یکی از آن صورتها که در سطر باشد
 طریقی کنیم و ابتدای ضرب منزل **صل** سبک با کنیم و آنچه در هر ضربی حاصل شود آحاد و کت
 حاصل را در منزل نیز صورت **صل** ضرب کنیم و غیر آن حاصل را در منزل ما بعد نظر کنیم

علم حجت الهی

و نگاه سطر ثانی را بیک منزل سوی راست نقل کنیم و آن منزل را از سطر اول که منزل اول
باشد از سطر ثانی در هر یکی از منازل سطر تا ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید بر نظر منزل
مضروب قراریم هم بر لزوم نشستن و همچنین نقل و ضرب بکنیم تا نگاه که نام که بود
در سطر اول حاصل آید مطلوب بود **مسئله** دوم وقت صحبت خواهیم که عددی بر عددی
کنیم طریقی است که عدد مقسوم را بر خسته کنیم و عدد مقسوم علیه را اگر از مقسوم کمتر باشد
زیر او نهم چنانکه منزل اول مقسوم علیه مقابل منزل اول مقسوم باشد نگاه زیر سطر مقسوم
مقابل منزل اول مقسوم بزرگتر عددی بنیم که اگر او را از هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم
آنچه از هر صورتی حاصل آید از منزل نظر مقروب و از منزل مابعد او نقصان کنیم که نگاه
ان عدد را که زیر سطر مقسوم خواهد بکنیم در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم آنچه از هر
ضربی حاصل آید از نظر منزل مقروب مابعد او نقصان کنیم و ابتدای ضرب از منزل اول
مقسوم علیه کنیم و نگاه اگر در نظر مقسوم منزلی مانع باشد مقسوم علیه بیک منزل
دست راست نقل کنیم و در سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگتر عددی
بنیم همان شرط که پیش ازین گفته آمد و اگر بجهت عدول پیش شرط بناییم صورتی بر مقسوم در مقابل
منزل اول مقسوم علیه بنیم و همچنین ضرب نقل و نقصان کنیم تا نگاه که نام که بود
آنچه در سطر باشد که زیر مقسوم است صحیح باشد و اگر از مقسوم جزئی مانع باشد
اجرا باشد از آنکه عدد مقسوم علیه از او ولها باشد و صحیح و لهما بر دو یک نسبت باشد
و آن نصیب مطلوب باشد **مسئله** سوم در هر ضرب هر عددی که باشد صورتی
منازل از عدد را جمع کنند و از آنچه حاصل آید نه می کنند تا نگاه که باقی مانده بماند
از آن نگاه آن باقی را بر منزل آن عدد کویند پس در ضرب منزل هر دو عدد را در یکدیگر
ضرب کنند و آنچه حاصل آید منزل اول را بر خسته کنند از نگاه هر دو عدد را در یکدیگر ضرب
کنند و منزل اولی حاصل آید بکنند اگر منزل آن باشد بر خسته است صورتی باشد و الا خطا باشد
لا محال است امکان اول وضع کنیم بر خسته چگونه بود جو کسب سطر در زیر یکدیگر بیاید
نماد چنانکه منزل اول از سطر دوم زیر منزل او باشد از سطر اول و همچنین در سطر
سوم نگاه سطر اول را سطر صحیح گویند و دوم را سطر کسور و سوم را سطر صحیح
انگاه عدد کسور را در سطر کسور ننهند و عدد صحیح را در سطر صحیح و اگر صحیح باشد

بهند

در سطر صحیح گویند و اگر بنوعی در منزل اول صورتی بنهند مثالش خواهیم که دو اوزده
و نیم را بر خسته کنیم دو اوزده در سطر صحیح بنیم نگاه و عدد را در سطر کسور بنیم و دور
در سطر صحیح از هر یک یک بکنیم و باشد از دو برین صورت و اگر با کسر صحیح باشد چنانکه
اگر خواهیم که بت و پنج و نوزده و دو بنیم در سطر صحیح صفحی منزل اول بنیم و در
سطر کسور نسبت پنج بنیم و در سطر صحیح سی و دو بنیم برین صورت **مسئله** چهارم
چه وقت میان کسر مقسوم و میان کسر مقسوم علیه متناسب آید باشد که یکی دوم مضرب باشد
چنانکه گویند ثلث ثلث و ثلث ربع امکان سوم هر نسبت در این کسر مقسوم بر یک کسر
باز آید جو کسب هر دو کس را در یکدیگر ضرب باید کرد و آنچه حاصل آید بجای خود بنهند
مثالش خواهیم که دو ثلث و سه ربع را دو ثلث که ربع را بیک کسر باز آید هر دو کسر را
بدین صورت بنیم نگاه دو را که کسر اول است در سه که کسر ثانی است ضرب کنیم شش
حاصل آید این را در سطر کسور بنیم نگاه سه را که دو جزو او است در چهار که جزو ثانی است
ضرب کنیم دو اوزده حاصل آید از آن سطر صحیح بنیم برین صورت که عدد این معلوم است
که دو ثلث دو ربع جزئی چندین باشد شش از دو اوزده همان ضرب **مسئله** حساب اوزار
اصول الظاهرة **مسئله** اول در ضرب ضعیف ضرب طلب علم است که نسبت یک مضروب او
نسبت یکی باشد با مضروب دوم و آن بر قسم است و آن نگاه بود که هر دو مضروب
بیشتر از یکی باشد و قسم دوم آنک مبلغ کس از هر دو مضروب بود و آن نگاه بود که کسر
در کسر هر چند و قسم سوم آن مبلغ مساوی بزرگتر باشد و آن نگاه بود که یکی را
در عدد ضرب کنند **مسئله** دوم در تقسیم دیکو مضرب را ضرب در سه حال بر فن بنوع
یا ضرب صحیح در صحیح بود یا ضرب صحیح در کسور بود یا ضرب کسور در کسور بود و
تقسیم سوم و نیز آنست که ضرب یا از هر مفودی در مفودی بود یا از هر مفودی در کسوی بود یا از هر
کسوی در کسوی بود در مفود بود آن مفود یا لهما بود یا کسرها یا احواف
الی مالانته **مسئله** سوم در طریقی ضرب اتحادی خواهد بود که دو عدد از مراتب
احاد در یکدیگر ضرب کنیم یکی از ایشان در ده ضرب کنیم نگاه مقدار زیادتی ده عدد دوم
بگیریم و عدد اول را در ضرب کنیم و از آن مبلغ استعاط کنیم مثالش خواهیم که هفت در ضرب
کنیم هفت ادرده ضرب کنیم هفت بود نگاه در یک ضرب کنیم هفت بود از هفت استعاط کنیم

۱۲

۳۰۰

۳۰۰

علم الحی الیه

شصت و سه باشد و آن مطلق بود لاصول الحساب
 چنانست در یکدیگر بدینکه از ضرب عشرت در عشرت مائت حاصل شود و از ضرب مائت در
 عشرت الاف حاصل شود و از ضرب الف در الف الف و هم برین قیاس و چون
 خواهیم که و تبه ازین مراتب در یکدیگر ضرب کنیم عقد ما هر یک از آن مضروب با آن ایا گوئیم
 پس باینجا را در دوم ضرب کنیم انگاه هر یک از این حاصل شود یکی از آن مضروب که از ضرب
 آن دو مرتبه در یکدیگر حاصل شود بر کبری **م** دوم در ضرب مائت مختلفت
 در یکدیگر طریق آنست که هر یک از عقود هر یک مضروب با آنکه در انگاه هر دو را
 در هم نهند و آنچه حاصل آید از ضرب مائت در عشرت عشرت بود و در مائت هم مائت
 بود و از عشرت در مائت الف بود و از ضرب الف در الف عشرت الف باشد و از
 ضرب مائت در الف مائت الف باشد و هم برین قیاس می باید کرد مائت مائت در
 الف اگر خواهیم که شصت در پنج هزار ضرب کنیم شش را شش را در پنج ضرب کنیم می بود
 هر یک صد هزار بر کبری مجموع با هزار هزار بود **سوم** در ضرب مائت
 در مائت بهترین طریقها آنست که جماع مائت هر یک در جماع مائت دوم ضرب کنیم و
 مجموع آنرا جمع کنند مائت می خواهدیم که بیست و پنج در با نوزده ضرب کنیم پنج را در ده
 پس در پنج ضرب کنیم انگاه بیست را در ده و انگاه در پنج ضرب کنیم مجموع صد و بیست و پنج
 بود و درین باب طریقههای بسیارست این قدر درین جایگاه کفایت المائت
 ایجان اول بسط و تجنیس چه باشد صواب چون عدس صحیح را خواهمی که از جنس کبری
 کنی چنانکه خواهمی که ممت و سه غنی را بسط کنیم طریق آن بود که آن عدد را در مجموع کسر
 صورت انگاه اجزا بر وی افزای چنانکه درین موضع ممت در ممت ضرب کنند انگاه شده
 بر این افزای ایجان دوم عدس اول کوام بود ممت بر آن عدد که جوئی او را شصت و ده
 سه و پنج و ممت و آنچه بدین ممت ایجان سوم عدس ممت کوامست جوئی ممت آن عدد که
 عدس دیگر او را شصت و ده و شش و نه و غیر کسر **چهارم** و لغای با لاصول الحساب
اول حساب جبر و تقابا به چیز می گویند عدس و جزو مال عدس عبارتست
 از مجموع وحدت و جزو آن عدس بود که او را در ممت خود حاصل شود و از آن حاصل
 شش نوع از انواع معادل حاصل شود موزون و موزون و موزون و موزون و موزون و موزون که

علم الجبر والمقابلة

شصت و سه باشد اول مال عدس جزو دوم مال عدس عدس دوم مال عدس
 و عدس جزو سوم جزو عدس عدس مال و ممت این شش ممتا موقوفست
 بر معرفت اصول بسیار و ما درین کتاب ازین ضرب قسمت خواهیم آورد
اول دوم در ضرب بدینکه خود عدس در جبری ضرب کنی حاصل آن جنس مضروب
 فیه بود اگر مضروب فیه عدس بود حاصل عدس باشد و اگر جزو بود حاصل هم جزو باشد
 و اگر مال بود حاصل هم مال بود اما عدد اگر در مضروب کند حاصل مال بود و اگر در مال
 ضرب کند حاصل مکتب بود و اگر مال را در مضروب کند حاصل مال مال بود و اگر در
 کوی ضرب کند حاصل مال الکعب بود و اگر کوی در مضروب کند حاصل کعب الکعب بود
 و بیست و سه نسبت یکی یکدیگر بر نسبت جزو مال بود و چون نسبت مال الکعب به نسبت مکتب
 مال مال و چون نسبت مال مال مال الکعب و چون نسبت مال الکعب به مکتب الکعب
 و اگر چنانکه جمیع بود و کب از دو نوع یا از بیشتر و خواهیم که در جمله دیگر ضرب کنیم
 هر مفرد از مفردات این جماع در جمله مفردات جماع دوم ضرب کنیم حاصل را جمع کنیم و آن
 مطلوب باشد و بدینکه ضرب زائد در زائد را زدند بود و ضرب ناقص در ناقص را زدند
 بود و ضرب زائد در ناقص ضرب کنیم ده در ده ضرب کنیم صد باشد و ده در مضرب
 کنیم ده چیز زائد بود و الا چیزی در ده ضرب کنیم در ناقص بود و سی در الا می ضرب
 کنیم مائت ناقص باشد چون جمع کنیم مجموع صد بود الا مائت ناقص **سوم**
 در قسمت بر یک ازین و تبه یعنی عدس و جزو مال و جبر عدس قسمت کنند حاصل عدس
 باشد و از قسمت اموال بر جزو و جزو حاصل شود و در قسمت جزو بر مال عدس باشد
 و آن قسمت مکتبات بر اموال و جزو و از قسمت مکتبات بر عدس و اموال و
 از قسمت مکتبات بر مکتبات عدس و خواهیم که جزو عدس هر جزو عدس دیگر
 قسمت کنیم عدس اول را بر عدس دوم قسمت کنیم و آنچه از قسمت بر جزو آن جزو
 بگیریم و او مقصود ضایع اگر خواهیم که جزو بر جزو چهار قسمت کنیم ازین چهار قسمت
 کنیم حاصل دو و برنج بود و جزو یکی و نیم باشد و از مطلق نسبت لاصول الحساب
 درین اصول بیان آتش مشابها بر طریق اختصار یا خواهیم که **اول**
 در مفردات مشابها اول در اموال که معادل جزو باشد و آن بر دو قسم است

یا اموال صحیح بود یا بود مثال قسم اول مالی که معادل پنج جزو بود آن مال صحیح و صحیح
 بود و آن جزو صحیح بود مثال قسم دوم چهار جنس مالی معادل چهار جزو باشد مال را تکمیل
 باید کرد و طریق سهولت در تکمیل آنست که این معادل اجزا را مال بود و در هر جزو یک
 ضرب کنیم و آن مبلغ را بر عدد اجزای مال قسمت کنیم این قسمت بر هر قسم از معادل مال
 باشد چنانکه در این صورت لجزا که معادل مال است چهار است و پنج جزو که هر یک
 پنج است چهار در پنج ضرب کنیم نیست بود و لجزا و مال قسمت کنیم پنج بر هر قسم
 و آن عدد جزو است که معادل مال نام است پس مال است و پنج باشد و چهار
 جزو است بود مسئله دوم مال معادل عدت مثلا مالی که معادل
 شش زده بود و اگر در مال کسر باشد هم بر این طریق تکمیل کنیم مثلا بر معادل
 دوازده بود چهار در دوازده ضرب کنیم و مبلغ هر سه قسمت کنیم شش زده در قسمت
 هر قسم آید و آن مال است و سه بود و دوازده باشد مسئله سوم جزو معادل
 عدت است هم آن عدد بود و اگر در جزو کسر بود چنانکه گوید یک جزوی معادل
 است جزو در هر ضرب کنیم تا تمام شود پس جزو نام معادل نه بود و مال او شش
 و یک باشد مسئله چهارم دو در مسائل مقربات است نخستین مال در معادل
 عدت است طریق در معرفت مال آنست که پنج عدت جزو را از وی بنید از هر مال
 مثلا او مالی و ده جزو معادلی و نه است نه جزو را و آن پنج است بگرم و در
 خود ضرب کنیم پنج است پنج بود و آن عدد را که آن سه بود با وی ضم کنیم نیست
 چهار با جزو او شش بود مقدار عدت جزو را و آن پنج است از وی بنید از هر
 باقی ماند و آن عدت است و مال او نه بود و ده جزو او سه بود و ده جزو او معادل
 سه و نه است مسئله دوم مالیت یا بیعت و کل عدت پنج عدت ده جزو بود
 طریق آنست که نصف جزو را یعنی پنج در مثل خود ضرب کنند بیست و پنج شود
 و عدت شش را یعنی بیست و یک از وی نقصان کنند چهار باقی جزو را چهار است تا باشد
 دو بود و آن دوازده جزو که پنج است نقصان کنند تا ماند آن سه را در مثل
 خود ضرب کنند که ده و آن مال است که بیست و یک عدت عدت ده جزو
 بود مسئله سوم ده جزو است و چهار عدت عدت یک مال طریق آنست که نصف

عدت

عدت جزو را که در مثل است و آن پنج است در مثل خود ضرب کنند بیست و پنج
 که ده و عدت شش را که بیست چهار است بر بیست و پنج زیادت کنند چهل و نه
 جزو است تا نماند عدت ده این عدت را بر عدت نصف جزو را که پنج است زیادت
 کنند دوازده شود که عدت یک جزو را این مقدار است چون دوازده را در ده که عدت
 جزو است ضرب کنند و حاصل را بر بیست و چهار عدت زیاد کنند که صد و چهار
 میشود آن مال است که ده جزو را و بیست و چهار عدت جمع کرده عدت او است آن
 دوازده را در مثل خود ضرب کنند صد و بیست و چهار بود و آن مال است که ده
 جزو او بیست و چهار عدت جمع کرده عدت او است مسئله سوم
 درین مثل است اتفاق افتد که شش غیر بیش از یکی باشد یا کمتر از یکی هر یکی
 که در آن است با شش از مال و جزو و عدت هر عدت غیر قسمت باید کرد یا مال
 و عدت که آید چنانکه اگر گویند سه مال است و عدت او است بیست و سه
 قسمت باید کرد یا بدین است با شش از یک که مال است یا شش جزو عدت با شش زده عدت
 آن مال است امتحان اول یعنی هر چه است جو لب چنان باشد که دو جمیع
 باشد و در یکی استنباط بود آن مستثنی بر هر دو جمیع او را بنید تا چنان نقصان
 حاصل شود و معادلت باقی بود چنانکه سه مال و شش عدت را ده عدت معادل
 و پنج چون ده را بر هر دو او را بنید چنان شود مال و شش جزو معادل چهل و پنج
 اما مسئله دوم معنی معایم است جو لب آنکه دو جمیع باشد و در هر دو مقداری
 مشترک بود یا از یک جنس یا از اجزای آن مشترک را بنید از هر چنانکه گویند
 سه مال است و پنج جزو و دوازده عدت معادل پنج مال است که شش است
 آنرا از هر دو جمیع استقاط کنیم باقی ماند دو مال معادل پنج جزو و دوازده عدت
 اما مسئله سوم تصنیف جزو چگونه کند جو لب آن عدد را در چهار ضرب کنند و جزو
 آن مبلغ بگیرند مطلوب بود مسئله چهارم درین علم بیان خاصیت
 انواع عدت کنند و ما از آن در اصل خواهیم آورد مسئله اول عدت یا
 زوجه باشد یا فرزند زوجه آن بود که او را بدو نیم راست توان کردن بی کسر
 چنانکه دو و چهار روز آن بود که او را بدو نیم نوزده آبا کسر و زوجه

علم الارتفاعی

قسمت

اول زوجه از زوجه و آن را آن عدوی بود که بدو نیم متولد کرد تا آنکه بیکر رسد
چنانکه شصت و چهار نیمه اوسی و دو بجه و نیم او شانزده بجه و نیم او شصت بجه
و نیم او چهار بجه و نیم او دو بجه و نیم او یکی بجه و نیم او دو بجه از فرد
و آن را آن عدوی بود که او را بدو نیم راست متولد کرد که کن نیم او را بدو نیم
متولد کرد که شصت که او را نیم هست که او است کن سه را بدو نیم متولد کرد
قسم سوم زوجه از زوجه و آن را آن عدوی بود که او را بدو نیم متولد کرد
و نیم او هم بدو نیم متولد کرد و کمتر یکی از سد چنانکه دوازده که شصت نیم او است
و سه نیم او است کن سه را بدو نیم متولد کرد و اما عدوی فرد یا اول بود نامرتب
و آن شصت که نیم در میان شصتی نام چنانکه عدوی بار
بدانکه هر عدوی که باشد او نیم مجموع هر دو عدوی بود چون هر دو در بعد مساوی
مانند مثلا پنج را که یکجا بن چهار و دوم با شصت و مجموع هر دو ده بود و پنج نیم
اوست و همچنین نیمه مجموع هفت و سه و مجموع شصت و دو و مجموع نه و یک است
و بدانکه چون یکی را بیش از یک جای نیمت و هر عدوی را بدان جای نیمت که نیم مجموع
هر دو عدوی بود لازم آید که یکی عدوی نباشد صل سوم در کیفیت انشای
عدوی های فرد بر توالی فرد او را وضع باید کرد پس زوجه اول بر وی نهادن یک
و آن فرد دوم است پس زوجه اول را بر آن مجموع نهادن پنج شود و آن فرد سوم
و همچنین دور بر آن مجموع می نمایند نه دیگر در اول حاصل میشود و از خاصیتها
عدوی فرد است که چون فردی متوالی بکشد چنانکه آغاز از یکی بود پس فرد
اول بشود آنرا که از وی دور بودند و هر چه بعدهای خود و البته بشود در راه که
دو زوجه را عدد و اول بدو و با قافله دوم و هم برین قافله بشود در عدوی
که بعد از آن و نیمه عدد بود و با قافله دوم با قافله سوم و اما آنرا وضع کنیم
از سه تا سی و پنج درین سطر $9 \text{ } 8 \text{ } 7 \text{ } 6 \text{ } 5 \text{ } 4 \text{ } 3 \text{ } 2 \text{ } 1$ هر خطی که هر خطی
لاکه که فرد اول است بشود در آنرا که از وی دور است بدو و نیمه آن است
با قافله خود یعنی سه مار و نه از خط بدو و نیمه دور است لاجرم او را بشود
با قافله خود دوم یعنی سه و پنج مار با شصت و سه را بشود در با قافله در بشود

و اگر با قافله بشود و لجر را با قافله بشود صل چهارم در
خاصیت از خاصیتهای عدوی زوجه و آن است که چون عدوی از زوجه را بشود
چنانکه اول آن دو بجه زوجه اول زوجه دوم را با قافله خود بشود و زوجه سوم
بدان عدوی که از پس آن بود به ترتیب طبیعی مثالش از دو تا بیست درین سطر
نهادیم $2 \text{ } 3 \text{ } 4 \text{ } 5 \text{ } 6 \text{ } 7 \text{ } 8 \text{ } 9 \text{ } 10 \text{ } 11 \text{ } 12 \text{ } 13 \text{ } 14 \text{ } 15 \text{ } 16 \text{ } 17 \text{ } 18 \text{ } 19 \text{ } 20$
بعد خود شصت و شصت را چهار بار روده را پنج بار همچنین بر توالی صل پنجم
در عدد نام و زائد و ناقص عدوی نام هر آن عدوی بود که جهت لجرای او
جمع کند مساوی او بود چنانکه شصت که نیم او است و هفت او دو و سه و یک
و مجموع این عدوی با شصت است و چنانکه بیست و شصت نیم او چهار و پنج
او هفت و پنج و چهار و یک و دو از چهارده و یک و دو از بیست و شصت
و پنج او و یکی است و شصت پس اگر مجموع لجرای کمتر از عدوی بود از ناقص گویند
و شصت که نیم او چهار است و پنج او دو و هفت او یک و مجموع آن هفت است
و اگر مجموع لجرای بیشتر بود آنرا از آن گویند چنانکه در آن که نیم او شصت است و هفت
چهار و پنج او سه و سه و دو و یک و دو از دوازده چون آن یکی است و مجموع
شانزده است صل ششم در عدوی که یکدیگر را دور است دارند و کمتر
هر لنز دو عدوی بود که مجموع لجرای یکی مساوی دوم بود و در آن یکی را عدد دوم
ناقص چنانکه دو است و بیست و او عدد بیست است زیرا که او را نیم است
و آن صد و ده و پنج و آن پنجاه و پنج و آن هفتاد و چهار و آن شصت
و دو و نصف عشر و آن یازده و یک و آن صد و ده و آن دو است و یک و آن
پنجاه و چهار و آن چهار است و یک و آن هفتاد و چهار و آن پنج و یک و آن دو است
و بیست و آن یک است و مجموع این همه دو است و شصت و چهار است و این از
عدوی ناقص است زیرا که نیم او صد و هفتاد و یک و دو و آن صد و هفتاد و یک
یک و آن چهار بود و از ویست و شصت و چهار یک و یک بود مجموع آن دو است
بیست بود پس آن دو عدوی یکدیگر را دور است دارند صل هفتم در
بیدا و هر عدوی نام بدانکه در هر منزلی از منزلهای عدوی بیش از یک عدوی نام
نشود

علم عدد

مثلا در اعداد شش و در عشرت بیست و در مئآت چهار صد و نود و شش و در آلوف
 هشتصد و بیست و هشت و طرفی استخراج او است که بگیریم هر عدد که خواهم
 از عدد های زوج زوج و یکی را با او اصاف کنیم چنانکه آن مجموع که حاصل شود عددی
 از آن بود و مرکب بود منگشتی بگیریم و اصد و این مجموع ایشان است و عددی
 اولست پس از آن عدد در نیم که با یکی جمع کردم و آن دوست شش حاصل شود و او
 عددی تمام است و اگر واحد و دهان را بر عددی که بیست بود و آن عددی اولست
 و او را در چهار که ازین روی های چوبیست ضرب کنیم بیست و شش بود و هم برین چنان
 استخراجی باید کرد **بشم** در خاصیتی از آن عدد تمام از خاصیت های او یکی
 آنست که طرف کو بجز او نیست عددی زوج باشد و برین با نیست بود
 پانزده چنانکه بیست از بیست و هشت و شش از چهار صد و نود و شش و هشت
 از بیست هزار و صد و بیست و هشت **بشم** تمام در عدد های مسطح هر
 حاصل شود از ضرب عددی در عددی از مسطح گویند و مضروب اگر که از مضروب
 فیه باشد یکی از اعدادی الطول گویند چنانکه شش از ضرب دو در سه حاصل شد و در او زده
 که از ضرب سه در چهار حاصل شد و اگر آن تفاوت پیش از یکی بود آنرا از آن الطول
 گویند چنانکه بیست که از ضرب دو در چهار حاصل شد و با نوزده که از ضرب سه در پنج حاصل
 شد و اگر مضروب مضروب مساوی باشند آنرا متعلق الطول خوانند چنانکه چهار که
 از دو در دو حاصل شد و اگر از ضرب عددی در خود عددی دیگر باز آید و آن عدد محظوظ
 بود در چهار انواع ضرب آنرا عدد گویند چنانکه یک که او را چوبی در خود ضرب کنند بیست
 و پنج شود پنج در وی هم موجود بود و هم برین قبلی پنج در نیم تصرفات که در وی کنند
 باقی بود **اعداد الوافی** درین علم نه اصل یاد خواهم که هر سبیل احتضار
بشم اول در کیفیت و فی بدانکه هر شکل و بیجه که عدد خانهای و در طول در
 و در هر قطر یکسان بود از نگاه مبلغ عددی که در طول بود و بچند مبلغ عددی با باشد که بعضی
 بود و بچند مبلغ عددی با که هر قطر بود و در بیجه خانه که در بیجه از اعداد و فی گویند
 و اول چنانچه در سبب است بر صورت **بشم** و بدانکه واجب نیست که آغاز از یکی
 نهند و نه آن تفاوت یکی بود بلکه آغاز نماید آن را چهار عدد با و است و تفاوت در اعداد

2	1	و
2		ر
5	ط	ث

که فاصله

که خوانند و است لکن بشرط آنکه تفاوت بر همان قرار نگاه دارد مثلا آغاز از یکی
 و پنج پنج زیادن میکنند چنانکه درین صورت **بشم** دوم در این چنانکه
 چگونه استخراج کردند ابو الوفا بوجهانی میگوید که چنانچه چون بوجه سه در سه نهادند و عددی
 بر نظم طبیعی در آن خانه نهادند فقط های آن و فی آن در بدین صورت **بشم** لکن اصلاح
 و فی آن دادند پس عدد میانگیر را بر خود بگذراند و عدد های صفت را هر یکی را یکی از سه
 هر ایش او درند چنانکه یکی در خانه دو نهادند و در خانه سه نهادند و سه در
 خانه شش و شش در خانه نه و نه در خانه بیست و هشت و هشت در خانه هفت و هفت
 در خانه چهار و چهار در خانه یکی با برین صورت **بشم** انگاه هر آن دو عدد که در دو زاویه بودند
 از یک قطر یکی بگذراند نهادند درین صورت **بشم** و چون چنین شد و فی نیم در طول نیم
 در عرض و هم در قطر هر دو براد است طریقی کیفیت استخراج سه **بشم** سوم
 در خاصیت های که اگر از آن بر سوال تواریخ پس بنویسند و هر گاه که زنی یا در دره
 کرد از سوال نوی نمایند و در زیر پای او نهند خصوصاً که این شکل در ساعت نیم از اول
 زمان طلق نویسند و گویند که تا ماه بود زود کوهک از وی جدا شود و هر چه خوانند که
 از جای بیرون آید چون زندانیان آنرا با خود دارند زود خلاص یابند **بشم** چهارم
 در کیفیت عمل چوبی چهار در چهار از طریق میکنند یکی از خانها که هر دو قطر باشد
 نقطه از آن نگاه در خانه اول عددی بنهند و در هر خانه که در وی نقطه بود آن عدد که نوی
 رسد در وی بنهند تا بجا آن چون رسد انگاه از خانه اولین آغاز کنند و هر خانه که خالی بود
 آن عدد که نوی رسد در وی بنهند تا خانها تمام شود بدین صورت **بشم** اما طریقی
 دوم آنست که این چوبی را چهار ربع قسمت کنند هر ربعی چهار خانه یکی را زاویه دوم در طول
 سوم در عرض چهارم در چهار خانه میا یکین بدین صورت

سه	ر	د
۴		س
۵	۴	د

۱	ر	۲
۵		۶
ر	۲	ط

۱	۵	۹
ر		
۲	۱	۹
۲	ط	۹

۱	د	س
۲	و	ر
۳	ی	ط
۴	ا	۵
۵	۶	۷

۵			
	۲		
		ر	
			و
			ط

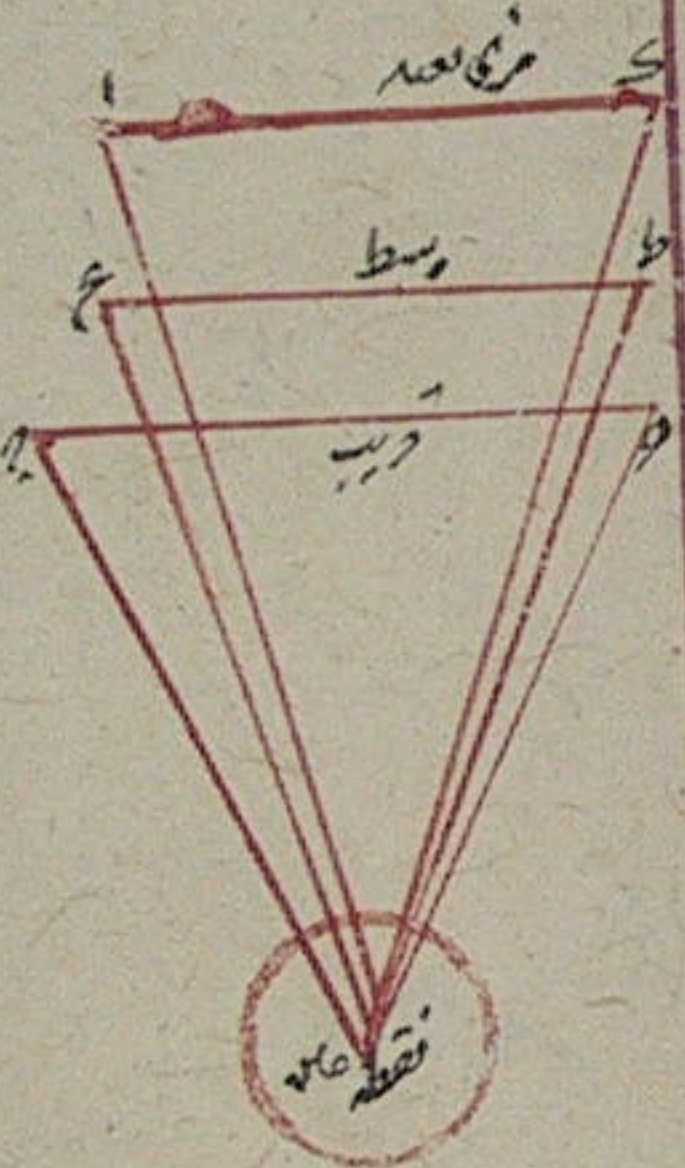
۴	۷	۵	۹
۵	۸	۱	۴
۷	۹	۳	۶
۹	۱	۴	۷

۴	۷	۵	۹
۵	۸	۱	۴
۷	۹	۳	۶
۹	۱	۴	۷

۷	۹	۳	۶
۹	۱	۴	۷
۷	۹	۳	۶
۹	۱	۴	۷

و چون این چهار ریه در یکدیگر جمع شود و وقتیکه حاصل شود چنانکه طول و عرض قطر
 و چهار زاویه و چهار خانه میانه و چهار که بر طولست و چهار که بر عرضست و چهار که بر کتب
 نقطه متلاقف باشند این چهار وقت دهد تکمیل وجه ابتدا از یکی بنده و انهدا
 شناخته بود مجموع آن در یکسر حاصل بود سی و چهار بود پس اگر خواستند که سی و پنج آید
 در پنج چهارم در افزایند نگاه سطر از یکبار بر یک نقل کنند و اگر خواستند که سی و شش آید یکی
 در پنج سوم در افزایند و اگر خواستند که سی و هفت آید یکی در پنج دوم در افزایند و اگر خواستند
 که سی و هشت آید تغییر آن صفحه ظاهرست و این مثال آنست که خواستند که سی و نه آید و اولی
 در پنج چهارم افزایند نگاه یکسر از دست صفت نقل باید کرد بدست راست و این سر از این
 علم آنست تکمیل وجه ضمیمه که نام کسی بر وقت پرورش آن در وقت آن
 نام بر سطر اول بیاید بنشیند و اگر در وی حرفی ماکر بود به بابت نام پند یا چیزی دیگر
 با آن اضافه گفت و آنرا بنشیند بر آن خانه و حرف او را بر آن خط او که در سطراتی
 که گفته شد وقت پرورش آوردن نگاه سطر جانب راست نقل کند حرف با حرف اول
 نام کای حرف باز شود و وقتی آن نام حاصل شود تکمیل وجه سطر اول و در هر سطر
 و سیزده حرف و غیرت وجه اول است که نامی از نامهای خدای است که جتنجا چک سجد و سیزده
 باشد و وقتی او استخراج کنیم و جهت سطر طلب که شد در یا بصیرت معنی حاصل بود پس از
 در بی بر جه نما دیم تکمیل وجه سطر یکم و دو بر هر کاتی این وقت پرورش خداوند عالم در سال و هفتاد و
 این عدد پنج و هفت است طوف و نفرت قرب ایام همایون و روزگار خوش احوال تکمیل
 در خاصتهای این بر وجه آفتاب در درجه شرف خورشید و ماه نیز در درجه شرف این بر وجه
 بر پشت کتاب یا بر تخت جابه کنند و در خانه کشیم نمانند از این باشند و حاجت دیگر
 آنست که آفتاب رحمت بود و ماه در سطر اول و بیکدیگر متصل باشند این چهار بر آنست
 سیم یعنی کنند یا بر کاغذ مؤزر نویسند یا بر صبر کشید و با خوشین دانند سبب با قدرتی
 حسنت و غلبه خصم باشد تکمیل وجه سطر یکم و دو بر وجه چهار در هر معلوم
 بسیار از حال این علم ظاهر کرده مثلا اگر خواهی که نذر نهی اول آنرا بر وجه در سه باید کرد
 پس از روی راسه در سه کسر و بر خطی سه در سه از هر وجه هر دو در تا نگاه جمیع
 خانهها پر شود و اگر خواهی که دوازده در دوازده بنهای اگر خواهی این بر وجه را چهار

که نگاه هر خانه را از سه در سه کنی و از خانه بخانه بطریق چهار در چهار می آید و خانهها
 در هر یک از این خانهها افند بطریق سه در سه می کنی و اگر خواهی بر وجه بر رز که راسه در سه کنی
 و خانه را از این چهار در چهار می کنی پس از خانههای بزرگ بر خطی سه در سه کنی و از خانههای
 کوچک که در هر یکی از این خانهها افند بطریق چهار در چهار می کنی و همچنین بر این طریق و وقت بیشتر
 علاوه بر فترت توان آوردن تکمیل المناظر در این علم نه اصل بر سبب اقصا
 بیان که شد تکمیل در این علم اول در این علم رومی بود را در این بدین معنی باید رفتی
 بنده اند که صورت رومی مردم در این حال حاصل شود نگاه آن صورت را در این شود
 و این باطل است زیرا که اگر چنین بود باستی که موضوع آن صورت جایگاه می چنین بودی
 از این ما و این که آینه ساکن باشد و آن نیز که صورت وی در آینه پیدا شود ساکن بود آن
 صورت از جایگاه خود را نقل نشود لکن نامی بقیه که چشم رومی کسی در آینه بپنید اگر کاری
 از جانب است آن چیز بماند آن چیزی را در جای بپنید و اگر از جانب چپ بود بلکه آن چیزی را
 از جای دیگر بپنید و جهت موضوع صورت مختلف میشود با اختلاف بینش با ناگاه آینه
 و لکن صورت وی در آینه پیدا میشود ساکنست معلوم شد که صورت رومی در آینه و لکن
 می شود تکمیل دوم در سبب آن که هر که بزرگ از دور که هر یک بنده است این آنست که
 شعاعی متوهم که از چشم بی می بیرونند بر شکل مخروطی بود سر او متصل بنقطه ناظر و
 قاعه او متصل بر بی آن شکل تکمیل وجه چهارم و هر چند قاعه مخروطی دورتر میشود و هر چه
 کوچکتر میشود محل انطباق صورتها دورتر میشود و چون چنین باشد و بیات کوچکتر
 میاید و آن زاویه بر چندار می دورتر میشود تا نگاه که زاویه باطل شود و هر دو حفظ
 بر یکدیگر منطبق میشود نگاه ابعاد باطل شود اینست علت آنکه چیزی بزرگ را از
 دور که هر یک بنده تکمیل سوم در علت آن که یکی را در او بپنید مناسب اصحاب
 انطباق آنست که چون در رطوبت جلیدی صورت محسوسا و چشم شود آن هر دو صورت
 که در دو چشم پیدا شود مبادی شوند بر آن موضوع که ملحق العصبین است و آن هر دو
 صورت لجامی شوند و بعضا در آن موضوع حاصل شود در رطوبت جلیدی پس اگر
 در آن عصبها گتلا افند چنانکه صورت یکی چشم موضوع انطباقش از لزر سبب که صورت
 چشم دوم را جای یکی و در این شود زیرا که چشم یک صورت از یک چشم بدلر موضوع رسد



علم المناظر
 در این علم

کنی

ابصار حاصل شود و بعد از آن چون صورتی دیگر برسد ابصار دیگر حاصل شود بدین سبب یکی را
دو دین شود **چهارم** در عددی دیگر تا که از اجزای هر دو توان یافت و آن نسبت
و در وقت است و روشنای دوری و مع مقدار شکل بزرگی توفیق اتصال عدو
حرکت سکون درستی نری شفافی کثافت سایه باریکی نیکویی زشتی
همسای مانندی اختلاف درین میان است چنانکه آنرا بهر دو لولن یافتن و اینگونه
درکت یکای زنی بود که یا در کیم چو تریب که او در زیر وضیعت و کثافت که او در زیر شکل
و حواس تفاوت که او در زیر مقدار است و چون کثافت و وقت که او در زیر عدولت و چون تساوی شکل
که او در زیر سایه و خلفه و چون خنده و ناره روی شمش آوی که در زیر شکل و چون رنگ در زیر
شکل با حرکت که به اینست انواع همسرت چنانکه این الیهم در مناظر خود آورده است
پنجم در خلطها جسم بدانکه همسرت بدلت ازین جهت در کیم و شگفت
و در کیم پس خلطها همسرت سیل افرا درین دو افند و خلط کف در روشنایی آلا از برای
آن روشنایی بود در قوت و ضعف و آما در لون اگر کثافت بود مانند طلعت بود و اگر
ضعیف بود مانند سایه بود پس خلط که در لون اگر جسم را بیک رنگ بود خلط درونی چو قوت
و ضعف باشد و اگر در کیم باشد شمش و همسرت باشد بهر آن هم کثافت بود و اگر ضعیف
باشد از هم یکتا بپند و اگر بعضی قوت بود و بعضی ضعیف باشد بهر آن چو جسم بپند آید
از خلط و ظل **ششم** در کیفیت ترکیب لولن اگر سیاهی و سفیدی یکدیگر آید
و پس آن جسم را رنگ خاک باشد و اگر سیاهی و سفیدی با هم آید و در کیم
و دوده سیاه که روشنایی روی افند سر فری حاصل شود و اگر خلط سیاهی با لولن و زردی
اگر غلبه سفیدی بود پس اگر زردی با سیاهی آمیخته شود سفیدی حاصل شود و اینست اصول
الوان و دیگر اقسام از ترکیب آن حاصل شود **هفتم** بدانکه اگر کسی چانه
شکل و باریکی که او را رنگی بود چو چینه مانند و بجزی رنگی که او را چینه را رنگی بپند آید از
از رنگ او و از رنگ آن چانه چنانکه اگر آن جز زرد بود و در کیم آن چانه که بر جسم نهند چکی بود
آن چانه را سفید بپند و درین موضع اشکال است زیرا که هر چه در کیم چانه از چینه های سفید
هم با نهاده حال تدریست و در میان این چینه ها چو چینه است پس کثافت بود مع
کند و آنچه فرض بود منع نکند پس باستی که چون آن چانه چو چینه نهادند از این چانه بود

نقطه های

نقطه های کوچک بر آن رنگ اصلی او دیده شدی لکن اینچنینست بلکه یکی از این
چون است چینه های چانه بنایت خود بود و چینه ها که درون بود بنایت کوکله بود پس
چینه های دیگر و بنایت کوکله صورت آن کثافت و شمش شود و در چینی دیگر
که برابر بود صورت آن جسم بر دینی و شمش شود و آن هر دو و از بنایت کوکله چون
یکچون باشد لاجرم هر دو صورت مختلف شود و در لولن سبب آن رنگ مختلف دین شود
هفتم در بیان آنکه چون چشم در رنگی بقوت بسیار تا آنکه پس در رنگی دیگر
این دوم را بر رنگ اول بپند چنانکه اگر در چینی بنفشه بسیار رنگه آنکه در چینی سفید بپند که آن سفید را
سبز رنگ بپند و عدالت این است که چینی دین از برای انطباق صورت فرعی بود در حسی
چون صورتی در حسی شمش شود و حسن یا نالف کرد پس چون نظر اولر منقطع شود
نفسی از لولن کثافت در حسی مانند لاجرم چون در حسی دیگر نگاه آنرا بر کثافت جسم اول بپند و حسی
انطباق را این معنی چو نیست بر صحت انطباق **هفتم** بعضی گفته اند که
ابصار بعضی بپند معانی **هفتم** در خلط چنانکه اگر دست به پشت کرد سیاه
یا بالمش سیاه فر آرد در پشت تارکی روشنی بپند پس بدن آن روشنی مو قوت طلعت
و این سخن باطلست بلکه دیدن آن در روز از برای آنست که نور آفتاب آنرا غلبه کند
و طبیعت چو اس آنست که چون در کیم قوت در زیاد مددک ضعیف در نولن یافتن
اینست مجموع اصلها که درین علم خواهم **علم** الیستی و درین علم باصل
از اصول این علم یاد کنیم باقی **اول** در حقیقت آواز و قسام کسر بدان که
سبب حدوث آواز مجموع هواست که از کوفتن جسمی سخت در جسمی سخت یا از کندن شدن
چیز جسم از جسم دیگر حاصل شود و چون آن نوحه حاصل شود در لولن هوا نوحه بپند و آن نوحه
بپوشاید و بدانکه آواز ناگاه بلند بود گاه آهسته و گاه تیز بود و گاه کر و سبب
اختلاف نولن و قوت تیز و کر چو آواز نامی تیز و کر متناسب باشند هم متناسب
بود و اگر متناسب نباشند هم متناسب نبود **دوم** در اسباب تیزی و کر
آواز بدانکه در بعضی چینه های تیزی آواز نوحی از جسم بود که هوا او را قوت میکند و نوحی او
در بعضی چینه ها که نوحی را که در نوحه کثافت و در بعضی چینه ها که نوحی را که در نوحه تیزی او
از چانه که منقطع بپند پس اگر این همه اسباب جمع شود آواز بنایت تیزی بود زیرا که

علم الموسیقی

علم

چون حرکت او اجزای بود و را بکند نرم و سخت بود لایبیم بر آن کل کوشش
و کتاب مثل صد این سپه است که یاد کرده شد و بدین معنی شکل صورت در آواز با بلخ
طریق بهتر از دیگر در آرزوی تر و کوبایی او و سختی او و سستی او توان دانست زیرا که
هر چند طول تر پیش بود و نرم تر بود و هر چند کوتاه تر بود و سخت تر بود آواز تر شد
پس نسبت طراوت و نرمی با صحت و نرمی دیگر نسبت طول و سختی آن و تر بود با طول
و شدت و تر دوم فعلی مداموت مراتب آواز تا بدین طریق آسان باشد **مسئله**
در نامهای اصول و آثار و آثار و چهار است اول و آن از هم غلط تر است او را هم
گویند و دوم را اول است که در بر هم باشد و اولی که گویند در آن مطلب سوم
و اولی که در بر او باشد و در معنی گویند بر وزن معنی و چهارم و آخر از بر گویند
و آن از هم بار یک است **مسئله** چهارم در بیان آنچه موسیقی در آن نظر
کنند بدانکه علم موسیقی مشتمل بر دو بحث یکی از اصول و ثانی از فنون است که بیان
ایشان مباحثی و متفاوتی بود دوم از زمانها که در میان او در آنها افتد و این بحث
علم طباع خوانند که کتب آنها که نسبت اول است از دو وجه است اول از جهت
تناسب او در مذهب که او از چیزی است که چون نام از ابلج با آن الفی است
زیر که چون او را غنی یا الفی فرمی باشد لایب از وی آوازهای مختلف در وجود او است
چون آن آوازها را مکتب کنند از صحت و نقل بر تناسب طبیعی الف با آن بیشتر بود
و چنان بود که اختلاف آن آوازها سبب اختلاف حالتها می شود و این نسبت
زیر که هر حالت که در هم که لایب بود و چون متوجه که لایب بود که **مسئله**
بیم در مسکنهای نغمه ای بدانکه اگر یکینقت مکرر شود از وی هیچ مناسبت حاصل نشود اما اگر
مختلف کهها از مجموع هر دو بعد حاصل شود و چون یکی نسبت از دوم را بود میان این نسبتی
بود و آن نسبت با مشافره بود با بنویسند بیک متوافق باشد و آن موافقت آنکه بود
که تفاوت مثل متفاوت بود یا بفعل یا بقوت و معنی است از دیگر او یک با بیشتر
آنچه او حقوق مثل است حاصل شود مثال آن دو متفاوت که تفاوت مثل متفاوت
باشد بفعل و سخت بود چنانکه یکی دو بار چند دوم بود چنانکه است و چهارم زیرا که
تفاوت چهار است و آن مساوی متفاوت کوکل است و اما آنچه تفاوت مثل متفاوت

شد

بفعل

نمود بفعل بود و قسم است اول آنکه تفاوت مثل متفاوت است بقوت و دوم آنکه متفاوت
مثل تفاوت است بقوت اما قسم اول آنکه باشد که دو نسبت یکی مثل دوم و مثل خود او بود
پس تفاوت و غیر نسبت کوکل بود و چون نسبت کوکل مثل او بود بقوت و آن قسم را نسبت
المثل و غیر گویند و نیز غیر این قسم است این قسم نسبت مثل و نصف است چنانکه دو و سه را که
تفاوت مثل ایشان نسبت کوکل است و هم او بیک حرکت او رسد و از پس او نسبت مثل
و نسبت است چنانکه نسبت سه با چهار زیرا که تفاوت مثل ایشان یکی است و یک نسبت
سه است و او بدو بار که زیاد شود سه که سه لایب است نسبت متفاوت است نسبت مثل
و نصف و بعد از این نسبت مثل و غیر تو الی می آید **مسئله** ششم در بیان مناسبت
این قسم که متفاوت مثل تفاوت بود بقوت این آنکه بود که یکینقت اضعاف نسبت دوم بود
و چون در غیر بود تفاوت مثل تفاوت کوکل باشد پس تفاوت کوکل بقوت مثل مقدار تفاوت بود
و این قسم را نسبت الاضعاف گویند و اول او نسبت ثلثه اضعاف است زیرا که تفاوت مثل ایشان
آنکه حاصل شود که متفاوت دو بار مکرر شود مثال آن است را در دو است و نسبت او مکرر
عدد سه است و تفاوت میان ایشان چهار است و دو که متفاوت است نیمه او است و از پس
این نسبت از بعد اضعاف است چون نسبت هشت بدو و بسبب اضعاف نسبت هشت بدو
و همچنین برین قیاس نسبتهای دیگر بر فرمی آید و بدانکه نسبتهای متفق بر هم قسم است اول
نسبتهای بزرگ است و آن نسبت ضعیف است و او را الذی با یکیل گویند و بسبب
ضعف است و بسبب چهار ضعف است و او را الذی با یکیل گویند و نیز و قسم دوم نسبت او طبع
و آن نسبت مثل و نصف است و او را الذی با یکیل گویند و نسبت مثل و ثلث است
و او را الذی با لارجه گویند و قسم سوم نسبتهای کوچک است و آن نسبتهای مثل و خور است
و ابتدای او را نسبت مثل و نسبت با چند نیز که بود و نیز که برین آنچه مستعمل است
نسبتهای بزرگ الذی با یکیل جز این است و از نسبتهای کوچک است که زیادتر از آن در بعضی
نیمه نیمه بود که کوچکتر از ابعاد باشد و از آن طبیعی خوانند **مسئله** هفتم بدانکه بعضی نسبتها
باشد که بر غیر آن نسبتها بود و بار آن هم متفاوت بود بلکه در غایت تناسب او بسبب
است که در نسبت ضعف نوع تناسبی است که در دیگر اقسام نسبت یافته نشود
بلکه موافقت ایشان چنان است که هر یک قائم مقام آن دوم باشد هم در ضعیف
هم در سز

و نسبت

پس صحبت را با نیتی دیگر ماستی باشد از مناسبتی متقی اگر چنانکه او را طریقی گویند
 و ضعف او را بیدل و بکار دارند هیچ نقصان در آن تناسب نیفتد از برای آنکه ضعف او
 قائم مقام او باشد چنانکه چهار با نسبت در آن معلوم و نسبت الاشی بالاربع است
 پس اگر جای چهار نسبت باشد آن ضابطه باقی ماند زیرا که نسبت ضعف چهار است و چنان
 که چهار نگاه از دو بدل شدش که در ضابطه هر قرار بود و این دقیقه از برای آن که شد
 که چون حکم کردیم که مناسب جز در آن اقسام است و این قسم که باید کردیم چون در ظاهر
 در آن بر وزن بود لاجرم همیشه که هر واجب بود **صل** ششم در بیان آنکه هر
 مناسب حالتی مخصوص است آواری که مناسب شدادی و طریقت است آوازها
 که با آوازها نیز شوند تا نفس از تشبیه غم با و هر طرفه سر و شود و آواری که مناسب
 غم و نوحه باشد آنست که آواز نیز با و از گزینش در تنافس از بلند شدادی بنشیند
 آید و آنچه لایق قوت فکری و غضبی تغلب باید و آنچه لایق قوت شهوانی باشد سبک باید
صل هفتم در شرح این علم از حکای طایفه اول کسی درین علم صوفی که
 فیثا عورس بود که تا کردی سیاحتی علیه السلام که بود پس او شبی خواب دید که
 بر خیز و بکنار فلان دریا رود و از آنجا جایی عالی کن و دیگر روز فیثا عورس هر شب
 و بکنار دریا آمد و بسیار صبر کرد و بچشم دید که از وی علم آموخت در شب و در میان
 خواب بود روز دوم هم بدان موضع شد و بی مقصد بگشت در شب سوم همان خواب بود
 روز سوم بیدار شد و بداندست که آن خواب اگر کدافی بی باید گرفت بسیار اندیشه
 کرد و بعد از آنکه در آن موضع حاضر بود و در مطر چهار این میر زدند و در شب
 چون فیثا عورس را یاد آن خاطر افتاد در آن مناسبتها تا مل کرد و بی ناله بگشت
 و قصد آن کرد که انواع مناسبتها که میان آوازهاست بداند و چون امر از آن معلوم
 شد با نیت بسیار سازی سیاحت و ابریشیم بر آن بست و قصیده در توجیه
 خدایم و نکو میدن دنیا و ترغیب کهن در کفوت انشاء که بر عادت دور کار
 و آن قصیده را بنظر خلق میخواند بسیار کس در آن ساز و بیدان سبب از طلب دنیا
 روی آخرت نهادند پس آن ساز را در میان حکما عزیز داشتند و بعد از آن یکسان دیگر
 در آن اندیشهها کردند و آنرا نیکوتر میکردند تا نوبت با ستاد حکیمان گمان

علم الهیة

از سطرطایسی مداود در آن اندیشه کرد و ساز از خمیست سیاحت و در جمله حکما را
 درین علم و عمل این صوفی بیشتر نشود الا نگاه که خاطر و قادی و این صفا و طبع است
 یاری دهند و اگر کسی را قوت علم با ما است صفت هیچ شود در فن خود بی نظیر بود
علم الهیة کاصول الظاهرة **صل** اول در اقسام اجسام
 بدانی اجسام یا بسیط اند یا مرکب و بسیط یا چنان آید که تغیر و تبدل بر صورتها
 ایشان روا بود یا روا نبود اگر روا بود آنرا اجسامی کاین و فاسد گویند و لکن
 تغیر و تبدل بدیشان راه نیابد آنرا اجسام ابدی گویند و ایشان را گره ندیده بگویند
 در آن بر مثال طبعهای بیاز و غیر دیگرین آن حکما با عالم کون و فساد فکلی مرتب
 انگاه فلک عطارد انگاه فلک زهره انگاه فلک شمس انگاه فلک مریخ انگاه فلک مشتری
 انگاه فلک زحل انگاه فلک الثوابت انگاه فلک اعظم و این ترتیب بدان معلوم شد
 که چون یکی از آن کوکب گذشتی بدیگری رسد آنرا دوم را بوشاند لاجله باید که در
 زمین او بود و اما در آفتاب بدین معلوم شد که هر کوکب بزمین نیز دیگر بود و قوسی که
 از اختلاف منظر حاصل شود بزرگتر بود پس چون ماه و عطارد و زهره را اختلاف
 منظر بود و مریخ و زحل را نبود و آفتاب را اختلاف منظر اندک بود معلوم شد
 که آفتاب در میان همه ستارگان است چنانکه بالای زهره بود و در زمین باشد
صل دوم در مقدار سبزی آن فلکها چون نصف قطر زمین را یکی کسری
 به مقدار که هست سبزی کن هوایی و دو نیم چندلین بود و غلط فلک مریخی
 نیم چندلین و غلط فلک عطارد صد و پنج و نیم چندلین و غلط فلک زهره هزار و پانصد
 و هفتاد و دو چندلین و غلط فلک آفتاب هزار بار و نیم چندلین و غلط فلک
 مریخ هفت هزار و نصد و هفت چندلین و غلط فلک مشتری هفت هزار و پانصد
 و هشتاد و دو چندلین و غلط فلک زحل چهار هزار و دویست و چهارده و نیم
 چندلین و غلط فلک کوکب نه هزار و نیم چندلین و بمبنای فلک اعظم را کسری نهم
 نداند و لکن محوری آن در زمین فلک اعظم رسم شود باید که چند نصف میسر بود
 جل چهار هزار بار و نصد و پست و پنج بار **صل** سوم جمله اجسام
 بدو ازده قسم گفته اند و هر قسمی را بهر نام نهادند چنانکه خیزه را که در دوازده سال
 کنند

و چون خواستند که آن چهار اعراف کنند بیکر نسبت تا از این چهار اعراف در آن برج باشد
صورتی که در آن یکی از اکران آن برج را در آن صورت تعریف کرده اند که سانی
پرسد که گویند که این چهار اعراف در آن برج که در آن حرکت کنند آن برج
جمله حرکت کند باقی باشد چون از منطقه معدل النهار و منطقه فلک البروج
که یکی دیگر از قطب حاصل است یکی نقطه معدل ربعی و دوم نقطه
اعتدال صریح و حساب بر چهار این نقطه است از اول نقطه اعتدال تا آخری یک
از و از هر جزو از دو قطب یک برج است و چون حرکت کند لازم نیاید که
برج حرکت کند برین تقدم لاصول است اول در بیان آن
فلک صافی فلک نحوی یا چو گویند از خواج اوعلی درین معنی دو وجه گفته است
و از حکما درین باب جو آن نقل نموده است یکی آنکه مرکز فلک اندرونی مرکز فلک
بیرونی نباشد بلکه خارج بود از مرکز فلک بیرونی و چون چنین بود مرکز فلک اندرونی
در یکی نبوده از فلک بیرونی و چون بود از لایحه اولی لازم آید که بیرونی
چون حرکت کند اندرونی هم حرکت کند و اما لایحه مرکز او مرکز بیرونی باشد
سطح داخل فلک صافی مکان سطح خارج فلک نحوی بود و لایحه عکس منتهی گشته
باشد با جوار مکان و چون مکان حرکت کند لازم آید که ممکن حرکت کند و درین
این جهت دوم نیز یکی من یکنونیت نیز که فلک جسمی سبط است به لایحه است
پس جمله نقطه که بر روی فرض افند متشابه بود و هر چه بر فرضی خارج بود بر مثل او هم
بود پس آن نقطه از صافی که عاصی قطب نحوی بود مثل دیگر نقطه های مفروض بود
پس حال بود که قطب نحوی طالب نقطه معین باشد از صافی دون دیگر با آن
هم در طبیعت و ماهیت متشابه اند و ایضا خواج اوعلی در علم طبیعت چون بر
گفت بر سبطی فلک گفت فلک سبط باشد حرکت بر روی او بود زیرا که
هم چو با که در روی فرض افند متشابه آید پس هر گاه که یک جزو عاصی بر روی سبط
دیگر باشد که عاصی آن حرکت بر روی او بود و چون او درین
معنی تقریر کرده است چو گویند زو داشت که گوید قطب نحوی نقطه معین را
از صافی طبع طالب بود و در آن نقطه متثبت باشد پس معلوم که این جهت

باطل است

باطل است بلکه حق است که حرکت آنها نسبت به بی و اقطاب صافی بود پس و ابا شد که
نفس صافی در قوت چنان بود که واقعی باشد بجز یک نحوی هیچ است جسمی و آن توجع
بر مذهب ایشان است و الا حق است افلاک در حرکت محض تقدم آنها اند قل
کل من عند الله و لی التوفیق مصل دوم در فصلهای اول و خط استوا
و مقدار فضل بدانکه در خط استوا در یکساعت حرکت فصل باشد دو تابستان و دو
و دو زمستان و دو بهار زیرا که جو اقیانوس بر محل آید از معدل النهار هیچ مدتی نماند
بر سمت آن جایگاه بود و آنجا آغاز تابستان بود و چون در جانب شمال آید که در
عظیم بود تا آنگاه که اقیانوس نیز نور رسد آنگاه هوای شاموش شدن گیرد و آغاز
خريف بود تا آنگاه که اقیانوس سر طان رسد آنگاه زمستان آغاز کند بسبب غایت بعد
آفتاب از سمت سرایش آن نگاه میل آفتاب کمتر شدن کرد تا اقیانوس نیز سرد
انگاه سردتر شود و هوای شاموشتر گردد و آنوقت آغاز بهار بود تا آنگاه که اقیانوس
سر مزل سرد بار دیگر تابستان باشد و درین نیم دیگر از فلک همان چهار فصل پیدا آید آنچه
گفته شد سخن مقدم است اما تحقیق است آغاز خريف ایشان آنگاه بود که میل
آفتاب نیم میل عظم باشد و این در اول نور بود و درین کمال آغاز بزرگ در اول
اسد افتد و همچنین در جانب جنوب آغاز خريف آنگاه بود که آفتاب در اول
عقرب بود و آغاز ربيع آنگاه در اول جوزا بود و این قول به روزمان بهار
و تابستان بر نیم زمان خريف بود مصل سوم در حقیقت آنجا که
خط استوا بر روی کله معتدلست یا نه بدانکه افاقت اهل این علم را که کوه زمینی
موضعی بر کره زمین آنجا است که مدار حقیقی آفتاب و نزدیک تحقیقان درست
شده است که اوج آفتاب حرکت و اکنون در جوزاست و چون نقطه خستایی
نیز سر رسد لایحه حقیقی آفتاب بر نقطه خستایی حمل باشد و مدار حمل و سر مزل
بر دو یکست و این بر سمت خط استواست پس در روز کمال طریقه حرکت خط
استوا بود پس در آن روز کار کترین مواضع خط استوا باشد که نسبت آنجا بعد
آفتاب از سمت سرایش آنجا است و درین مورد لایحه احوال ایشان متشابه بود
پس ازین سبب توان گفت که معدل باشد و الا درین وقت که فرض کردیم که زمین

مواضع آن باشند پس در استیم آنچه فوج ابو علی حکم کند مطلقا که موصی
خط استوار و کلان معدن زمین مواضع است بر اطلاق در نسبت لاجل
آفتاب اول آفتاب فلک اندویر هست تا به جنوب بطلمیوس میگوید چون
آفتاب را یافتند که در زمانهای مساوی قوسهای مساوی از فلک البروج قطع نکرد
بلکه نیم شمالی در صد و شش و ز چهارده ساعت و نیم معتدل که قطع کرد
و نیم جنوبی را در صد و هفتاد و نه روز قطع کرد و معلوم شد است که در هر حالت
مساوی تفاوت نبود پس آن اختلاف از دو وجه بود اول آنکه چون در این
آفتاب یکی نبود که مرکز او مرکز عالم بود و یکی نیم از فلک البروج پیش از
یک نیم افتد از آن دایره خارج هرگز در نیم دیگر آن فلک البروج که از نیم
افتد آن خارج المکرز و بدین سبب آفتاب یکی نیم را از فلک البروج بر نامی پیش
از آن قطع کند که نیم دیگر را و وجه دوم آنست که در این آفتاب
که بود هر دو مرکز در سطحی فلکی موافق مرکز او بود و هر دو آفتاب را خود
بو تا چون شمس بر نیمه بالا ازین فلک از زمین دورتر باشد و بطی نماید و چون در نیمه
زیرین بود نزدیکتر بود و سطحی که مانند و سه شرط باشد تا هر دو وجه در حساب یکی
آید اول آنکه نسبت خطی که میان مرکز عالم و مرکز خارج حرکت است و آن دو
جزو است همان باشد نسبت نصف قطر فلک اندویر نصف قطر حال دوم
انکه حرکت فلک و بر خلاف حرکت حال بود و سوم آنکه در زمان که فلک حال
در وی قوسی قطع کند و جهت آن شرط اختیار کنند جمع حسابها یکی بود خواه آفتاب
بر فلک بود و خواه بر خارج مرکز لکن بطلمیوس از راه استیم اختیار
کرده است که آفتاب را حال فلک خارج مرکز بود و فلک بر وی شمس باشد
و اگر چه هیچ دلیل بر نفی فلک اندویر قائم نشد آفتاب دو ماه را رجوع
استقامت بود یا نه جواب باشد و لکن محسوس نشد از غایت بر حرکت
فلک حاصل او آفتاب سوم چه وقت میان وسط سیاره و تبدیل او و تقویم
او صورت بودیم کنیم که خطی از مرکز عالم بر آید و بر سطح سید و دو
خط دیگر و هم کنیم یکی از مرکز و دیگر از مرکز خارج مرکز بر مرکز آفتاب

با بسط فلک اعلی رسید آن قوس که میان هر محل و میان این خط بود که از مرکز
پرواز آید وسط آفتاب خود و کسر قوس که میان هر محل و میان آن خط بود
که از مرکز عالم بر فراز آید آن تقویم بود و آنچه میان دو طرف خط بود تقویم
بود علم که حکام ماحول نظامه اول در طالع مشرقی
و زهره سعد آمد بر اطلاق از برای اینکه از جهت ایشان در غایت اعتدال است
در ایشان کرم و شریست و زحل و مریخ کسب آمد بر اطلاق زیرا که زحل در
سر می بغایت است و مریخ در خشکی و آفتاب و ماه از ثلث و تسدیس
سعد اند و از تفاوت و تریب و مقابله کسب و عطارد بسط سعد بود و
با کسب کسب و بدان که زهره و ماه هفتاد و شش از بسیاری رطوبت و آفتاب
و زحل و مشتری و مریخ مذکر اند و عطارد با هر کدام صلب بود و طبیعت
او بود دوم در طالع بر وجه بد آنکه چون اول بر جهان کرم
یکبره کرم بود و دوم سرد و سوم بر وجه فتنه بود و دوم دیگر تر ضایع حمل
کرم است و نور سرد و چهار کرم و سرطان سرد و هم برین قیاس تا تقویم
برها یکی کرم و یکی سرد بود و اما در خشکی و تریب حله نور خشکست و جوزا و طالع
تر و اسد و سنبل خشکست و نیز لیز و عقرب تر پس چون چیز بود لایه بره اول که
حمل است کرم و خشک بود و دوم سرد و خشک و سوم کرم و تر و چهار سرد و تر
و پنجم باری دیگر کرم و خشک و او در طبیعت مساوی بود اول است لایه نظر ثلث
نظر حبت آمد و ششم سرد و خشک بود و هفتم کرم و تر و هشتم سرد و تر و نهم برین
ترتیب باقی چهار را قیاس میاید که دوم کسب و عطارد کسب است
سرطان خانه ماه است و اسد از آفتاب و بر دو جانب این خانه جوزا و سنبل است
و ایشان خانه های عطارد اند و بر دو جانب این دو خانه ثور است و میزان
و ایشان خانه های زهره اند و بر دو جانب آن دو خانه حمل است و عقرب
و ایشان خانه های مریخ اند و بر دو جانب این دو خانه قوس است و صورت و
و ایشان خانه مشتری اند و بر دو جانب این دو خانه دلو است و جدی
و ایشان خانه های زحل اند و بد آنکه شرف آفتاب در هر دره حمل است

علم الکرام

و شرف ماه در سه درجه ثور است و شرف زحل در بیست و یک درجه میزان است و شرف مریخ
در پانزده درجه سرطان و شرف عطارد در بیست و شش درجه جد است و شرف زهره در بیست و هفت درجه
حوت است و شرف عطارد در پانزده درجه سنبله است و در درجه که در مقابل این درجه باشد آن بیطوبه
است **اصول** اول در علم حکمت در شرف است جسمهای فلکی هر فصل
بسیار از حدی که در فصل تا قبل خواهد بود و تحقیق است که این همه شدن عناصر هر چند که سبب
کمال حاصل کرد که سبب کتب است که سبب است که اینها سبب است که در اینها سبب است که در اینها سبب است
آید و کیفیتها طبیعی ایشان غیر شود و این همه حالها با طبیعت است و در این معلوم است که اثر شرف
زحل و نسبت با مریخ است زیرا که مریخ در بیست و هفت درجه میزان است که مریخ از زحل در مقدار یک
بطول است و نسبت با عطارد سبب است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
از سبب است که اصل خود در دو درجه سنبله است و حال او بود و علی مدار شرفی سعادت است نسبت
با مریخ است و نسبت با سبب است که معلوم شد که اجرام فلکی بجز اعتبار شرف و نسبت
و در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
و در حکمت است که گویند که هر فصل در هر فصل در هر فصل است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل
و نسبت با مریخ است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
حکمت است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
بنود و بود که اجرام فلکی از افعال تا در علم حکمت و اگر چه اینها در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل
و در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
گویند که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
حکمت است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
طبیعت است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
خاصیت مریخ بود و در حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
که در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
طبیعت است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک

در هر فصل که حاصل شود حکم آن یکی بود که در علم حکمت از افعال تا در علم حکمت و اگر چه اینها در علم حکمت
بر در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
آنها را اول است و در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
بعد مریخ است و مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
بودیم خوبی باید بعد دوم مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
در خانه خوب است و مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
بسیار از حدی که در فصل تا قبل خواهد بود و تحقیق است که این همه شدن عناصر هر چند که سبب
کمال حاصل کرد که سبب کتب است که سبب است که اینها سبب است که در اینها سبب است
آید و کیفیتها طبیعی ایشان غیر شود و این همه حالها با طبیعت است و در این معلوم است که اثر شرف
زحل و نسبت با مریخ است زیرا که مریخ در بیست و هفت درجه میزان است که مریخ از زحل در مقدار یک
بطول است و نسبت با عطارد سبب است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
از سبب است که اصل خود در دو درجه سنبله است و حال او بود و علی مدار شرفی سعادت است نسبت
با مریخ است و نسبت با سبب است که معلوم شد که اجرام فلکی بجز اعتبار شرف و نسبت
و در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
و در حکمت است که گویند که هر فصل در هر فصل در هر فصل است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل
و نسبت با مریخ است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
حکمت است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
بنود و بود که اجرام فلکی از افعال تا در علم حکمت و اگر چه اینها در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل
و در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
گویند که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
حکمت است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
طبیعت است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک
در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
خاصیت مریخ بود و در حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
که در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
در علم حکمت در علم حکمت در علم حکمت است که اجرام فلکی هر فصل در هر فصل در هر فصل
طبیعت است که مریخ در بیست و یک درجه میزان است که مریخ از عطارد در مقدار یک

علم الرمل

یا حاضرین و دیارانی با کافور و اگر چنانکه انگشت بسنک بریزه در افند انگس را که آن از برتری
 کنند رچی بپندخواه و دمانش و خواه زن و آن کار در روزی که باد با سخت آید و باران
 بیان نباید کردن و این عمل از با مداد تا نماز پیشین باید که هر انگاه از آن که خواهند
 تا نماز تمام رو بود و عمل کردن و انگاه از سر خطها که بر آن ریخته شود و نکند که از آن
 کند چنانکه بیان کنیم و بر آن حکمها کنند **ل** دوم در کیفیت آن کلمات و کتبت
 عددان بدانکه انگت همان رنگ باید زدن بی حساب تا از سر خطها بیاید و هم بر طریق
 چهار خط پیدا شود انگاه دوم و دوم باید انداخته و آنی در آنجا حفظ عابد از آن
 بیشک حاصل شود و این عمل چهار بار باید که هر تا چهار شکل حاصل شود انگاه
 از آنکه نام کهنه و بعد از آن از سر اول از چهار شکل دیگر حاصل کردن
 و از سر سوم شکل دوم و از سر سوم شکل سوم و از سر چهارم شکل چهارم و بدین
 طریق چهار شکل دیگر حاصل شود و آنرا بنات گویند انگاه از هر دو شکل تا آنی حاصل کنند بر
 طریق سطر اول از هر دو شکل بگیرند اگر چهار بود و بنهند و اگر سه بود یکی بنهند و اگر
 طریق از چهار سطر که در آن دو شکل بود دیگر حاصل شود و بدین طریق از آن
 شکل چهار دیگر حاصل شود و مجموع آن باز ده شکل شود انگاه از هر یک از این شکل
 اول از اتمات یکی دیگر حاصل شود و مجموع آن شانزده شود اینست طریق اولی که بیان
ل سوم در صورت این شکلها می شانزده اولی از هر طرف خارج گویند دوم
 حضرت و از هر سوم را چنانکه قائم گویند و چنان هم گویند چهارم را منگوس گویند پنجم را
 بود گویند ششم را گویند هفتم را گویند هشتم را بیاض نهم را عتبه خارج دهم را
 عتبه داخل یازدهم را قبض ملاحظه دوازدهم را قبض خارج سیزدهم را اجتماع چهاردهم
 عقلم یازدهم را طریق شانزدهم را جماعت **ل** چهارم در ترتیب اینها
 که در وقت بیرون آید شکل اول دلیل نفس باشد دوم دلیل مال سوم دلیل صدا
 و الهی و اخوت چهارم دلیل بدین و عق و ملک پنجم دلیل فرزندان ششم دلیل
 بیماریها و دین هفتم دلیل زبان و شرک هشتم دلیل حرکت و نیکبها نهم دلیل حرکت
 و سفر دهم دلیل حرکت و سلطان و عدل یازدهم دلیل بقدره دوازدهم
 دلیل دشمنان سیزدهم خانه سائله چهاردهم خانه مسؤل باشد یازدهم چهاردهم

⋮	⋮	⋮	⋮
⋮	⋮	⋮	⋮
⋮	⋮	⋮	⋮
⋮	⋮	⋮	⋮

خانههای دیگر نشانند هم خانه عاقبت **ل** پنجم در اشارت با حکم بعضی از این
 صرف خارجه دلیل شود بر ملوک و محشمان و امی عقل و سر سخی نیک در از و نیکو عاقبت
 و طبع او گرم و خشک است و صرفت دافعا دلیل بود بر جا و کمال و رؤسا و علما و
 اصحاب موارث و معاونت کهنه مردم بر صلح و نیکو عدلی و ضابطه دلیل بود بر صلح
 قاضیان و عالما و کسا که اظهار حق و ابطال باطل کنند و تعلق او بیشتر بود و سلوک
 تعلق بر طرف دارد و او دلیل مردمان ناکس و سفام است و از دنیا بر جهو لوزن لغیان
ل ششم و اما فی کله تعلق بر بهره دارن و او دلیل بر وجه زمان و او در آن
 وفادمان و شادی و سماع و لایزال ماند و اما گویند تعلق بطن راس و ارن
 و او دلیلست بر مکادی و زراعی و حقیقی و جایگاه ما خوشی و اما همه دلیلست
 بر زن نشوید و لفظ یا بر بیماری و محبوس که خوف و کول بود بر عایتی که باز نیاید
ل هفتم عتبه خارجه دلیل بود بر سفر و بر غائب خداوند در وقت باشد
 الا در سفر و اما عتبه داخل دلیل بود بر بیکی در جم کارها الا در سفر و قبض داخل
 دلیل بود بر نیانی که بدان کس رسد یا غائب که باز رسد یا کم شده که بیاید و او
 سوزان نیکو بنفوس و قبض خارج دلیل بود که خداوند سوال از جنت خود می رسد
 پس او را بنیارت ده هم خبر تا و خوبها **ل** هشتم و اما اجتماع دلیل
 کند بر سوال از غائبی که باز رسد یا در مناظره و وضو می و او بدلت سوز او اگر در
 دریا بود هم فرق باشد و اما عقلم دلیل شود بر بیماری صاحب فرانس یا غائبی که باز
 رسد یا چهار پایان تمام باز آید و او نیکوست سوز او بیع و شرار او اگر ضرری کم
 شده باشد بر وجهی از رسد و اما طریق دلیل بود بر سفر و انگس را در آن سفر
 اصرار باید که از رضایت و اما جماعت دلیل سوز و یا بود که او را بر سر کلاه
 باشد که خنجر است که آوردیم از حکمهای ایشان شکل و اگر چه آن قطره از او رسد
 باشد لکن غفرا را این قدر کفایت بود **ل** نهم در بیان حقیقت این
 علم و سوره کی است در شریعت این عباس بن علی گفته روایت میکند از فضلی خلیفه
 که از علم حفظ بپریدم و گفتم یا رسول الله و دی شنیده و بر دیگر خطها میکشند و هم
 بر وی انگار که در رسول الله السلام گفت که یکی از پیغمبر است از این علم دانای بود

هر کس که علم او موافق علم و عمل آن پندار بود علم او صواب باشد و گفته اند که آن پندار
 در پس و هم بود **کتاب تسخیر الجن اصول اطهره** فصل اول در صفت
 جن حدیث آنست که گویند جنی است هوایی که قادر بود بر آن خود را بر شکلهای مختلف
 کند و عمل را درستی او از صلاحت بیشتر از فلاسفه مکرر باشد و بیشتر متکلم
 اثبات او کند و او را بر کار خودی در آن موقوف بود است و باقیان از جهت عقلی
 میکنند و متباین امکان او از راه عقل میکنند و اثبات وجود او را هیچ آماج
 نجات آنست که ثبوت آن بکشف جنی یا جسمت یا جسمی باشد که جسم است نه جسمانی
 محال بود که جسم بود که اگر هویت او مجرد جسمیت بود پس هر جا که جسمیت بودی هویت
 او بودی و آن محال است و اگر هویت او جزئی جسمیت است از غیر با کیفیت بسیط بود
 یا مرکب که بسیط بود پس طبع خود و طبع کل در آن باشد پس هر دو از لطایف جنی
 فرض کرد و وجه شخصی بود مستقل خود و وجه جسم محلی قیما فی نهایت است
 پس هر کشفی از اشخاص بی نهایت موجود باشد و آن محال است و اگر آن هویت
 کینیتی ترکیبی بود پس از اجزای معین باید و انحلال آن ترکیب موجب فساد آن کیفیت
 باشد پس آن جنون را در دنیا باشد بر شکلهای مختلف در فصل کتب اجزای خود و وصل آن
 پس جنی نبود در آن که نفس در حیوانی میرود که درین کار با قادر بود و اگر هویت آن
 جسمت و نه جسمی آن هویت را لایق که تعلق باشد بیدنی و الا حیوانی بود و آن نیز
 احوال بکشکل و بیکراه پیش کند و موت او ضروری بود و وجه این بدن فاسد
 محال باشد که دور تعلق باشد بیدنی دیگر زیرا که تا منتهی است پس معلوم
 آن حیوانی که او را جنی میگویند وجود او محال است هر کس که گویم چاره او نبود که هویت
 او کینیتی جسمی باشد و آن کیفیت بسیط نباشد بلکه مرکب بود و مادام که آن مرکب
 باقی بود آن جنون باقی باشد لکن اگر جز آن مرکب بود لکن بقای آن شکل و اجزای
 نبود و محتملست که هویت او موقوف باشد بر بقای آن مرکب و اگر چه موقوف نبود
 بر بقای شکل معین چنانکه خارج شخص انسانی را قدری معتبر است از اعتدال بشر
 بقای او بود و زیادت و نقصان بر او را بی آن معتبر نشود و چون آن حیوان
 از جهت باطل شده اند شد که بهر دلیل عقلی قائم نشد بر استیلا و وجود پس لایق محال

بوجود او اعتراف باید کرد که در علم و ماطقت جنی و لانس الایعبد و قال الله
 قل اوحی انه اسم لغزمن الجن اخبار متواتر از جمله پیغمبر رسین است در اثبات جن
 پس لایق محرم باید که در اثبات ایشان **فصل دوم** در فرق میان جنی
 و شیطان بعضی گفته اند که اصل شیطان و جنی یکسبت زیرا که همه با ضرای ۲ از آتش افرین است
 لکن کار شیطان خوانند و مسلمانان را جنی و بیشتر اهل این صفت بر آنند که شیطان از نسل
 ابلیس اند و اما جن از نسل ابلیس نیستند و رسول و هم میفرماید که ایشان سه صفت دارند
 قومی در هوا می پروند و قومی در زمین ساکنند و قومی باران و سکنان و کرده اند و مغرمان
 گفته اند که جنیان با روحانیان باشند یا هوایی یا ارضی روحانیان انسان اند که می بینند
 و ایشان در زیر آسمان دنیا باشند و خدا برای هر سندی جنانک ملائکه و از اکل و شرب مستفی
 باشند و ایشان از دنیا جو بوی فحش بیخ ضعیف نباشد و اما هواییان در زیر زمین حاکم
 و مقرب باشند و ایشان را پادشاهی باشد و هر یک را یکسبت معین چنانکه آدمی با و ایشان
 که در هوا طیران کنند و گاه در زمین باشند اما در حیوان گاه خود را بصورت آدمی سازند و گاه
 در صورت حیوانند و گاه در اخبار می آید که جماعتی ارضی در سفر بودند و ماری غلظت پیش ایشان
 آمد یکی ارضی شمشیر بر وی نه و او را بچو و کرده مار بگرفت و از چشم غائب شد بخت
 مصطفی علیه السلام رسیدند فرمود که کار از شما موجود آمد که جن از شما شکایت میکنند
 گفتند یا رسول الله پیش ازین نگاریم که ماری را بچو و کرده م رسول و هم فرمود که آن
 از نشان بود نگاه رسول و هم از جن عذر خواست پس جنیان باز گشتند و گفتند که اگر
 آنست که گشته از بارگشت است و الا قصاص روی طلب کردی سوم **فصل**
 در فاش شیخ و فرق میان سحر و عزیمت بدانکه شیخ گاه از برای تسخیر بود و گاه نه از
 برای تسخیر اما تسخیر صیغه است نام حق و نام ملائکه که بر ایشان موقوف باشند
 و بر جن و اطا ایشان قادر و بنام پادشاهی که میان ایشان محترم و با قدر احکام
 باشد بتوانند بعضی از جن که جنیان تقطیع آن نامها خوانند که نکند از زیر مغز آنها
 عظیم ایشان را حاصل شود لا محرم از برای کس منقاد و مستخرد شوند و اما آنچه از زیر
 تسخیر بود چنان باشد که حتی سخت با همیت و قهر بود و تیغ او جز از برای اتصال بدو
 معرفت او نتواند کرد و بدانکه هم سحر و هم عزیمت تمام نشود الا بدانکه کل تحت علم
 عزیمت

بوی مشرف شود لا ینوعی از انواع طاعات و عبادات مشغول باید بود پس اگر آن موافق
 شرع باشد غایت بود و اگر در شرع منکر بود و مقصد از برای چیزی بود که سبب فتنه و فسق
 شود پس آنرا بخوانند لا اصول المنکاه **اول** در کیفیت اعمال تجسیم بدانکه
 شرطها که از آن پاکتر است ده است اول صبر و باید که نوز و لطیف بود دوم جایگاه
 و باید که خانه بود در کوهی بلند که در صحرا یا خالی باشد چنانکه در نزدیکی آب رود
 و در زمان باشد سوم زمان ابتدای عمل در روزی از نیمه اول ماه باید چنانکه انصاف
 کوکب نمود باشد و موافق مقصد بود و ایام عمل تجسیم هفت است اگر روزی چند در وقت
 صام بود او نیز باشد چنانکه مثلاً روز چهارشنبه صائم بود و روز پنجشنبه خاتم سازد و کسب
 بر وی کسب کند و روز آدینه نقش نکین کند پس بعد از مشغول شود و شب شنبه تجسیم
 مشغول گردد و بعد از هفت روز روزه دارد و روز چهارم در کیفیت خط کشیدن باید که
 هفت خط بکشد و ابتدای آن کند که دورتر باشد و آن خطها با هم نبولاد کند و اگر کار بود
 بود و او باشد و باید که هر سوزنی از خط خالی بگذارد که در آن خط باشد و آن خط
 را که بکشد از دست راست کشد و ایجا که سرهای خط بهم رسد و این ایجا بود و
 او بر خط دوم آینه دیگر کرد و روزی که در اصل یا در ضوالمیم کردیم هر خطی هفت بار
 بخواند و کرد بر گردان آیه الکرسی فاتحه و سوره اطلاق و معجزه تیر و آتش الرسول
 و دیگر آیتها از فوائده فرزند نویسد تجسیم در کیفیت نشستن میان خط هفتم باید نشستن
 چنانکه از وی هیچ چیزی نبود و هر چه خورد در دو دو جوع آینه تجسیم هر دو
 دست نمودند و در مقابل مشرف بود ششم در کیفیت طاعتها هر روز غسل و هر شب غسلی
 دیگر باید که ششم و تجسیم در شب باید که و اما در روز در وقت نوافل چهار رکعت نماز
 باید گذارد و در هر رکعتی سوره فاتحه و بیس و تنزیل سبح و دم و خان و سون الملک
 و سوره و العصر و قل یا ایها الکافرون بخواند و در اوقات فرشت بود که خواندن
 مشغول باید بوجه خاصه سون که و سون نور و فرقان و فاطر و بیس و یومنی
 و سون و الطور الروح و الملک و آیه الکرسی و سبحی که در اصل دوم یا در تجسیم در
 اوقات می باید خواندن هفتم در هر فرزند آن از خط و ما تواند هر فرزند یا در تجسیم
 کس البته استعانت کند زیرا که سر این علم قطع علاقهای جداست و اگر صورت کرده هر

و دستور ضمیمه آن هر که با دو ضوالمیم که بر خواند و بعد از آن فصل دیگر که تجسیم
 نشستن در اصل دوم در خواندن پس گوید سیم که در وقت از صبح و بای رات هر روز کند
 و آن آنها از زمین بر کشد و چون باز آید آن خطها مان کند ششم در وقت افطار
 و کیفیت خدا اما وقت افطار بعد از باید که از اعمال تجسیم فارغ شود و اما کیفیت
 خدا مان پاکیزه و روحی کبند و سر که و نگر و سفر و از غیر آن اصرار کند نیم صحن
 بر هر فرزند و ضوالمیم که کولت مشغول شود گفته اند که او نیز آن باشد که جایگاه دیگر
 تجسیم و چون قصد کند که بدین جایگاه باز رود و صوفی تان کند و هیچ شیئی نکند
 و همچنین با بر اصولی اطلاع نبوده ما ممکن باشد دهم در کیفیت ایجا ذخایم چون
 خواهد که شب شنبه در عمل شروع کند و در چهارشنبه روزه داند و روز پنجشنبه و شنبه
 در ضلعی ستاند و زکری و روزه دارد و پاکیزه بدست آورد تا از آن سخن گفتند
 سان و نکین از باقوت بروی کسب کند و اگر بیشتر نشود از بیجا ده و الا از نبلو صبا
 روز آدینه وقت نماز او و هم زکری هر دو غسل کند و آن نقش که تجسیم نشستن
 در اصل دوم بر آن نقش کشند و انگلی از غسل و کافور در زیر نکلین کنند و اگر
 آن انگشتری در انگشت بر دست راست کند و بدان جایگاه آید که در وی تجسیم
 خواند که و آیه از اخبار بو شیل دان پس چهار رکعت نماز با شوع کند چون
 فارغ شود مقدمه غریب خواند انگاه آیت بخواند پس انگشتر بر او در هر بار
 سپید ببلند و باره از غسل و غیر بروی کند و آیه در صبح پاکیزه کنند و روزه بکشند
 غسل کند و جاش پاکیزه در پوشد و بر نام بلند و روشنی شود و ناری نفسی از خوب آثار
 یا خوب که باشد بخدا بر پنج کرد در مقابل مشرفی روی بقیار کرد و خط بکشد و چون
 بر زین فر روی و آن خاتم را یکباره موی آب شنب از سر خوب بیاورد
 و بخوبیت مشغول شود ایت شرط تجسیم **اول** تجسیم دوم در نقش
 خاتم و مقدمه غریب و روز و چهار فرزند آن از خط اما نقش خاتم این شرط است
 اللهم صل علی محمد و آله الطهاره و باهم الایم انعم الله علی القیوم المحیی الممیت محمد اللطیف الخیر
 اللهم صل علی محمد و آله الطهاره و باهم الایم انعم الله علی القیوم المحیی الممیت محمد اللطیف الخیر

در این امر و پیدا شود و گران اعضاء ظاهر گردد و باشد که مردم چنان شود که گوئی دل
او را نشیند بر کس ملبس شود و آواز او در خواندن بلند شود یا ضعیف او و کس بی اختیار
بر من غلبه کند و آواز نامی دیگر چون او از رزق و طبل بشنود و باشد که صورت
مگر بیند و رواجی که اجابت حاصل شود و علائق آن ظاهر نشود و اما فواید اجابت بسیارست
هر چه که بیند در هر کار که با تو حصول یونزد و بی اثر است که صنعت که هر چند در اصل آدم
از علائق حسد است که مگر بود ظهور آثارش که مگر بود و لکن علم تجانه کلام را از اجابت
امکان اول طریق معرفت این علم عقلیت با غلبه جوهر بر هر چه تعلق بقصیفه باطن
بعقل و هر چه تعلق با غلبه طرای آدانه و نامهای ملائکه و ملوک و هر چه تعلق حاصل نشود
و بیشتر آن روایت آن است که از صف بن رضیا و از رسول عم عزرا بسیار
منقولست و همچنین از ابراهیم المومنین علی کرم الله وجهه و اما در سنا و کجوز بار و الهی که تجربت
حاصل شود علم کس امتحان دوم هر این علم را غایت گویند جوهر غریب نیست است
و اصل این علمت گفته اند و من علمتک یعنی او جیت علمتک امتحان سوم هر فرق است
میان افسوس خواتی و توخیم و تخیم جوهر افسوس است و توخیم نوع او و تخیم
نوع توخیم و جوهر تخیم نیز ابط خود در وجود اید منافع آنرا حد و نهایت نیست
علم الکلیات که اصول الظاهرة **صل اول** هیچ شکی نیست
که در وجود موجود آبا وجودی که عدم روی حال بود باشد یا نباشد اگر چه موجود
است پس او واجب الوجود باشد و اگر عدم بر همه در او بود پس همه ممکن الوجود
و هر چه ممکن باشد نسبت وجود و عدم بدو یکسان بود پس یکطرف بر دوم راجع
نشود الا از برای هر چه نسبت مقتضی وجودی ممکن است موجودی واجب الوجود است
صل دوم در قدرت واجب الوجود اگر دو موجود و هر الوجود
باشد هر وجودی و وجودی که باشد و در نفسی متمیز و جهت است که غیر جهت
امتیاز بود پس وجود هر یک غیر نفسی او بود پس اولت هر یک مرکت بود
از وجودی باید که هر یک از اجزا واجب باشد زیرا که مرکت محتاج بسبب بود و آنچه
واجب الوجود محتاج بسبب بود و آنچه واجب الوجود محتاج او بود و وجود او نیز
باشد و لا محاله از یکدیگر متمیز شود پس هر چه مرکت بود از خود دیگر نسبت لازم آید

عزیزت ص

علم الالهیت

که مکه بود و مکه نبود و آن حال است بر ما معلوم شد که واجب بود هر یک نیست
 حاصل سوم در ذوقی کثرت آن واجب الوجود هر چه ممکن باشد و حرکت از
 اجزا بود پس وی تجزیه اجزا باشد و اجزای هر چیز غیر از آن باشد پس هر چه ممکن بود
 تجزیه غیر خود بود و هر چه ممکن بود الوجود باشد پس هر چه واجب الوجود
 بود و وی کثرت نبود لاصول مشکلی ۱
 اول در این فلاسفه میگویند
 الواحد من کل الوجود لا یصدر عنه الا الواحد حجت بهترین ایشان آنست که
 مفهوم ایک از آن علت فله معلول حاصل شود غیر آن نیست که از وی معلول دیگر
 حاصل شود و آن دو مفهوم مختلف بود و ذوقی از آن علت باشد یا بیج بود
 از علت باشد یا یکی ذاتی بود و دوم نوعی قسم اول موجب کثرت نیست قسم دوم
 باطلست زیرا که لوازم ما هیئت معلول ما هیئت بود پس مفهوم ایک از وی معلول
 حاصل آید مفاهیم مفهوم آن بود که لازم دوم حاصل شد پس اگر آن دو مفهوم
 بسبب دو لازم دیگر باشند تسلل لازم آید و اگر هر مفهوم لازم بود و دوم
 مفهوم و هر چه مفهوم بود معلول بود پس معلول کثر باشد که لازم نبود
 و لازم یکست پس معلول یکست پس معلوم شد که یک علت از اجزای دیگر معلول نبود
 و بدین ترتیب از این مذهب ماطلر و آن حجتی مفاد است از وجود بسیار که در
 کتابهای خود باستقصا بیان کرده ایم و یکی از آن در موضع یاد کنیم و آن حیاست
 که گوئیم مفهوم ایک فلان چیز نیست غیر مفهوم آنست که غیر نیست پس مقتضای
 آنست که گفته شد باید که آن دو مفهوم مدخل باشند در ما هیئت معلول عنه
 پس لازم آید که از یکی و یا هر کتبی بیش از یکی سلب نتولز که هر دو آن باطلست
 چون چنینست معلوم شد که اختلاف مفهوم عائد است یا با سلب یا با سلوب
 و عائد نیست با سلوب عنه و هر آن دو اولی و همچنین رو بود که اختلاف
 المفهومین در صدور الملو من یکف عائد الی لاثرین او الی نقله ان تاثیر لالی
 الموتر و از آن اشکال جوهر نتولز گفتند و وجه طلال اینست معلوم شد
 بیشتر از اصول فلاسفه باطل کرده و پیدا شود که ایزدگار عالم ممکن است
 و در اینجا بیج حال نباشد ۲
 دوم در حقیقت فکری فکری در یک فلاسفه

آنست

آنست که نفس فکری قوتیست چنانچه ابوعلی در کتابها میگوید که نسبت
 النفس الفلکیة الی الفلک الی النسبة النفس حیوانیة الی لنا الینا و الیگاه
 میگوید نفس که هر یک جسم فکری میکند از برای آنست میکند که میخواهد که نسبت
 مفارقات و بدینکه این سخن اصلها ایشان مشافقت است زیرا که عقل جوهر
 مجرد از ماده و علایق ماده و قوتهای صفا اجتناب بود و او را کثرت ندارد
 و چون او را در آن کثرت محال بود که او مشافقت نسبت باشد عقل زیرا که
 اشتیاق بخیر بد از او را کثرت بود و بیوسته نفس از آن نسبت که در دماغ
 صاحب ظاهر چگونه غافل شدند از مثل آن تا قضایای فکری ۳
 بیشتر فلاسفه بدانند که حق عالم نیست تجزیهات متفرقه تعالی بود بلکه یکی است
 و حق ایشان آنست که هر چه او مدبر است متفرق است باشد جسم بود یا صفا و غیره
 آن حجت طولی را و از آن بدینست که در حقیقت قطعی بر ظاهر آن نیست
 و حکما اتفاق کرده اند که آن مدبر کلیات است از اقسام قوتیست نه جسم و نه صفا
 و از آن نفس باطنه گویند پس معلوم میکنیم آن نفس باطنه مدبر کلیات است زیرا که
 جفت شخص انسان مشایخ کنیم و شخص فرسی مشایخ کنیم که شخص انسانی
 یک جزئی است از جزئیات ما هیئت انسان و او از جزئیات ما هیئت فرسی نیست
 و هر چه در وجود حکم کند باید که عالم بود و هر دو چیز پس یکی است هم مدبر
 کلیات و هم مدبر جزئیات کثرت مدبر کلیات نفس است پس مدبر جزئیات هم نفس
 باشد پس معلوم شد که از او را کثرتی است لازم نیاید که مدبر جسم بود یا صفا
 و شبه فلاسفه ندانند که ظاهر شریف و محمد مدبری هداها و ما که گفته اندی
 که لایزال هداها لایزاله الامحانات ایمان اول بود در دست یانه صواب
 زیرا که بیج علم ظاهر از آن نیست که در وجود وجود است و حکم گفت
 بود وجود بود پس بعد از تصور حقیقت وجود بود و هر چه معرفت او مفهوم بود
 بر چیزی اولی از اولی بود که اولی باشد پس باید که تصور وجود اولی را
 اول معلوم را قولند دانست یا نه جوهر آن در زمین موجود بود و اولی در زمین
 و اگر نبود نتولز دانست ایمان سوم حاضر فعل فاعل یا فاعل یا فاعل بود

علم معانی اهل العالم

و این حال است زیرا که حقیقت از برای آن بود که ناموجود شود و موجودی
 موجود شود پس موجود حقیق فاعل شود و محال است آنکه در حال عدم حقیق
 زیرا که عدم نمی محقق باشد و در این جهت بنویسند فاعل حقیق در حال وجود بود
 کن از برای امکان زیرا که آن بود که نسبت وجود در وجود نسبت عدم باشد و هر چه وجود
 و عدم در حق او متساوی بود بیکه صحت بدیگری از نگاه راجح شود که در حال امکان و امکان
علم معانی اهل العالم درین علم در اصل یا در خواصیم که در سبیل اختصار
 بعضی است و توفیق **اول** در تقسیم مذاهب اهل عالم بر وجه کلی بدین چهار اهل
 عالم را آن قسمت بر آن که آن عالم که مشابه میکنند او را کس در حق ما پس حقیق بود
 واجب الوجود و بیکس را از عقلا بنظر و حکمت ایشان اعتبار باشد درین معنی شکل نقطه است
 لکن خلاف در صفات آن موجود است بعضی در حق میگویند که فرستادن پیغمبر از وی دست
 آید بعضی میگویند که دست نیاید تا آنکه میگویند فرستادن پیغمبر از وی صحیح است ایشان صاحب
 شرایع گویند و تا آنکه میگویند فرستادن پیغمبر از وی دست نیاید بعضی میگویند که آن
 آنست که حق ۲ وجهی با دست هر چه فعل خیر آن کند بیاید کفر و هر چه نیت نکند
 نباید کفر گنیزد و چون فعل کفر نیت پیغمبر فرستادن بعثت بود و فدای بیعت نکند و این
 قوم را بر این گویند و قومی دیگر انکار صحت پیغمبر فرستادن کنند از جهت آنکه انکار علم
 و قدرت خدای آگند و این قوم ملاحص و دهری اند اینست **تقسیم** در ذمه اهل علم
دوم در تقسیم اصحاب شرایع بر چهار گروه در میان مردم است و نامهای
 مشهور است چهار است اول اسلام دوم سبایی سوم کوهی چهار کبری
 و ایشان کتاب نیست اما شبهه کتاب است **سوم** در تقسیم فرق اسلامی
 بدانکه اصول فرق اسلامی بزرگش است معتزله و خواریه و صفاتیان و جریبان
 و حریبان و شیعیان و کربلاییان و فرقه بهفتاد و سه فرقه میشوند چنانکه رسول صلعم
 میفرماید ستور اتمی طیقت و سبعین فرقه از ناسخ منها و احدی و مردمان از اینچ
 آن هفتاد و سه که از مذاهب است و اما سبایی فرق یا دکنیم و تفصیل مذاهب ایشان
 مشغول نشویم که این کتاب ضعیف آن کند **چهارم** در نامهای فرق
 فرق معتزله ایشان چهارم اند اول و اصحاب تبع و اصل بن عطاء الفوال دوم سبایی

تبع ابو العبدی محمد بن ابی الهذیل العلاف سوم نظامیان تبع ان الواسعی ابراهیم
 النظام چهارم بشریان تبع بشر الغنم پنجم عمریان تبع عمر بن عبد شمس نظامیان
 تبع عامر بن ابراهیم شامیان تبع هشام بن عمر و القوطی ششم صفیریان تبع
 صفیریان و هفتم حاصطیان تبع ابو عثمان عمرو بن بحر الحافظ دهم صاطحان هجدهم
 ابو حسیب خلیط اسد ابو القاسم البلیغ نازدهم صایبان تبع ابو علی محمد بن یونس
 هجدهم دوایم بنی سبایی ابو الهاشم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب الحامی سیزدهم
 قنویان تبع قاضی حلیان اجدلا سده نادمی چهاردهم ابو حنیفان تبع امام
 ابو حنیفان بغدادی **پنجم** در اسامی فرق خواریه و ایشان بیست
 فرقه الحکیمه کلا و از ارقه کداف مسان بخار و حلتان مومنان حرمان طلعان
 اطرافان سعیدان طارسان معلومان مجهولیان عالیه احسان معدان
 اماضیان صفیان مردان است نامهای فرق خواریه **ششم**
 در اسامی فرق صفاتیان و جریبان جریبان انکس لوه که فی قدرت کند و صفاتیان
 انکس بود که خدا بر عالم علم و قادر قدرت گوید اما جریبان جریبان
 و امر اسان و کاربان و اما صفاتیان فحی چهار اند اسونان سلیمان گرامان
 محسیم **سوم** در نامهای فرق شیعیان بدانکه ایشان سه قسمند
 اما میان زیدیان عالیان اما میان دو ازده اند کیسایان مختاربان نامهای
 سامان در امان باقریان ما و وسیان اطمان سوطان سعیدان موسویان
 اثنا عشریان و اما زیدیان سه فرقه اند صاور دینان و سلیمانان و صالیان
 و اما عالیان یا زید فرقه اند سامان کاملیان علما میان معتزلیان معتزلیان
 خطایان گمانان مشابه میان نصران طولان **هفتم**
 در نامهای جریبان و ایشان شش فرقه اند نسیان عسکان نونان
 صاطحان نوسان است مجموع نامهای هفتاد و سه فرق اسلامی جمعی
 باشند که گویند هر یک فرقه که هر حق آید جمعا فرزندان اما اهل کفایت این مذاهب
 اختیار کنند زیرا که کفر اسلام کلیه شرعی است و معلوم است از مصلحتی عوم
 که در وقت اسلام عرضه کفر بیان این اصلها که مختلف فیه است میان اوقات

مستغول نشدی و اگر صورت خطا در ان افضای کفر و سلام کردی واجب بودی که
 موم میان آن بفرمودی چنانچه در دلیل آنست که خطا در ان افضای کفر
 میکند اول فصل در اشارت بشره فلا تظن انما کفار فرق تر سالیان
 بلکه بیا ن و یعقوبیان و نسطوریان و اما کفار فرق بود عتایان عیسویان
 تبع ابو عیسی صفیها مقاربه میاوه و بیشتر نشان مشهی باشند و اما کفار فرق که کفر
 در عیایان مانویان زرتشتیان و قونیان و دیگران و اما منکر کفر میباشند بعضی
 بت پرستانند و بعضی صوفیها و بعضی از عبادت کنند و طاعت ندارند و ایشان عطفه
 و در مابین این اشارت بشره فلا تظن انما کفار فرق تر سالیان
لا تلاق لاصول الظاهرة اول فصل در حقیقت طفا کما در صدفی
 گفته اند خلق بلکه تصدیقها عن النفس افعال ما بسوئه و غیر تقدم رویت و حقیقت
 این انگاه ظاهر شود که معنی بلکه ظاهر کرده بدانیم کیفیات بعضی جسمیات و بعضی
 و سخن مادر جسمیات است اما کفار دو قسم است یکی انکه از وی اثری در وجود نماید
 اما از وی اثری در وجود آید و دو قسم است یکی انکه حاصل شدن آن اثر از وی نماید
 تنگ و اندیشه باشد و دوم انکه حاصل شدن آن فعل از وی نماید اندیشه نبود مگر
 قسم اول چنانکه کسی که خط بنشیند یا موز دکن دست او را و بنویسد او را در نوشتن به حرفی
 باندیشه جدا که حاجت افتد و مثال قسم دوم چنانکه حاجت با هر که او را در هر دو نوشتن
 باندیشه جدا که حاجت نیفتد بلکه در هر حرفی فکر تی خاص کند نوشتن روی شوار که
 پس میات و ساجون چنین باشند و اطلاق گویند اول دوم بدان که
 مقصود کل از علم اطلاق آنست که بدانند که چه طریقی باید که نفس انسا مستولی با
 بر قوتهای هوا و ان مقصود انگاه بدانشود که معلوم کرده که قوتها جداست و مطلق
 هر یک جلت و فسادت ایشان از به وجود و هر چه اما تصدیق قوتها باید و انست کفرها
 در مردم است اما در ان کلیت میکند یا در ان جزئیات یا صوفی مددک هیچ چیز نیستند
 اما در ان کلیت نفس است و اما در ان جزئیات هیچ حسن باطن چنانکه در علم گفته
 هیچ حسن ظاهر است و آنچه در ان هیچ چیز نیست با قوتهای نبات و سخن مادر کفر است یا حیوانیت
 و ان قوتهای کفر که بود و ان برده قسم است اول محرک کفر و دوم محرک انحرک کفر

ان قوت است بشیوهت و او طایفه بود و دو قسم غضب و او طالب دفع ضرر باشد و این
 قسم معلوم میشود که قوتها که طالب چیزی اند با اختیار کما بهت نفس انسانی و قوت تفکر
 و قوت شهوت و قوت غضب است تفصیل قوتها که طالب چیزی اند با اختیار سوم
 بدانکه مطلقا یا وجود چیزی بود یا عدم چیزی بود و هر دو قسم منقسم میشوند بدو قسم زیرا که ان
 مطلقا یا لذت مطلق بود یا بغیره و این قسمت چهار قسم بر سر آید اول انکه وجود او مطلق
 بذات باشد و او را ضرر گویند دوم انکه وجود مطلق بجزه باشد و او را نافع گویند سوم
 عدم او مطلقا لذت باشد و او را ضرر گویند چهارم انکه عدم او مطلق بجزه باشد و او را نافع
 گویند و هر چند که حکمت درست شن است که شرط طبیعت عدم دان کن عدم عدم
 اعتبار تو ز کفر و چون این چهار قسم معلوم کردیم این چهار خصلت باشد یا چنین نبود
 فاما عقل طالب این قسم انگاه بود که غیر از حقیقی و اما حقیقی و شهوت و غضب قصد
 مطلقا به که غیر از حقیقی باشد کنند و بدانکه مطلقا که کیفیت نسبت کمال بود باقیای از است طالب
 بود باقیای صفا حقیقی باقیای صفا افعال او و چون این قاصص معلوم شود مطلقا نفس کفر است
 که سبب نجای مادی صلاح حال او بود و دیگر قوتها طالب هر تا آید کسب لذت بود
 در حال کن سبب نقصان حال نفس بود و مقصود این علم آنست که نفس چگونه باید که باشد
 مازالت افعال ان قوتها صلاحین باید لاصول اول فصل در بیان
 که هر چه ملامت ضرری بود در یافتن آن ملامت افضای لذت کند و ان در بیان روح
 در علم حکمت بر آن است شد ملامت جوهر نفس انسا در ان صفاتی وجودت و اطلاع بر احوال
 مجرد او اتصال بدینند لاجرم در ان کفر تا سبب لذت بود نفس انسانی یا خود
 نفس لذت بود و چون نفس انسا باقیمت انسا با علم انساب سبب لذت باقی بود و معلق
 بلکه اجسد حقیقی ملامت جوهر او است او را در سعادت و بهجت نبود و ایضا نفس آن لذت
 منقطع است ان گرفت با وی سبب نهایت لم باشد بعد العارقه پس هر چه چیزی بود باید
 نفس انسا بر لذت دیگر قوتها مستولی بود و ایشان مملو او را اول دوم
 در کیفیت انساب ان استیلا طریقی آنست که ان قوتها را از نقصان و استیلا نگاه
 دارند اما قوت شهوت را و طرفت یکی در نقصان و انرا وجود گویند و دوم در طرف
 زیادت و او را کفر گویند و اما غضب طرف نقصان را جبر گویند یعنی بدل و طرف زیادت را

تفرقه گویند و اما قوت خیل طرف نقصان را گویند و طرف زیادتر اگر مری گویند و آن در دو
 طرف که در زیاد و نقصان می افتد همه نامستندین است چه در جانب زیاد بود و مستولی بود
 بر نفس و نفس را از مطلقها رو کاخوه باز دان و تحصیل مطالب فی مشغول که اندر و اما
 در طرف نقصان از برای آنست که در هر یک از این قوتها مفسد است که سبب کمال
 حال نفس باشد و اگر چنین بودی آفریدن او عیب بودی و وجه وجود آنست منافع است نقصان
 ایشان مضاف و کمال باشد پس معلوم شد که کمال در اخلاق رعایت و سطر که است و از این
 که مصطفی عم میوناید در امور و اساطیر و جای میگویند از جای مبادی الهی است که سبب
 اول سوم بداند و طرف افراط و تفریط مضاف اند از جهت آنکه دو معنی حضور
 متعاقب بر یک موضوع چنانکه جمع شدن این محال باشد و میان اینها غایت خلافت
 و اما هر دو طرف مضاف و وسط اند از جهت حقیقت و ماهیت و سطر نیز که اثر شرط مضاد است
 بود است و چون وسط در غایت بود پس چگونه ضد باشد بلکه از جهت که وسط فضیلت است
 و هر دو طرف در ذللت آید میان ایشان تضاد و باشد پس تضاد هر دو طرف در ماهیت است
 و تضاد وسط و هر دو طرف در عارض لا محال است ایچان اول اصول اخلاق چهار است
 عفت و ان و وسط است در قوت ثنوت و شجاعت و آن وسط است در قوت غضب
 و حکمت و عدالت و اما عدالت عبارتست از مجموع آن صلو و اما حکمت باید که پس از این
 از وی وسط باشد و افراط در وی مفهوم بود و این با تفاق باطلست زیرا که حکمت هر چند
 بیشتر بود بهتر بود و حکمت گاه اطلاق کنند بر حکمت نظری و افراط در این پسندید
 کن اول از جهت اطلاق نیست و گاه اطلاق کنند بر حکمت عملی و پسندید درین و سطر است زیرا که
 طرف افراط او که بر نیست و آن مفهوم است و این اشکال از این است که نیز که نشود میان
 حکمت نظری و حکمت عملی ایچان دوم تندیب خلق که سبب سعادت است یا به جهت
 سبب نیانست اما سبب سعادت نیست زیرا که تا غیر علم اطلاق بیش از اینست که نفس را
 خلقهای پدید آید و دفع معرفت که سبب نجات بود اما سبب تفریط در حکمت بود
 مثال این دار و خوردن سبب لذت نباشد مکن سبب دفع حکمتها مودنی بود و اما لذت
 بطعامهای لذت حاصل شود ایچانین بود که آن علم نفس خلاص یا بد از دنیا است مودنی
 که نجات او چون نجات سبب بر و حانیات بنوع ایچان سوم صلو بدو ابطال بود

کشف

کردن یا نه جواب باطل خلق جواب باطل آن قوت که مبادی تفریط کرد و آن محالست چنانکه
 معلوم شد بلکه ممکن بود تندیب خلق نیست و آن بدین حاصل شود که نفس با طفه نزدیک قوتها مستولی
 بود **علم سیاست** درین علم نه اصل بر سبب اقتصاد میان مودنی است که اول
 درین اقسام حرفها در دنیا و حرفها و صنعتها بهر قسم است اول آنکه ضرورت است در رعایت و
 کار آدمی نه آن منظم نشود و آن چهار صنعت است اول زراعت تا کار طعام بدین است
 شود دوم بافتن تا کار جامه بدین است شود سوم بنائنی تا کار خانه بدین است شود
 چهارم سیاست تا کار مردم بدین منظم کرد که هر یک از اینها که یک آدمی ممکن نیست ممکن
 اصحاب خود قیام تواند کرد بلکه یکی زراعت کند و دوم حکمت و مجموع همه کار همه تمام کرد
 و اینجا گفته اند که انسان مدنی بالطبع و چون کار آدمی جز با تضاد تمام نمیشود و تضاد
 سبب آن باشد که هر یکی بر آن دیگر ظلم و تعدی کند پس ضرورت شخصی باید که واسطه سیاست او
 در میان بر یکدیگر ظلم نکند پس معلوم شد که نظام عالم بر وجهی باد که ممکن نیست و ازین
 معلوم میشود که بکراته ضمیمه خداست **علم دوم در بیان حرفها**
 مقصود نیست در نفس معیشت و آرزوی و قسم است اول آن حرفها که باید که در مقدمه
 افتد تا اصحاب حرفهای اصلی بکار خود مشغول تولدند شدن چنانکه خدا آدمی که
 در مقدمه بیاید تا زراعت خود مشغول شود و صلاحی و درسیان رستی بیاید تا با خود
 بکار خود مشغول شود و قسم دوم آنست که چون اصحاب حرفهای مقصود از کار خود فارغ
 شوند ایشان تمام کوهن آن مشغول کردند چنانکه چون زراعت از کار خود فارغ
 فارغ شوند طاعتی باید که کندم آن کند و چنانکه او را ببرد و درونی آن سازد
 و حکما گفته اند که انسان عالم صغیر و العالم انسان کبیر یعنی آدمی کوچک عالم است
 و عالم آدمی بزرگ است پس همچنانکه اعضای ریه درین چهار است دل و دماغ و جگر
 و بیضدان ایشان اصول حرفها در عالم چهار است و همچنانکه هر یک از این اعضا
 رئیس خادمانند چنانکه معده جگر را و شش و شریانیات دل را و اعضای غذا و عصبها
 دماغ را و ایشانرا اعضا که موله منی باشد همچنان این حرفهای اصلی را خادمانند
 چنانکه شرح دل شد و چنانکه عضو رسی مطلق داشت حرفت رسی مطلق سیاست
علم سوم در مراتب سیاست بدینها نیز سیاست با شرف ظاهر پدید آید و سایر باطن

علم سیاست

با برهه دو و یک بر ظاهر پیدا شود سیاست بادشاهانست و از آن باین ایش
و آنچه باطنها باشد سیاست عالمانست که ایشان عقیده ای باطل از زردگان دم
زایل کرده و عقده های درست بواسطه برهین در دفتر مردم رایج کرده اند
و اما نسبت سیاست که هم بر ظاهر و هم بر باطن شود سیاست بیغایب است
بس هر کس که در علم و پادشاهی کامل بود سانس مطابق بود و سانسکی خلافت
شرفیت او بود و بدین سیاست دیگر گفته و در اصلاح حال ایشان حدیث
انگاه توشه کرده که افعال او در ضبط عقل بود و قوت های جوانی او متهور تر نشد
او بود پس ازینست که خلاف را شراط این صفتهاست اول غت دوم شجاعت
سوم کفایت چهارم علم و اما کورت از نعمات کنایت شجاعت اسلام او
شریط علم و غت است و اما نسبت شرطی سمیت و غلی نیست **م** چهارم
در بیان فضیلت صفت سیاست بدینک شرف صفتهاست چه ظاهر شود اول نجوم
منفعت او و هیچ کس نیست که منفعت صنیط پادشاهان و سیاست ایشان از همه
نفعها عامر است زیرا که بواسطه امن و فراغت جمیع حیوانات مملوک خود می اندوز
قصداری مقصد خود محصل کنند و چه سوم آنست که هر صفت که آن کس با
او شرفتر بود او شرفتر باشد و معلومت که سیاست خود جعل کامل و رای روشن
و باید آنگهی عیبی نولس کرده و چه سوم آنست که هر صفت که محل تصرف او
شرفتر بود آن صفت شرفتر باشد و معلومت است که محل تصرف سیاست نولس
و ارواح آدمیان است و چون همه انسانها از همه کتابت شرفتر است باید که
صنعت صنیط که سیاست از همه صفتها شرفتر باشد **م** پنجم در کیفیت
صنیط که هر شهر سانس باید که اهل شهر را بر سه قسم نهاد اول کسانی که صاحب کسبند
دوم صاحب حرفت و سوم نگاهبانان و هر جنس را ازین اجناس نامی بود
و در زیر فرمان هر یک از ایشان قومی باشند ازین جنس و همچنان در زیر فرمان هر یک
ازین اوساط قومی دیگر باشد و اما از حرفتها باید که ایشان خادم شوند و خادم
نباشند و اما از حرفتها باید که جز حرفتها که انتظام احوال شهر باشند مشغول
و اما حرفتها که سبب فساد عقل باشند جز حرفت و شرفی با سبب کارها باشد چنان

قار با صفت با سبب فسادت باشد چنانچه حاج دوی با سبب فسادت چنانچه از آن
با سبب فساد نسل چنانچه قوادلی این همه حرفها نیست باید که هر چه بود
عکس آن نباید که هر کس که در این مشغول کرده و علی الحکم هر حرفت که سبب
انتظام این پنج مصلحت بود یعنی مصلحت عقل و دین و نسل و جان و مال آنرا
رعایت باید که هر چه بود فساد و کسب بود آنرا اعدا م باید که هر **م** ششم
ششم در بیان اینکه اگر شخصی یافته نشود که در وی آن صفات جمع شود چگونه باید که
اگر دو شخص باشد یکی از این کفایت بیشتر صاحب کفایت مقدم بود بر صاحب علم
بشرط اینکه در شکلا عالمی با علامت رجوع کند چنانکه در حق عمر و علی بود و اما اگر
شخصی باشد که موصوف بود چنانکه این صفا و دیگر بود که در وی بعضی صفات
باشد تقدم مفضول بر فاضل روا باشد یا نه مسأله خلافت است و اولی اینست
که گویند اگر از تقدم فاضل بر فتنه بر اینگونه نشود تقدم او معتبر بود و اگر
تقدم فاضل موصوف بر فتنه بود تقدم مفضول او معتبر بود **م** هفتم
در وجوه ذیل پادشاهان و آن یاز عینیت بود یا زنی یا از مالها که آنرا
مالکی عین بنویسند و او فانی که آنرا متولی معین و معروف معین بنویسند
بیت المال باید که هر روز از آن قدرت سافر در رفع کفار و دفع
اعدای دین بر آنکه بهترین همه کارها انتظام مصالح عالم و استقامت
مطالب آدمست **م** هشتم در بیان اینکه امام و اهلیت است
که معصوم باشد و بر تان این آنست که اگر عصمت امام واجب بودی عصمت
قضاة زمانیان هم واجب بودی زیرا که اعتبار عصمت از برای آن بود تا حکم او
باطل نگردد و چون قاضی حکم کند این احتمال در حق او نیز حاصل بود پس اگر
دفع این احتمال بعصمت که واجب بودی و در حق فانی هم واجب بودی و چون
واهیست معلوم شد که نیست **م** نهم در بیان اینکه مصطفی علیه السلام
بر هیچ کس نبی نماند باینکه بر تان فاطمه بر من آنست که بعد از او قاصط و خرم
صفا در سقیفه بنی ساعن با جمع شدند و انصار باین طلب امامت میاگردند تا انگاه که
ابوبکر رضی الله عنه بر خواند که رسول بوم فرموده است که من قریش لا حرم انصار

علم تدبیر الملک

از امانت طلبیدن عاجز آمدند پس اگر مصطفی عوم بر علی رضی الله عنده بودی انصاف
 صوف از تحصیل امانت از برای خود عاجز شدند کسی گفتندی این امانت از زلزله است
 و زلزله نشاء و ما بعد و از انظم طلب میکنیم چون ما را میسر نشد بگذاریم که شمارا
 میسر شود و ابو بکر کثرتی مالی نداشت تا از وی ترسیدندی و عدالت علی را بیشتر
 بودی زیرا که جمعی بنی هاشم بوی بودند و جمعی با اکت علی و ضعیفی انصار با ابو بکر و
 کم مالی و اندک کثرتی ابو بکر بچسب سخن رضی الله عنده تا که معلوم شد بینه که علی
 رضی الله عنده با امانت نبود **م** تدبیر الملک درین علم اصل هر طریقی اختصاص با دینم
م اول در اصول چنانکه تدبیر منزل بدان محتاج بود و در آنجا است مالک
 و خدمتکار و زن و فرزندان اما حاجت عال از نسبت که حق بر آدمی را محتاج غذا آفرین است
 و غذای او طبیعی نیست چنانکه از لرزه حیوانات دیگر که بعضی در آنها چسبند و بعضی گوشت خام بخورند
 بلکه هزار آدمی انواع مخصوص باید از نبات یا از حیوانات و از نگاه از آنجا که گوشت و بایکدیگر
 بیامیخت تا از اصلاحت کس شود تا عدلی بودی که هر دو چون جمیع کمالات یک شخص
 با وی تنها حاصل نشود بلکه جمعی باید چنانکه میان انسان و ما بود ما هر کس ضرر را بر کسی
 دارد بچیزی که کسی دیگر دانه بدل نولس کرد و از آن زد و حال بر سر نبود یا چیزی نبود در میان
 مردم که او معروف مقدار قیمت بر بنا بود با چنین حال نبود اگر باشد آن چون زر بود
 که مایع او هر قدر قیمت جزئی است و آن مالست و اگر نبود موقتی باشد
 بسیار مفید نهایی یکی دیگر حرف کسی مثلا کندم دانه و دیگر کسی که در او نذ کندم خواهد
 که کندم شکر خود پس اگر اعتبار قیمت هر دو متاع نگنند باشد که خداوند سگارا
 هیچ حاجت نبود کندم پس آن مصلحتی ماطل شود و دیگر آنکه اگر اعتبار مال است قیمت
 نگنند و قیمت هر چیزی بکلیه بر بنا باید داشت چنانکه یاد کرد که یک من شکر کندم
 کندم باشد و بچند من بود و بچند من برنج و بچند من کجای انواع متاع و از یک
 دشوار باشد پس معلوم شد که اگر ضرر و زیان تدبیر منزل اول امانت معروف
 مقادیر قیمتهاست **م** دوم در آنکه در کسب کسب انصاف از باید
 از سه چیز اول جور دوم دناوت سوم حارافا جور چنان بود که با کسی که
 اعانت کند حتی بد و ترسانند و این سبب نقصان کسب باشد زیرا که چون

آن ظاهر شود مردم از وی انصاف از کنند و اما حار و آن چنان بود که حرفها کند که در
 یک و عار عظیم بر وجهت بی خوردن و دشنام شنیدن و اما دناوت آن بود که کسی
 صنعت اسلحه خود بگذارد و صنعتی که از لرزه اختیار کند و بد آنکه هر کس که صنعت
 اسلاف حرفتی خیرین بود و او بر همان صنعت قرار کرد او مستحق ملامت نبود و آن
 آن سبب فساد عالم شود زیرا که حرفتهای بدی با نذکی باشد در جهان لیکن مستحق
 خدمت آنکس بود که صنعت شریف بدر بگذارد و صنعتی خسیس اختیار کند **م** سوم
 در حفظ مال هر کس که دخل او از خرج او بیشتر نبود مال او در غم نبود و چنان باشد که
 در سن غم باشد زیرا که زیاده لغوای او بیشتر از محقق لغوای او بود و هر کس که دخل
 او کمتر از خرج او بود مال او بجز فاسد نقصان بود و چنانکه بر کسی نقصان
 لایق که اگر ایجاب **م** چهارم در نفع کس درین باب از چهار صنعت
 انصاف از باید کسب از خسیس و در تقصیر و اسراف و از نسوی تدبیر اما خسیس آن بود
 که بر خویشان و دوستان و خدمتکاران خرج نکند و آن تقصیر تر بود که بر خویشان
 و بر خود و اول بیت خود خرج لایق نکند و اما اسراف آن بود که خرج بر مقتضای
 شئوت بود نه بر وفق مصلحت و اما سودا تدبیر تر باشد که قصد او آن بود
 که بخواهد بر وفق مصلحت بود کن آن مقصد حاصل نبود کن بعضی از این فضول بود
 که نشود و بعضی از این در محتر حاجت باشد که شود **م** پنجم در تدبیر
 خدمتکاران در آنکه خدمتکار هر قسم است یکی بدنگی بطبع بدنگی بر حق آن بود
 که شریعت بر وی حکم بدنگی کرده بود و بدنگی شئوت آن باشد که شئوت او
 غالب باشد بر وی چنانکه مخالفت او نتواند کرد و این کسی را شایستگی
 هیچ نبود و اما بدنگی بطبع آن بود که کسی را بدنی شئوت باشد و نفس او را شئوت
 هیچ فضیلت نبود پس چنین کسی در طبیعت نزدیک بود چهار بابیان لا جرم
 بطبع او بنی بود **م** ششم در تفصیل احوال بدوگان چون کسی ضعیف
 بنی رقی بدست آن باید که او بنی شئوت بود و الا اولی او شئوت بود
 و چون بنده شئوت بود بدنگی ضعیف نمواند کسب و چون بنی شئوت بود تا او را
 از خود و فضیلتها شایسته نفسی بود یا بنی بود اگر باشد او را بخدمت فاضله ضعیف خوانند که در

و اگر بوی بطبع بود او را بکار با صفت مشغول باید که هر روز در مکان مانند دستها اندک
 مرغانی جز به دست نزنند که و عکسها دشوار مانند پاهای بپوسته در با کشیدن با
م صلب مستقیم در تدبیر زن عرض از زن دو جز است یکی طبیعی دوم اختیاری اما
 طبیعی آنست که حتی ۲ جان فکرم گرفته است که اختصاص انسانی همیشگی با در عاقبت
 بدایا اختصاص بر عاقبت باشد زیرا که اگر شخصی بگذرد و دیگری در هر سه نسل منقطع کرده
 پس حکمت الهی چنین تقاضی کرده که از برای لذت عظیم در مباهرت کردن مشغول شوند
 و آنچه مقصود بود از بقای نوع حاصل شود و اما سبب اختیاری آنست که خارج
 مردم گرم است و از آن زن سرد است پس در برابر هر دو مباهرت افعال سخت
 کردن لایقند و چون در پوسته بر طرف باشند لابد او را شریکی باید که در خانه
 بصلبهای آن قیام کند پس آن شریکی زن بود تا بدان مصیبت نخستین قیام کند
م صلب ششم در اختیار گرفتن بدایا و غلبت گرفتن از برای حال
 و از برای مال و از برای نسب پسندین است زیرا که چون زنی از خصمها با خود نشیند
 حتی دندم شوهر و شوهر را هیچ حق بر خود نداند و چون چنین باشد شوهر مستولی
 بود و آن سبب فتنه و فساد شوهر بلکه عرض از این با کار فرزند است تا نگاه داشتند
 و کار فرزند نگاه بنگواید که در خارج زن درست و قوت باشد اما بدایا
 منزلت اجتناب حاصلت باید اول عقل و دوم قوت دل و قوت تن سوم انکس
 بر شهوت مستولی بود و شهوت بر همی مستولی نشود و چهارم انکس او را بر دست بود
 تا آنچه عدل باشد در همه کارها نگاه داند و ملازمت طریق میان کند و از آن
 هیچ وجه عدول ننماید و هر چند دو عقل مرین نقصانست لکن حاجت باقی
 کسب کردن فضائل بیش از آن بود که حاجت که حاصل است صلب ششم
 در احوال فرزند اول صلاح حال خوردن آن بود که مادر و پدر او در صحت و علاج
 و استقامت افعال نفسا کامل باشد زیرا که فرع علمی کل حال مشابه است
 و امنیت که نسبت عقل و شرع اعتباری عظیم است و بعد از آن تا در بدن
 او بر وفق شرع و عقل و جهد کردن یا در ابتدای کار جز کارهای مستوده و بر سرهای
 پسندین پسند زیرا که اگر تدبیر باشد در او کار با بعد از آن امتناع نمودن

از آن فعل منعذر باشد و بسیار بود که کسی شستی کاری داند لکن چون آن خلق
 بلکه شش باشد روان دوری تواند کرد و علی لجه جوهر نفس است قابل جمله
 صورتهاست چنانکه مصطفی صلوات علیه و آله بود و لوله علی الفطرة پس
 هر چه از ایشان پسندید بدان بسیار تر مشغول شود آن خلق او را حکم باشد
م صلب نهم از این علم نه اصل بیاریم بر سبیل اجاز و احتیاط صلب
 اول در اسرار چهارگانه که صاحبان گفته اند چهاردهم چهارم و پنجم است اول پاکیزه
 کفر ظاهر از بلیدها و فضلها و شیرین او از حدتها دوم پاکیزه کردن اعضا
 و جوارها از گناهها و معصیتهای سوم پاکیزه کردن دل از فتنهای ناپسندیده
 و افعال نیکو میدید جو غیب و کبر و حسد و غضب و شهوت و غرور و مانند آن چهارم
 پاکیزه کردن خاطر از ماسوی الهیه زیرا که چند آنکه خاطر التفاتی بود بغیر خدای
 میفرماید قل اللهم عم در هم بس چهارم است و چهارم دوم از آن
 خواص و چهارم سوم از آن خواص خواص و چهارم چهارم از آن ترف
 خواص خواص صلب دهم در ارکان عاقلانگاه حاصل بود که
 شش جز حاصل باشد اول حضور دل معنی دل را در حال غایب کردن بهر جز غیر
 خدای ۲ نباشد دوم فهم کردن معانی ذکرها و تسبیحها که در غایب بود چنانکه دل
 در تمام معانی نظرها مطابق زبان باشد سوم تقوی چنانکه درین حال که این چهار
 تقوی میکند عطف معبود در خاطر او بود چهارم هبیت خدای ۲ چنانکه از غایت تقوی
 معبود خوف بسیار غلبه کند بیاید که درین عبادت تقصیری نماند و آن چنان باشد که معلوم
 او شود که او اکرم است و از او را ابر است پس از غایت گرم او سر بسوخته را امید
 او رس حاصل آید ششم شرم و ان از سر بود که شرمه خویش را و عبادت خویش را
 حقیر دانند که شستی آن دان که او را عرض کند بر سبب کار باب صلب سوم
 در اسرار زکون و جوهر طهارت که معتبر است در ادب و رعایت چنانکه در علم فقه بیان کرده اند
 بجای آورده شود باید که منفعت آن معلوم بود و منفعت باینکه آید یا باینکه است
 اما آنچه یاد مصلحت آید آنست که مال محبوب مردمانست و دوست داری دنیا سیر هم
 خطا است چنانکه مصطفی عم فرمودت دنیا را اس کل خطیئه چون آن مال را

علم الامة

از دست برود که آن سبب قطع علاقه و نقصان محبت مال شوق و آن سبب بجا نماند
بود و اما اگر بستانده بود آنست که مصلحت نبی چنین مشتمل شود و سبب زیادتی
الفت و موت و دفع شرها و قطع آفتها آید زیرا که اگر بعضی را حاجت بود بعضی را
پیش از حاجت حال باشد قصد تو انکار کند و از آن مقصدتای بسیار و مضرتهای بیشمار
حاصل آید **صل چهارم** در سرار روز بد آنکه روزه چهارم مسلمانان است
زیر آنکه مصطفی و مومین میفایند که روزه نیمه جنب است و جای دیگر میفایند که صبر نیمه ایمان است
پس لازم آید که روزه ربع ایمان بود و او را شرفست که عبادت دیگر را نیست و آن
چنانست که خدای ۳ میفرماید که الصوم لی وانا لیهونی یعنی روزه از سر نیست
و عاکفته اند از ان اضاقت از برای و سبب است یکی آنکه بکس را روزه دیگر اطلاق
نماید پس روزه چیزیست که خدای را بر آن اطلاع بود لاجرم روزه دار روزه را اجرا
از برای ۲ دان دوم آنکه کوشکی سبب نقصان ثبوت و غضب است و ابلیس
جز توسط این دو خصمت راه نیابد بر بدکار خدای ۲ پس روزه سیر است نگاه
دادن از اوقات دینی خدای ۲ لاجرم او خاصه از سر حق بود **صل پنجم** در سر
چگونگی کردن چون آدمی را لجاجت از دنیا می باید رفت و بکفرت از دنیا کما می باید دل
از اندک و بسیار می باید که در دنیا مان برده حالت الفت گیرد اما معاشرت از دنیا
بدان آسان گردد که مردم از خانه خود بیرون آیند و از استیلا لذت و فراغت اعراض کنند
و ریح سفر و مشقت عزت اختیار کنند پس بدین سبب روزه از دنیا جدا کردن
ریح کنند و آنحضرت خدای ۳ رسیدن چون مردم در دنیا نمی رسد که حق نام آنرا
شرف اضاقت خود عزت گردانند با نماند بجهت آنست که حضرت خدای ۳ رسیدن و از
خوف و طمع که فردی قیامت خواهد بود دن بهر مند شدن **صل ششم** در سر
قرآن خواندن آداب قرآن خواندن ده چیز است اول آنست که عظمت کلام خدای ۲
زیر آنکه در لفظ از همه سخنها فصیح است و در معنی از همه کاملتر دوم تعظیم مکرم و باید که قرآن
خواننده را در حال قرآن خواندن از قهر و غلبه خدای ۲ با خبر بود سوم آنکه در حال حاضر
و هیچ چیز دیگر التفات نبود چهارم آنکه در معانی و اسرار قرآن متفکر باشد پنجم آنکه مرتبه
هر آتشی بر آید و آن بدان باشد که اینها که در آید و او را در افعال بود و او را در افعال

تغییر باشد نزد یک او ششم آنکه در کلمات آنها را بر جوی محل کند چنانکه عادت است
که آیتها را بتکلف بر مذمت خود راست کنند هفتم آنکه از آیات متأخر شود چنانکه
چون آیات ذات و صفات رسد بهیبت بر روی غلبه کند و چون بر آید و عدو و عدو
رفت بر روی غلبه کند هفتم آنکه چندان استغرق شود و وسائط و وسایل از خاطر او رانند
که هر که آنکس که کلام خدای و قبل از خدای شود بی واسطه دهم آنکه از خود و قوت خود بیزار
شود و در روی از دوام فکر خواندن هیچ از عجب و کبر و بجز بیدار باید **صل هفتم** در سر
در ترتیب او را در اوقات او را در روز هفت اول از وقت طلوع صبح تا وقت
طلوع قرص آفتاب چنانکه خدای ۲ قسم بر او یاد کرده است فی و البصره از انفس و دوم
وقت آفتاب نیم نیزه بالا ارتقا کند و آن آنست که خدای ۲ میفرماید که سخن
بالعشی و لا تراق نوم چاشت بلند و آن آنست که خدای ۲ میفرماید و البصره و اللیل
بگذارم از وقت زوال تا وقت فراغت از نماز پیشین و در پنجم بعد از نماز دیگر وقت
وقت نماز دیگر چنانکه خدای ۲ میفرماید و العصر لا یسنان وقت هفتم و قوت خود
و آن آنست که خدای ۲ میفرماید سبحان لیس جبرئیل و صبر بجهت است اوقات او را
در روز **صل هشتم** در اوقات او را در شب اول آنکه در میان غار شام و غار پیشین
عبادت مشغول گردد دوم از اول وقت غار رفتن تا وقت آنکه مردم خواب مشغول شوند
و سوم بر چهار خفتن از برای آنکه تا قوت باید و چهار مشغول تو زنده بود و در فضیلت
چیز خود بسیار است چهارم در نیم شب بعبادت مشغول بجهت و آنرا آنکه گویند
و در پنجم در شب پیش از صبح مشغول بعبادت چنانکه میفرماید و بالاسحار هم یستغفر
صل نهم در آداب دعا و آن ده است اول آنکه دعا در وقتهای شریف کند دوم
در حالتی شریف جو وقت خوب گفتار سوم آنکه روی تقیبا آرد چهارم آنکه بعبادت
فضوع و خشوع پنجم آنکه تکلف بجهت و طاعت کند ششم آنکه نیکو سخن باشد بگرم صدق ۲
هفتم آنکه در دعا لجاجت کند و سه بار باز گوید هشتم آنکه بجهت دعا در حال حاجت
نیم آنکه در ابتدای دعا ذکر خدای عز و جل کند نگاه بد مشغول شود دهم آنکه سخن علم
کنایان نوبه کند و اگر نوبه در مقام کند و با هم عفت آن نه دعا از اول شریف
باید و از این روی بود از رسول صلی الله علیه و آله **صل دهم** در دعا و دعای اول

از آن آدم و عیسی و محمد که آدم در وقت توبه کفر آن دعا گفت خدا ای
توبه او قبول کنه اللهم انک تعلم سرّی وعلانیّی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلّی و تعلم
ما فی نفسی فاحقرنی فی نوبی اللهم انی اسألك ان یأیبا سرّ قلبی و یغیبا صدق حاجتی اعلم ان من یصیبت
الامه کتبت علی فارضی یا صمدی و لو یحیی منی دعا بکنت توبه او قبول انقاد و کبر ذل
بوی که بکس از ذرت تو این دعا کند الا توبه او قبول کنیم و کما بان او بیامرزیم و اندو
از دل او بر سر بریم و او را از درویشی نگاه داریم و دنیا بر وی عینت کنیم که اگر وی دنیا
کنو بدهد دنیا بر وی جمع شود دعای دوم از ابراهیم خلیل الرضی و لیس از ابراهیم خلیل
از خواب هر حاجتی اللهم هذا خلق جدید فاطمه علی بطاعتک و ائمتک لی المغفرتک و رضوانک
و ارزقنی فی حینه تنبکلهای ذرکها و صنعتها لی و ما عدت فی من سینه فاغفر لی انک عفود
رحیم و دودو کریم دعای سوم از ابراهیم خلیل عیسی و محمد که استطیع دفع ما لکره
و لا املک نفع ما ارجو و هیچ کلام بدیعی نیست که تنها عملی فلا فقیه افقر منی اللهم
لی عدوی و لا تسو لی صیدی و لا تجعل مصیبتی دینی و لا تجعل دنیا کبره تمی و لا تسلط علی من
لا یرحمنی دعای چهارم از ابراهیم خلیل عیسی و محمد که گفته اند که حضرت و انبیا علیهم السلام در
هو تنجی که بکلم رسد چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند این دعا را بخوانند بسم الله
ما شاء الله لا قوه الا بالله ما شاء الله کمال نعم من الله ما شاء الله لیس کفره ببدلته ما شاء
الله لا یرف السوا الا الله هر کس که این کلمات را بر خود اندازد از غرق و از حرق
این شود دعای پنجم رسول علیه السلام این دعا را با بی باک الصدیق بیا صفت
اللهم انی اسألك محمد نیک و ابراهیم خلیلک و موسی نجیبک و کلیمک
و عیسی روحک و بکلام موسی و ابراهیم عیسی و زبور داود و فرقان محمد
صلوات له علیهم لعن من کفر و کل و حی او صینه او قضا و قضینه او سائل اعطینه او
عفی افینه او فقیه اخینه او ضار بیده اسأکت یا سمک الذی امر الله علی موسی
و اسأکت یا سمک الذی نزل به از راق العباد و اسأکت یا سمک الذی صنعت
علی کبیر فاربت و اسأکت یا سمک الذی وضعته علی النار فاستنارت
و علی اللیل فاطم فطمتک بلجی و دمی و سحی و یصری و سحلی به حسدی کجولک و
و حوکل و انه لا حول و لا قوه الا بک یا ارحم الراحمین دعای ششم علی رضی الله عنهما است

بها

از یغاب علیه السلام که او فرمود که هر روز خود بخیز تا گوید انی انار رب العالین
انی ان الله الا انما فی القیوم انی ان الله الا ان العلی الفظ انی ان الله الا ان الله
انام الله و لم یولد و انی ان الله الا ان العفو العفو مبدأ کل کفی و الی صوف العزیز
الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق غیر و المشر و خالق الجنة و النار و الوحد
لا حول الا هوذ الصمد الذی لم یکنز صاحبه و لا ولد الا هوذ الوتر عالم النور و الشهاده
الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز جبار المتکبر الخالق الباری المصور
الکبیر المتعال المقدر القهار الحکیم الکریم اهل المشا و الحمد اعلم السر و افی التدر
الاراق فوق کل خلق و فلیفته جوت کتبه فهد کتبه ان دعاه خود بخوان بخوانند که
انک انت الله لا اله الا انت هر کس که این دعا بخواند او در روز قیامت در هواری محمد و
ابراهیم و موسی و عیسی و دیگر پیغمبر علیهم السلام بود و او را توبت علی عبادتها که در
اسمان در می کنند بدهند دعای هفتم رسول و م فاطمه را بیا موقت یا فی یوم
بر کتبه استغیث لا کلنی الی نفسی طرفه عینی و صلی لی شانی کتبه دعای هشتم
رسول و م عایشه را بیا موقت اللهم انی اسألك من غیر حاجه و اجهل ما علمت من
و عالم اعلم و اصفو یک من المشر کله عاجله و اجهل ما علمت منه و عالم اعلم و اسألك
بجزه ما قرب الیه من قول و عمل و اعوف بک من النار و ما قرب الیه من قول و عمل
و اسألك من غیر ما سألک عبدک و رسو لک محمد صلی الله علیه و سلم و اسألك ما قضیت
لی من امر ان تجعل عاقبه رشداً بر کتبه یا ارحم الراحمین دعای نهم ابو الدردرا رضی الله
عنه روایت میکند از مصطفی عوم هر کس که این دعا را در روز خود بخواند از همه آفتها
این شود اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک تو کلت و انت رب العرش العظیم
لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل
شی قدیم و ان الله قد احاط بكل شیء علما اللهم انی اعود بک من شر نفسی و من شر
کل دابة انت اخذ بناصتها ان ربی علی صراط مستقیم **علم ادب الملوک**
بر کتبه یا ارحم الراحمین و نائب پیغمبر عوم باید که او را خطبههای را در
باشد و خطبههای بر آسته بود در هر امکان در کل احوال سنت پیغمبر ان کند و در هر
نه صفت در این کتاب بیاریم و کتاب را در این ضمیم کنیم **علم اول و اول**

علم ادب الملوک

باید که حکیم بود و آیت کرده اند رسول هم حکیم ترین آدمیان رسول هم بود
و بیاید دانست که هرگز دو ارادت بر یک مراد جمع نشود بلکه هر کس اراد
دیگر بود و بقیصنای آن مخالفت حاصل شود پس اگر پادشاه حکم بفرماید و باقی
مشغول شود بیشتر مردم دشمن او شوند و سبب انحراف عالم و توفیق اسواء
بنی آدم گردد **صل دوم** پادشاه باید که گریم باشد چنانکه دنیا بخیر باشد
در چشم او بنگردد و این انگاره بود که معلوم باشد که حق تا ازین چهار عشر جمله
حکمتات بیافرید و مرتبه اول در حکمتات زر و سیم و جواهر است
و دوم آن نبات و سوم آن حیوانات و از جمیع حیوانات شیرینتر آدم است
پس هر کس که خواهد که درین عالم است مملوک او شود اگر در آن باب کس کردن
خسین ترین اجسام هر کس حاجت افتد دور شود و این هر کس که چیزی طلب کند
لابد طالب که بر تنه کمتر از مطلوب بود پس اگر نفس بودی محبت زر و سیم
روی غالب بود آن دن بر تنه کمتر باشد از زر و سیم و هر کس که دلی از همه خیر
کردن عالم است شیرینتر است چنانکه از خسین ترین چیزها خسینتر است
انگس از زر و کمال رغبت دور بود **صل سوم** پادشاه باید که از دست
او بر قول و فعل غالب بود و از کار با عادی قانع نبود که اندک معاوضه
گفت که در هیچ کار و عوض نکند الا آن وقت که مراد احتمالها در آن واقعه
فرض کردی و از این فرض شدی معقول بدست آوردی و بدانکه حق از جمیع
مملکات هیچکس شرف خلافت خود از آن ندانست در زمین الا آدمی را
و آن جز نواسطه عقل نبود زیرا که بسیار حیوانات در شهوت از آدم
بعوت تر باشند و بسیاری در عقوبت و عاقلی از آدمی کاملتر بود **صل**
شده که خاصیت انسا عقلست و عقل بر جمیع همه قوتها مقدم است
بنینی که هر حیوان که آدمی را ببند از وی حسنت گیرد و با او روی بگرداند و اگر
از خوف قصد او کند باز آنکس حیوانات در قوت کاملتر باشند و چون
عقل را این منقبت و مرتبت حاصلست افعال پادشاهان باید که بر وفق
عقل باشند و مطابق فکرت صحیح بود و چون چنین باشد جمله مطالب پادشاه

طبع

و رعیت کامل بود **صل چهارم** پادشاه باید که در عفو فرمودن تاخیر فرماید
و در عقوبت کردن از دستش فرماید زیرا که بود که در نانی حکایتشمان شود و از
پشیمانی هیچ نفع حاصل نشود آورده اند که از ملوک و زبیری از وزرای خود را بنیاد
کرد انگاره نماند از شهرهای دور بیاوردند و از امرهای پندیده بودند هیچکس از آن
نامه مقصود نتوانست حاصل کردن تا حاجت آمد بر آن وزیر پس وزیر
آنرا بخیلتی معلوم کرد و او بدان سبب شرف قربت پادشاه بیافزاید
فرمود که چه مراد داری تا از آنرا حاصل کنیم وزیر گفت حاجت من آنست
که چیزی از کسستانی که باز آنرا بوی تولد دادن اگر حاجت آید و در
احادیث آسم است که هفتاد بار جهاد کردن با کافر چندان قدر ندارد که
یکبار با نفس در وقت خشم منازعت کردن و مقصود او حاصل نماند
صل پنجم پادشاه باید که بر رعیت بیکی مشفق بود و بر طاعت
عدل کردن ملازمت نماید شایسته در بعضی که با او در کسب و کسب
گفت بدان خدای که مبدع کائنات است که هیچکس را برده کس حاکم نکند
الا که روز قیامت او را می آرد و هر دو دست او بر کردن حکم کرده هیچ
چیز آن بنده را نکشاید الا عدل او و در حکایات می آید که چون امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه بخوار رحمت حق انتقال کرد یکی از صحابه دیگر اندوه بر شیب
در حدیثه میگردید و قطرات بخرات بر خضار می بارید در آنای سلاطین
امواج اخوان و تراکم اسباب اندوختن آواری شنید الله المنتقم من عمر
بنی خدای انتقام از عمرستانندان صحابه را آن سخن شنید آمد
پس نزد یکی آن عجز شد و گفت چرا این سخن گفتی بر زن گفت هر روز می باید
و آنچه جایگاه آن روز باشد بیاوردی و یک سبوی آب بیاوردی کنش سه روز است
که نیارده است و اتفاق چنان افتاده بود که از شهادت یافتن عمر تا آن روز
سه روز بود پس آن صحابه آن عجز را از لرز واقعه خبر داد و بایکدی در آن واقعه
و ماتم و اندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت دو همان پادشاه در عدل
بیشتر است **صل ششم** در فضیلت عدل بیجا هر علیه السلام میفرماید که

در آن

عدل ساعه خیر من عباده سنه و غلت آن است که نفع عبادت با آنکس گردد
 اما عدل با کافه مصلحتی گردد و بواسطه آن امن حاصل شود و معتقدان
 بعبادت مشغول شوند بعضی بس از جمله عبادتها که اهل آنها تعلم کنند
 چون بواسطه قهر آن پادشاه بود لاجرم او را در کل طاعات و جمله
 عبادات نصیب باشد بلکه حظ اجزل و نصیب اکمل از آن وی باشد
 و از نسبت که حرامت پادشاه ظالم را بد گفتن زیرا که اگر چه ظالمست مکن
 خیری از وجود وی حاصل شود **مصلحت** پادشاه باید که
 مخالفه و مخالفه او با اهل علم بود زیرا که بیدار کردیم که پادشاه سیاست
 کردن ظاهرست و کار عالم سیاست کردن باطنست و نظام عالم
 بجهت دو حال شود و از نسبت که مصطفی عزم فرمود که الین و الملک اخوان
 تو امان دین و ملک دوی در هم دارند و چون نور علم با کمال قدرت مصطفی
 گردد و انتظام عالم حاصل گردد و هر دو روی در هم آید و اگر اهل علم را زیاد
 در جنبی و مصعبی بود و داعی در تحصیل علم حاکم شود و چنانست که شود و خلق
 از تحصیل فضائل اعراض کنند و آن علامت بد بود **مصلحت**
 باید که پادشاه چندان نبود که اصحاب بجات جهات مصلحت بروی صفت
 نتوانند کردن و چندان علم نبود که هر کس به پیشکش پذیر کند و سخن که بشود
 بجز در آنکه گویند صاحب غرض باشند و نکنند زیرا که هیچ فاعلی فعل نکند الا از
 برای غرض و بجز آنکه در حال درونی منفعتی بود قبول نکند بلکه رد و قبول
 او بر وفق مصلحت کل باشد و اگر شر و غیر و مفسدت و مصلحت در قضیه
 تعارض افتد آنچه غالب باشد ترجیح باید کرد و بفسدت مغلوب است
 نباید کردن زیرا که مصلحت غالب بفسدت مغلوب است
 باشد اعتبار کردن را و بیا بد که هیچ وجه خاطر التفاتی کند جز بگالب
مصلحت در خاست کتاب معلوم عالمی است که صنایع
 علمی و نقایس حکمی از انواع حرفتها و اصناف صناعتها بهتر نیست
 بلکه وصول به اربوبی و وقوف بر مطالب یقینی جز بواسطه توفیق الهی

و اللطاف با صنایع میسر نشود و ما در سابقه استعدا و کامل بسیار
 و در حال حال لطف الهی روی نماید نقایس کلمه و عرائس حکم نقایب
 و حجاب از مشایخ خود که معشوق قدسی و مطلوب الهی اند را مل
 نگرداند و دست طلب بداف آن مطلوب نرسد و جوهر کبریه بچشم
 یافته نشود که در جمله صناعات کامل و در کل مقامات فاضل بود
 ما نقصان آن علمها چگونه ممکن کرد که یک کس بکنه جمله علمهای عقلی
 و شرعی برسد و عرض از تمهید این مقامات و تقوی این مقامات
 است که چون این بن را تقبیل عتبه و خدایگان جهان و پادشاه
 عالمیان صلوات الله سلطانه و اظهار بر تان میسر شد خواست ما از بخت
 عزجات مباحات خود مختصری سازد پس درین مختصر از هر فن مسئله
 چند بنه شد تا اگر شرف قبول خدایگان جهان بیاید پس که عیوب
 بر میان بندد و بجد بلیغ و جمل مستطقی روی تصنیف آرد و بقدر
 قدرت و اندازه مکنند در هر فن ازین فنون که درین مختصر از هر یک
 شمه آورده شد تصنیف سازد و تا اینجی بر دارد تا به روی روزگار
 باقی بماند و مقبول قلوب عالمیان شود از هر دم جناب جلال خدایگان
 عالم را از وصیت زوال مصون و محروس دارا دود عیوبات
 صالحه این شکسته دل در حق او مستجاب گردد نیک بخت و بخت

وقع الخواج من کتابه فی الیوم الاول من الخ
 جادین من شهر سنه خمس و سبعین
 و تسمیه مرتبه محمد الباقی
 الی کل فیه
 م

محبوب و ما موسم کل ما در حواشی
بود من و لودر شکر دم اول این

باب علم زاده پند نیست ما
وز آمدن خویش خیر نیست ما

حکومت سیراچی پیم و دل آن شکره بینم
ز ما و بنشین ای صدم جا که بخواهد دولت

مهم خندید بدرگاه تو شایسته نیم
در ویش تو ام باب در کز نیست ما
یکجی افند ما بنگ کاشغ

صحت اندم بیکجه عکله یار بلیه
اشک ایدوب ساقی دوران طوبی

Süleymaniye Kütüphanesi	
Klasik	6 sat ex.
Yayımlanış yılı	0
Sayı	0
2559	

نزهة المصنفين في قارة احسان
الراجي للعقضاء تحمله العطاء
قد انقطعت من السنين والتهود كز
المشركين بين اوسط وادجى
الجزء المسمو كمن العلم والكتب

نزهة المصنفين في قارة احسان
الراجي للعقضاء تحمله العطاء
قد انقطعت من السنين والتهود كز
المشركين بين اوسط وادجى
الجزء المسمو كمن العلم والكتب